



نشانی: تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۵، مجلات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵
امور مشترکین: محمدرضا اصغری
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ - دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

Email: Yaran@NavideShahed.com
www.NavideShahed.com
WWW.NAVIDESHAHED.IR



- شاهد یاران از پژوهش‌های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می‌کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه‌شوندگان الزاما موضع مجله نیست.

- ۲ سخن سردبیر
- ۳ اوج افتخار متعلق به جامعه پزشکی است
- ۴ زحمات کادر درمان با هیچ ترازویی قابل اندازه‌گیری نیست
- ۵ بر همه مسئولان واجب است که قدرشناس مدافعان سلامت باشند
- ۶ رشادت کادر سلامت در تاریخ ماندگار است
- ۷ گفت و گوی شاهد یاران با فریده صحاف زاده همسر شهید مدافع سلامت منوچهر حاجی آقایی شهرستانی: به بیمارانش عشق می‌ورزید
- ۱۱ گفتگوی شاهد یاران با منصور آزمون نیا برادر شهید و از دوستان شهید منوچهر شهرستانی حاجی آقایی: با روحیه جهادی در میدان کرونا خدمت کرد
- ۱۴ گفتگوی شاهد یاران با دکتر شهربانو بحریمیا متخصص جراحی عمومی و همکار شهید منوچهر حاجی آقایی شهرستانی
- ۱۷ گفت و گوی شاهد یاران با ناهید آزاد بخش همسر شهید دکتر زارع جوشقانی: می‌گفت: نسبت به خون برادرانم و تعهدی که به مردم دارم، مسئولم
- ۱۹ گفتگوی شاهد یاران با زینب زارع جوشقانی دختر شهید دکتر زارع جوشقانی: رئیس بیمارستان شهید لبافی نژاد در خط مقدم کرونا
- ۲۴ گفتگوی شاهد یاران با فرزند شهید دکتر زارع جوشقانی: بیمارستان شهید لبافی نژاد را میدان مبارزه با کرونا کرد
- ۲۷ گفت و گوی شاهد یاران با پدر شهید نرجس خانعلی‌زاده: دوست داشت دنیا برای همه زیبا باشد
- ۲۹ گفت‌وگو با مادر شهید نرجس خانعلی‌زاده اولین شهید مدافع سلامت: نرجس عاشق زندگی بود
- ۳۲ گفت و شنود شاهد یاران با همسر و فرزند شهید وریجی: ادامه راه پدر شهیدش را در خدمت به مردم یافت
- ۳۶ گفت و شنود شاهد یاران با دکتر محمدعلی شاکری دوست صمیمی شهید وریجی: با اخلاص ترین پزشکی که می‌شناختم
- ۳۹ گفتگوی شاهد یاران با دکتر حبیب الهی دوست و همکار شهید وریجی: به ایثارگران آرامش می‌داد
- ۴۲ گفتگوی شاهد یاران با فریده میرزایی همسر شهید موسی فتح آبادی: همسرم را بعد از شهادت شناختم
- ۴۷ گفت و گوی شاهد یاران با دکتر «حمت‌الله قنبری» از دوستان شهید فتح آبادی: آرزوی شهادت داشت
- ۵۱ اولین شهید سلامت بیمارستان شهید چمران به روایت دکتر سعید خلجی: شهادت شهید فتح‌آبادی یادآور ایثارگری‌های دوران دفاع مقدس است
- ۵۵ گفتگوی شاهد یاران با «حسین حسین زاده» جانباز شیمیایی و همسر شهید حسنی آذر: «پرستاری» بخشی از شخصیت او بود
- ۵۹ گفتگوی شاهد یاران با یگانه فرزند شهید مدافع سلامت فرحناز حسنی آذر: مادرانه از بیماران پرستاری می‌کردند
- ۶۱ گفتگوی شاهد یاران با مهوش آگاهی دوست و همکار شهید فرحناز حسنی آذر: شهید حسنی آذر: پرستاری که بعد از شهادتش بیشتر شناخته شد
- ۶۳ گفتگوی شاهد یاران با پدر شهید داوود غفاری: دغدغه‌اش مردمی بود که مبتلا به کرونا شده بودند
- ۶۵ گفت و گوی شاهد یاران با داریوش غفاری برادر شهید داوود غفاری: داوطلبانه به کادر درمان ملحق شد
- ۶۹ گفتگوی شاهد یاران با همسر شهیده مدافع سلامت مهناز صالحی نکو فرشته‌ای که به بیمارانش آرامش هدیه می‌داد
- ۷۱ گفتگوی مشترک شاهد یاران با فرزندان شهید مدافع سلامت مهناز صالحی نکو: می‌گفت: الان نه وقت مرخصی رفتن است نه بازنشستگی!
- ۷۴ گفتگوی شاهد یاران با «مهناز معروفی» دوست و همکار شهیده مدافع سلامت «مهناز صالحی نکو»: برای بیمارانش از جان مایه می‌گذاشت
- ۷۶ گفت و گوی شاهد یاران با دکتر شیرین نیرو منش همسر شهید سلامت دکتر حبیب‌الله پیروی: استاد برجسته جراحی ایران از خط مقدم جبهه تا خط مقدم مقابله با کرونا
- ۸۱ گفت‌وگوی شاهد یاران با شیرین ادیب همسر شهید «دکتر ولی‌الله حسنی»: «پدر بیهوشی نوین ایران»، مظهر ایثار و فداکاری بود
- ۸۳ گفت‌وگوی شاهد یاران با خانم گلنوش کبیری همسر شهید سلامت «دکتر مجتبی عابدیان»: «کادر درمان»؛ ناجیانی که جان بخشیدند
- ۸۶ گفت‌وگوی شاهد یاران با خانم حمیده صفری همسر شهید سلامت «دکتر علی کشتکار»: می‌گفت: این مردم به ما پناه آورده‌اند
- ۸۹ گفتگوی شاهد یاران با فرزند جانباز شهید مدافع سلامت «سعید شفاعت» از امدادگری جبهه تا مبارزه در سنگر مدافعان سلامت
- ۹۱ گفت‌وگو با خانم دکتر آزاده الماسی همسر شهید مدافع سلامت دکتر بابک رشیدیان فرشته نجات بیماران بدحال کرونایی در کردستان
- ۹۴ یادنامه شهید جبهه سلامت شهید دکتر محمد آقایی میبیدی: خاطراتِ طبیبِ محرومان: «۹ سال است حق ویزیتم ۵۰۰ تومان است»

شهدای سلامت در صف اول ایثار و شجاعت

تلاش و جانفشانی کادر درمان اعم از پزشکان، پرستاران، پیراپزشکان و آزمایشگاهیان در درمان و کاهش آلام بیماران مبتلا به کوید-۱۹ و تلاش در جهت ریشه کنی و مبارزه با این ویروس منحوس آفرینش ایثار؛ مقدس ترین واژه ها و زیبایی ها، آن قدر ستودنی و والاست که قلم از بیان این جان فشانی ها قاصر است. سفید پوشان دلسوزی که شبانه روز برای کمک به انسان های بیمار، عاشقانه تمام هستی خود را نثار سلامتی مردم کردند و در خط مقدم مبارزه برخی جان خود را نیز فدا کردند که عنوان «شهدات» واژه ای برازنده برای آنهاست.

مجاهدت های خانواده نظام سلامت در امتداد کاروان شهدای دوران دفاع مقدس در این مقطع تاریخی نشان دهنده هویت ملت ایران اسلامی است. هویت متعهد و دارای احساس مسئولیتی که در حوادث زمانه خود را نشان داده و به مثابه یک جریان اجتماعی در بستر تاریخ و فرهنگ می درخشد.

آن چه روشن است اهالی قلم و هنر وظیفه سنگینی در پاسداشت و ادای دین به این مردان و زنان قهرمانان مدافع سلامت دارد چرا که روایت تاریخ نگارانه و هنری از این سرمایه های عظیم فرهنگی نقش بی بدیلی در ماندگاری و استمرار این فرهنگ متعالی دارد. گروه مجلات شاهد در تداوم رسالت فرهنگی خود ویژه نامه ی «لاله های سپید» یادمان شهدای مدافع سلامت را به عنوان نخستین محصول فرهنگی و مطبوعاتی کشور در این باره منتشر نموده است. گفت و شنود های نشریه شاهد یاران با رویکرد ثبت تاریخ شفاهی در رسته های تخصصی مختلف کادر سلامت شامل (پزشکان، پرستاران، پیراپزشکان، آزمایشگاه، اداری و ...) صورت پذیرفت و بر اساس میزان استقبال و علاقه خانواده های معظم شهدای سلامت و کادر درمان و همچنین تمایل نسبت به انجام مصاحبه تهیه و تولید گردید. این مجموعه حاوی شناخت نامه و روایت هایی تاریخی از حضور ایثارگرانه شهدای سلامت در صف اول ایثار و شجاعت است که می تواند دست مایه ای مناسب برای تولید آثار مکتوب، مستند و تصویری در آینده باشد.

سردبیر





اوج افتخار متعلق به جامعه پزشکی است

پزشکان و پرستاران و امدادگران همچنان که در دوران جنگ تحمیلی در زیر بمباران کار می کردند، در دوره کرونا نیز پرستاران با افزایش ساعات کار، کاهش مرخصی ها، حضور در بیمارستان در ایام تعطیلات نوروز، و مشاهده دردناک مرگ و میر بیماران و همکاران، سختی هایی مضاعف، و خطر ابتلا به بیماری مهلک را تحمل کردند.^(۱)

از صمیم قلب از پزشکان، پرستاران و مجموعه های درمانی که واقعاً در حال جهاد هستند، تشکر می کنم اگرچه تشکر اصلی از آن خداوند شاکر و علیم است.^(۲)

کادر درمانی کشور با تحمل رنج دوری از خانواده حتی در تعطیلات نوروز و تحمل فشارهای ناشی از مراقبت از بیماران بدحال، جان و سلامت خود را در خدمت به مردم قرار دادند و این موضوع بسیار با عظمت، خاطره ی خوشی را در ذهن ملت ایران بر جای خواهد گذاشت.

نکته ی مهم، خوش درخشیدن ملت ایران در آزمون این بیماری وبای مدرن است و اوج این افتخار ملی را متعلق به کادر درمانی است. هنرمندان مسئول و متعهد به میدان بیایند و این سرمایه عظیم فرهنگی را در قالب انواع هنرها به نمایش بگذارند.^(۳)

۱_ گزیده بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار جمعی از پرستاران و خانواده های شهدای مدافع سلامت، ۲۱ آذر ۱۴۰۰

۲_ سخنان تلویزیونی به مناسبت عید نیمه شعبان ۲۱ فروردین ۱۳۹۹

۳_ سخنان تلویزیونی درباره وضعیت و طیفان بیماری کرونا، ۲۰ مرداد ۱۴۰۰

اوج افتخار ملی

پیام رهبر معظم انقلاب اسلامی (مدظله العالی)
خطاب به کادر بهداشت و درمان



زحمات کادر درمان با هیچ ترازویی قابل اندازه‌گیری نیست

باید از مقام پزشکان، داروسازان و پرستاران و کادر بهداشت صمیمانه قدردانی کرد که در صیانت از جان مردم با ایثار و از خودگذشتگی خوش درخشیدند. جبران زحمات کسی که ماه‌ها به دیدار خانواده خود نرفته و در کادر درمان بوده چگونه ممکن است؟ هیچ ترازویی نمی‌تواند این خدمت را بسنجد و اندازه‌گیری کند. مردم قدردان زحمات پزشکان، پرستاران، کادر بهداشت و درمان و همه فعالان عرصه سلامت هستند. مشورت با پزشکان و پرستاران سرمایه بزرگی برای وزارت بهداشت و نمایندگان مجلس است و در تدوین همه طرح‌ها و لوایح و همچنین تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی برای جامعه پزشکی، نگاه‌های و دیدگاه‌های شما باید مورد توجه قرار بگیرد.

بخشی از سخنان حجت الاسلام و المسلمین رئیسی، رئیس جمهور

در همایش ملی «خدمت ماندگار؛ بزرگداشت خادمان سلامت»

۵ شهریور ۱۴۰۱

جمهوری اسلامی ایران
وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی

همایش ملی خدمت ماندگار

شهریور ۱۴۰۱





بر همه مسئولان واجب است که قدرشناس مدافعان سلامت باشند

جمعی از شیرمردان و شیر زنان در عرصه‌ای که ملت نیاز به کمک و فداکاری داشت از جان خود گذشتند و این عزیزان با وجود اینکه ابعاد این بیماری شناخته نشده بود و راه پیشگیری و درمان این بیماری فراهم نبود؛ با احساس مسئولیت فداکاری کردند و در کنار افرادی که نیاز به کمک داشتند ایستادند.

بر همه مسئولان واجب است که قدرشناس مدافعان سلامت باشند. اگر شکرگزار و سپاسگزار این فداکاری نباشیم از این نعمت محروم خواهیم شد و اگر صحنه دیگری مثل دفاع مقدس به وجود بیاید این فداکاری‌ها را شاهد نخواهیم بود. شهدای ما نیاز به برگزاری این مراسم‌ها ندارند زیرا آنها غرق رحمت الهی هستند و خداوند مزد آنها را داده است. جامعه نیاز به قهرمان و حماسه دارد و ما باید حماسه و قهرمانی شهدا را نشان دهیم تا این اسطوره‌ها چراغ راهنما و راهگشای آینده باشند. این چهره‌ها باید با ابزار هنر به جامعه معرفی شوند. ما در حوزه شهدای دفاع مقدس کارهایی انجام دادیم اما کافی نیست و باید بیشتر مورد توجه قرار بگیرد زیرا اگر ملتی تاریخ خود را ننویسد دیگران با تحریف آن را خواهند نوشت.

بخشی از سخنان دکتر سید امیر حسین قاضی زاده هاشمی
معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران
در همایش ملی لاله‌های سپید ۲۶ تیر ۱۴۰۱

رشادت کادر سلامت در تاریخ ماندگار است



شهادت نوری است که دسیسه های دشمنان ایمان و آرمان را خنثی می کند و قدرتی ماورای قدرت مادی در جهان به شمار می آید. شهید، گوهری تابناک و گرانبه است که باید آن را قدر نهاد. انقلاب ما اگر امروز بر تارک قدرت و شوکت ایستاده است به دلیل رشادت مردان و زنان خداجویی است که از خون های پاک خود برای این مرز و بوم و آرمان های الهی مایه گذاشتند و باید به الگوی جوانان این مرز و بوم تبدیل شوند. حرکت به سمت خدمت بیشتر به مردم به تأسی از رشادت های شهدای مدافع سلامت است

دانشمندان و پزشکان ما در مقابل تحریم های ناجوانمردانه دشمنان ایستادگی و افتخار آفرینی کردند و نه تنها اجازه ندادند تحریم های ظالمانه ملت ایران را از پا در آورند، بلکه با علم و ذکاوت خود افتخار آفریدند. تا قبل از همه گیری کرونا، دست های بیگانه به دنبال این بود که بین جامعه پزشکی ما و مردم فاصله ایجاد کند، اما جان فشانی های کادر سلامت در مقابله با همه گیری کرونا و ایثار و از خودگذشتگی در حفاظت از جان مردم نشان داد که کادر سلامت خود را در خدمت مردم و توان و علم خود را برای مردم می خواهد. جامعه سلامت ما ایثارگر، برای مردم و همراه مردم است.

در دوران جنگ تحمیلی، کادر بهداشت و درمان حضور داشتند و در کنار رزمندگان افتخار آفریدند، اما به دلیل نبود امکانات کافی بسیاری از این رشادت ها ثبت و ضبط و منتشر نشد. تولید آثار فرهنگی و هنری بر مدار رشادت های شهدای سلامت همی تواند یاد و خاطره این حماسه آفرینان والا مقام را که فداکارانه با هجوم بیماری کرونا مبارزه کردند، زنده نگه دارد.

بخشی از سخنان دکتر بهرام عین اللهی وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در همایش ملی لاله های سپید ۲۶ تیرماه ۱۴۰۱



گفت وگویی شاهد یاران با فریده صحاف زاده همسر شهید مدافع سلامت منوچهر حاجی آقایی شهرستانی

به بیمارانش عشق می ورزید

درآمد

در جست وجوی نشانی شهدای بزرگ مدافع سلامت این بار سراغ خانه‌ای را گرفتیم که رنگ و عطر دوران دفاع مقدس را دارد. منزل شهید دکتر منوچهر حاجی آقایی شهرستانی رزمنده پرشور دوران دفاع مقدس که عمر گرانمایه خویش را بعد از جنگ صرف در خدمت در مناطق محروم کرد. میزبان و راوی در این گفت و شنود خانم «فریده صحاف زاده» همسر دکتر شهید حاجی آقایی شهرستانی است که خود خواهر شهید است و در خانواده‌ای اینترگر پرورش یافته است. در ادامه این گفتگوی مشروح را می خوانید

❁ از اینکه در منزلتان پذیرای ما شدید متشکرم. لطفا خودتان را معرفی بفرمایید :

«فریده صحاف زاده» هستم همسر شهید مدافع سلامت دکتر «منوچهر حاجی آقایی شهرستانی» و خواهر شهید دوران دفاع مقدس «محمدرضا صحاف زاده». فرهنگی هستم و امسال سی امین سال خدمت خود را می گذارم.

❁ چگونه با دکتر شهرستانی آشنا شدید؟

سال ۱۳۶۵ در نماز عید فطر با خانواده ایشان آشنا شدیم. همان روز قرار خواستگاری گذاشته شد و بعد هم تحقیق و نهایتاً چند ماه بعد هم ازدواج کردیم. همان سال که من و دکتر شهرستانی ازدواج کردیم، برادرم محمدرضا که فقط شهادت ۱۶ سال داشت به شهادت رسید.

❁ از سوابق تحصیلی و شغلی شهید شهرستانی بفرمایید.

دکتر شهرستانی پس از اتمام دوره متوسطه وارد «مدرسه سپهسالار» شده و دروس حوزوی و اخلاقی را گذراند و پس از آن به عنوان مربی امور تربیتی در مدارس مشغول به کار بودند. بعد از مدتی تصمیم به ادامه تحصیل گرفته و در رشته پزشکی عمومی پذیرفته می شود.

همسر من پس از اتمام دوره پزشکی عمومی امتحان جامع داد و تخصص جراحی عمومی را در دانشگاه شهید بهشتی به پایان رساند. دکتر باید برای گذراندن دوران طرح در یکی از نقاط محروم کشور خدمت کرد و برای همین ما به شهر تویسرکان در استان همدان که در آن دوران جزء مناطق محروم بود رفتیم و شش سال در آنجا زندگی کردیم. طول دوره طرح سه سال بود و چون استخدام دانشگاه علوم پزشکی ایران شد سه سال هم دوره تعهد داشت که باید می گذراند.

پس از آن ما به تهران برگشتیم و همسر من کار رسمی اش را در بیمارستان شهدای هفتم تیر آغاز کرد. در دانشگاه آزاد و بیمارستان امیر المومنین (ع) هم فعال بودند و همزمان با چند بیمارستان هم قراردادهای خصوصی داشتند.

من ۳۴ سال با ایشان زندگی کردم حتی یک شب هم ندیدم که نماز شب ایشان ترک شود. خاطر من هست که فقط یک شب دیر شد که ایشان نماز شبش را بخواند گفت که نمی دانم چه گناهی کردم که خدا توفیق را اینگونه از من گرفت

❁ همسران در دوران دفاع مقدس به جبهه رفت؟

بله، همزمان با شروع جنگ، دکتر سرباز بود و در جبهه حضور داشت پس از آن هم از سال ۱۳۶۲ چندین بار به صورت داوطلب بسیجی اعزام شد. مدتی هم در گروه شهید کاوه فعالیت می کردند. میگفت: من جزو گروه شهید کاوه بودم و لیاقت شهادت نداشتم!!

در مناسبت هایی مثل هفته دفاع مقدس وقتی تصاویر رزمندگان از تلویزیون پخش می شد، روی دستانتش می زد و حسرت می خورد و می گفت: آنها رفتند و ما ماندیم. لیاقت نداشتم که شهید بشویم. همسر من از چندناحیه مجروح شده بود. ولی هیچ وقت برای احراز جانبازی اقدام نکرد. دلش نمی خواست هیچ وقت حرفی از جبهه رفتن یا فعالیت هایشان در آن زمان زده شود. حتی یک فریم عکس هم از دوران جبهه نگه نداشت. می گفتم که چرا یک عکس یادگاری از جبهه نگه نداشتی؟ در پاسخ می گفت من برای عکس گرفتن نرفته بودم که عکس داشته باشم. حتی الان هم در دوران پزشکی و با لباس جراحی اصلاً عکسی ندارند از این موضوع همیشه پرهیز داشتند.

❁ حضور دکتر شهرستانی در مناطق محروم پس پایان دوران طرح ایشان ادامه پیدا کرد؟

بله، زمانی که ما از تویسرکان به تهران برگشتیم دکتر با بچه های جهاد دانشگاهی شروع به همکاری کرد و با آنها به مناطق محروم می رفت و جزو پزشکان جراح گروه های پزشکی بود که به نقاط محروم استان خراسان شمالی می رفت و برای مردم آن منطقه اقدامات درمانی انجام می داد. بعد از آن با گروه های جهادی به مناطق محروم زیادی در سطح کشور رفت؛ مانند منطقه لارستان، مناطق محروم اطراف تهران و در یک بیمارستان در پاکدشت هم به عنوان خدمت در منطقه

محروم به طور ثابت فعالیت داشت.

❁ از خصوصیات اخلاقی شهید بیشتر برایمان بگوید:

کار علمی، تحصیل و مطالعه را خیلی دوست داشت و من را هم تشویق به مطالعه می کرد. بسیار با ایمان و مقید به مسائل مذهبی بود. به نماز بسیار زیاد اهمیت می داد. نماز های یومیه را که حتما اول وقت می خواند و به طور ویژه به نماز شب اهتمام داشت. من ۳۴ سال با ایشان زندگی کردم حتی یک شب هم ندیدم که نماز شب ایشان ترک شود. خاطر من هست که فقط یک شب دیر شد که ایشان نماز شبش را بخواند، گفت: نمی دانم چه گناهی کردم که خدا توفیق را این گونه از من گرفت.

همیشه قبل از اذان صبح بیدار بود. امکان نداشت که اذان بگویند و او خواب باشد. حتی شب آخری که منزل بود و تنفس شان خیلی به سختی انجام می شد. می گفت الان به بیمارستان نمی روم چون مراحل بستری طول می کشد و نماز قضا می شود. نماز می خوانم بعد برویم. گفتم: حال شما خوب نیست، باید هر چه سریع تر به بیمارستان منتقل شوید. در جوابم گفت: امشب با خدا کاردارم. همان شب یازده رکعت نماز شب را خواند.

دیگر ویژگی برجسته ایشان که همه آشنایان، همکاران، دوستان و همه کسانی که حتی یکبار با او برخورد داشتند به آن اذعان دارند؛ «ادب و حیاء» بود. همسر من بسیار مودب و مبادی آداب بود. در کلام و رفتار بسیار ادب را رعایت می کرد. اگر از دست کسی هم عصبانی می شد، نهایتاً یا سکوت می کرد یا یک لیوان آب می خورد.

ما هیچ وقت صاحب اولاد نشدیم. به طور طبیعی زندگی که در آن فرزندی نباشد دچار خیلی تلزل



هر وقت ما می خواستیم از منزل بیرون برویم حتی برای مهمانی، عروسی یا هر مراسم دیگری، چک می کرد که حتما مهرش را با خودش بیاورد و می گفت: اینجا که ما میرویم عده ای به این امید می آیند که من آنجا هستم یا من مشکلات درمانی شان را مطرح کنند و بتوانم برایشان نسخه بنویسم.



بگیرید و خودتان را به خطر نیاندازید. همسر من جواب داد: «من متوجه نمی شوم این ها چه می گویند؟ ما الآن در جنگ هستیم این جنگ هیچ فرقی با دفاع مقدس ندارد. چگونه می توانم سنگرم را خالی کنم؟ اگر الآن کنار بکشم فردا شرمند خواهد بود».

من در آن شرایط حساس بسیار نگران همسر بودم ولی اینگونه نبود که مانع حضورش در بیمارستان باشم. برادرم ۱۶ ساله بودند که به جبهه رفت و شهید شد. آن زمان هم خیلی ها مخالفت می کردند ولی خانواده ما اصلاً مخالفتی با این موضوع نداشت و این کار را تکلیف الهی می دانستیم.

به همین سبب در زمان شیوع کرونا با اینکه نگران سلامتی دکتر بودم ولی به هیچ عنوان مانع حضور ایشان در این عرصه نشدم و حتی افتخار می کردم همسر من در خط مقدم مبارزه با این بیماری فعالیت می کند. هر وقت که از بیمارستان به منزل می آمد با افتخار از ایشان پذیرایی می کردم، واقعا فکر می کردم که یک رزمنده از جبهه به منزل برگشته و توفیق خدمت و پذیرایی از یک رزمنده نصیب من شده است.

❁ دکتر شهرستانی چگونه به ویروس کرونا مبتلا شد؟

تا آنجایی که من اطلاع دارم، در مرداد ماه سال ۱۳۹۹، در دوران اوج گیری کرونا جوانی وارد بیمارستان می شود که بسیار سخت نفس می کشد. کادر درمان مجبور می شوند برایش کار لوله گذاری در گلو را انجام دهند. این کار هم در بیمارستان وظیفه جراح عمومی است. دکتر شهرستانی این کار را انجام می دهد و برای اینکه با دقت بیشتری کار انجام شود خیلی صورتشان را به بیمار نزدیک می کنند همان جا همکارانش می گویند: این قدر نزدیک نشوید، خطرناک است. دکتر شهرستانی در جواب می گوید: که این بیمار جوان است من باید با دقت کارش را انجام بدهم و اگر دقیق کارش انجام شود زنده می ماند.

دو روز بعد از ماجرا دکتر تب کرد و می گفت حال

❁ رابطه دکتر شهرستانی با بیمارانش چگونه بود؟

بیمار برایش خیلی مهم بود و همیشه می گفت: من بیمارانی که وظیفه درمان آنها را به عهده دارم، دوست دارم. چون پزشکی که بیمارانش را دوست نداشته باشد نمی تواند او را درمان کند. به بیمارانش عشق می ورزید و دلسوزانه سعی می کرد آن ها را مداوا کند. چون حرفه اش جراحی بود همیشه می گفت: من میفهمم وقتی بیماری به من می گوید آقای دکتر خیلی درد دارم یعنی چه؟ چون جراحی معمولاً کاری دردناک است و دکتر شهرستانی هم درد بیمارانش را می فهمید و سعی می کرد کمکشان کند.

همسر من متولد تهران بود و پدر و مادرشان اصالت گیلانی داشتند، اما چون بیمارستان محل خدمت دکتر در منطقه ای بود که اکثر ساکنان آنجا آذری زبان بودند به خاطر بیمارانش ترکی یاد گرفته بود که بتواند بهتر با آنها ارتباط برقرار کند.

❁ خاطره از احوالات روحی همسران نقل کنید:

چند سال پیش به دکتر گفتم: شرایط زندگی مان به گونه است که واجب الحج هستیم. باید ثبت نام کنیم و به حج برویم. گفت: من تا کربلا نروم حج نمی روم. گفتم: کربلا یک مقوله است و حج به مقوله دیگر این دو سفر چه ارتباطی با هم دارد؟ در جواب من این شعر خواند: هر کس نرود به مکه از راه نجف. حجتش به نماز بی وضو می ماند

وقتی اولین سفر کربلا را رفتیم، آنجا بود که گفت: حالا خیالم راحت شد. به آقا سلام دادم و از ایشان برای حج اجازه گرفتم.

❁ با شروع همه گیری کرونا چه تغییراتی در زندگی شما رخ داد؟

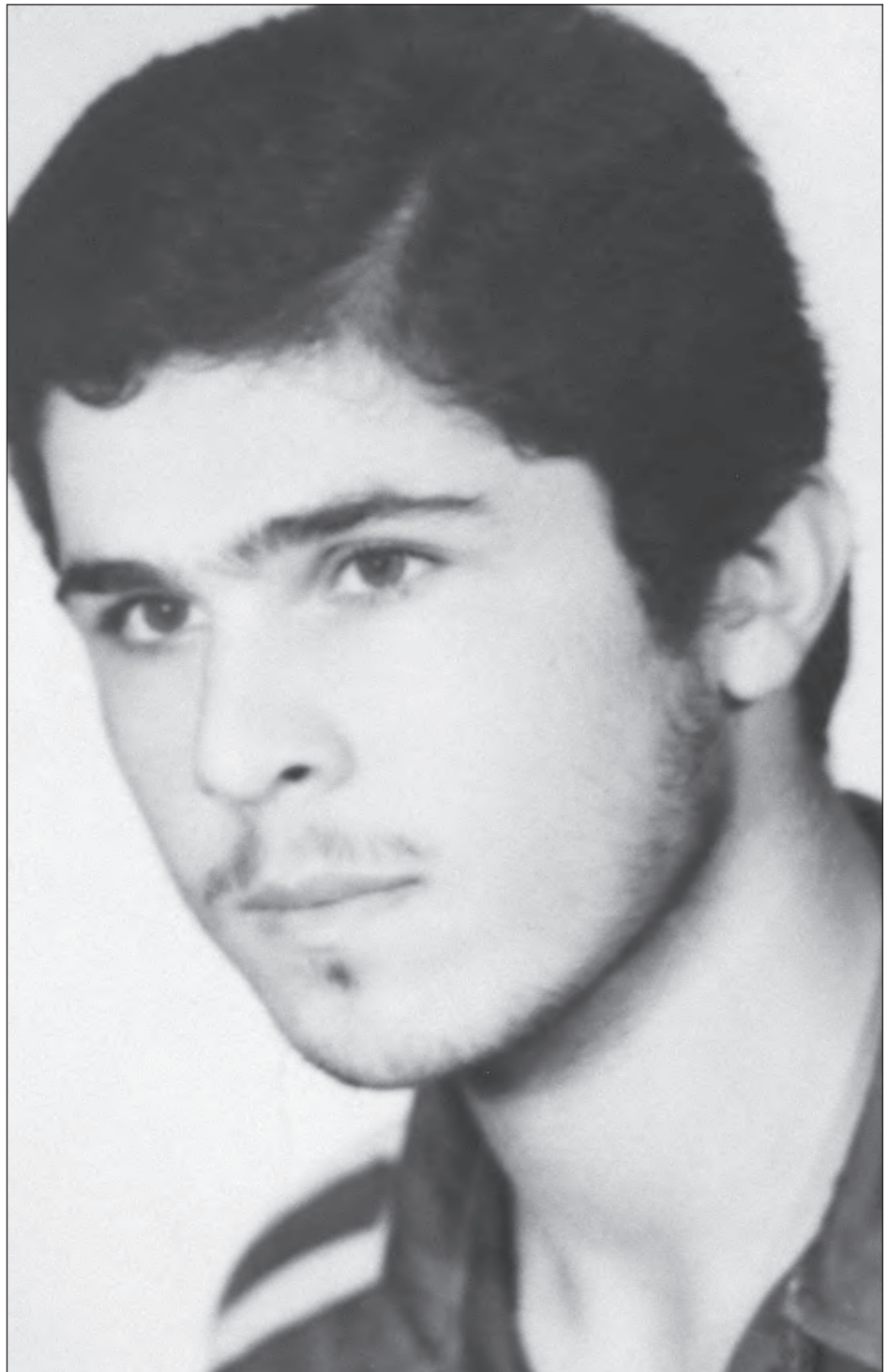
اوایل شیوع کرونا بعضی به دکتر می گفتند؛ کمی کناره

ها می شود اما به دلیل ویژگی های اخلاقی همسر من، زندگی ما ۳۴ سال در نهایت آرامش و خوشبختی ادامه پیدا کرد.

❁ نحوه مواجهه دکتر شهرستانی با کسانی که نیاز به درمان داشتند به چه صورت بود؟

به این موضوع خیلی توجه داشت می گفت: باید نیازهای درمانی و پزشکی بستگان را برطرف کنیم. این هم به نوعی صلح رحم محسوب می شود. اگر کسی از اعضای فامیل تماس می گرفت و می گفت که فلان مشکل پزشکی را دارد، همسر من بدون معطلی خودش را به منزل او می رساند و سعی می کرد کار مداوا را خودش انجام دهد و اگر نیاز به پزشک متخصص دیگری بود از پزشکانی که با آن ها ارتباط داشت، معرفی می کرد. دکتر این عادت را داشت که هر وقت ما می خواستیم از منزل بیرون برویم حتی برای مهمانی، عروسی یا هر مراسم دیگری، مراقبت بود که حتما مهرش را با خودش بیاورد. آنقدر بر روی این موضوع تاکید داشت که ما در منزل یک اتاق جدا اختصاص داده بودیم برای معاینه میهمانان. اگر جایی هم میهمان بودیم دور دکتر همه جمع می شدند و مسائل پزشکی شان را مطرح می کردند و معمولاً میز جلوی ایشان پر از دفترچه بود که برایشان نسخه بنویسد.

به کسانی که اینگونه ویزیت می کرد می گفت: برای شادی روح پدرم صلوات بفرستید و ثواب این کار را به روح پدرش هدیه می کردند. همیشه می گفت: پدرم خیلی دوست داشت من پزشک شوم و مرا در این زمینه خیلی تشویق می کرد این کار را برای او انجام می دهم. خیلی دوست داشتند که یک روز در هفته را به ویزیت رایگان بیمارانش اختصاص دهند ولی چون فرصت این کار را نداشتند این ویزیت های صلواتی را در جمع های فامیلی و مهمانی ها انجام می دادند.



می کشید و تا نیمه های شب که حالش خیلی بد بود. من گفتم باید همین الان به بیمارستان برویم. گفت: برایم یک میز بیاور تا روی آن نماز شبم را بخوانم. من از این خانه بیرون بروم دیگر بر نمی گردم. برایش میز آوردم و شروع به خواندن نماز شب کرد. دیدم نمازش خیلی طولانی شد. گفتم: امشب که این قدر حالتان بد است، نماز شب را کوتاه تر بخوانید. گفت: اتفاقاً امشب با خدا کاردارم. اذان صبح شد. من حاضر شده بودم که به بیمارستان برویم، گفت: الان اذان شده و ما اگر ما به بیمارستان برویم تا کارهای پذیرش و بستری را انجام دهند نمازم قضا می شود و من تا حالا نماز قضا نداشتم. نمازش را خواند. کمک کردم لباس هایش را بپوشد. با برادر دکتر تماس گرفتم که بیایند و کمک کند دکتر را به بیمارستان ببریم.

دکتر جلوی در خانه ایستاد تا برادرش برسد. ناگهان روی زمین افتاد. من سراسیمه با اورژانس تماس گرفتم و با آمبولانس دکتر را به بیمارستان آتیه رساندیم. در آنجا به ما گفتند به علت کمبود اکسیژن و لخته شدن خون بر اثر کرونا به شهادت رسیده اند.

فردای آن روز تست کرونا ی من هم مثبت شد. کسی نباید نزدیک من می شد پس از خاک سپاری دکتر به خانه آمدم و تنها عزاداری کردم. ۲۱ روز در منزل قرنطینه بودم و هیچ کس حتی برای تسلیت هم نمی توانست بیاید. من بودم و این خانه و کوه غم فراق همسرم که بسیار برایم سخت بود.

❁ کلام پایانی اگر هست بفرمایید

من بعد از شهادت دکتر به این موضوع فکر کردم که کرونا باعث شد که دوباره سفره شهادت پهن شود و افرادی مثل دکتر که از قافله شهدا جا مانده بودند با شهادت از این دنیا بروند. دکتر به واقع از جا مانده های دفاع مقدس بود و استحقاق این را داشت که زندگیش ختم به شهادت شود. ■

✓
کمک کردم لباس هایش را بپوشد. با برادر دکتر تماس گرفتم که بیاید و کمک کند او را به بیمارستان ببریم. دکتر جلوی در خانه ایستاد تا برادرش برسد. ناگهان روی زمین افتاد. من سراسیمه با اورژانس تماس گرفتم و با آمبولانس دکتر را به بیمارستان آتیه رساندیم. در آنجا به ما گفتند به علت کمبود اکسیژن و لخته شدن خون بر اثر کرونا به شهادت رسیده اند.

می ماندم یک تخت اشغال می شد و مردم به آن تخت احتیاج دارند. من در منزل می توانم استراحت کنم.

❁ نحوه شهادتش چگونه بود؟

عصر ۱۷ مرداد بود که به شدت دچار نفس تنگی شد. گفتم نیاز به اکسیژن داریم. الان با بیمارستان تماس می گیرم که بفرستند، دکتر گفت: نه اصلاً این کار را نکن. کپسول اکسیژن آنجا مال مردم است. در بیمارستان به آن نیاز دارند. از یکی از مراکز خصوصی لوازم پزشکی کپسول اکسیژن را خریدیم و برای دکتر نصب کردیم. اما حال دکتر مرتباً بدتر می شد و سخت تر نفس

خوب نیست ولی چیزی نیست احتمالاً برای کار زیاد و خستگی است. دو روز بعد از محل کارش و پیش از اتمام ساعت شیفت به منزل آمد. من تعجب کردم که چرا این ساعت برگشته. پرسیدم چرا این ساعت روز برگشتید؟ مگر کشیک نبودید؟ گفت: حالم اصلاً خوب نیست. گفتم: نکند به کرونا مبتلا شده اید؟ گفت: اگر کرونا هم باشد قرص و دارو گرفته ام و در منزل استراحت می کنم. گفتم شما خودتان در ای سی یو کرونا خدمت می کنید خوب همان جا بستری می شدید تا بیشتر به شما رسیدگی شود. گفت: خیلی شلوغ است و تخت خالی برای بیماراران نیست من اگر آنجا



گفتگوی شاهد یاران با منصور آزمون نیا از دوستان شهید منوچهر شهرستانی حاجی آقایی

دکتر شهرستانی با روحیه جهادی در میدان کرونا خدمت کرد

درآمد

دکتر «منوچهر حاجی آقایی شهرستانی» در سال ۱۳۳۹ در تهران متولد شد. متخصص جراحی عمومی و فارغ التحصیل دانشگاه شهید بهشتی بود. او اولین پزشک شهید مدافع سلامت بیمارستان شهدای هفتم تیر شهری بود که بعد از ۲۲ سال خدمت صادقانه به مردم، در روز ۱۸ مرداد ۱۳۹۹ پس از ماه‌ها خدمت در خط مقدم مبارزه با کرونا به شهادت رسید. «منصور آزمون نیا» از دوستان شهید در این گفتگو به مرور خاطراتش از آن شهید می‌پردازد و از شخصیت، تعهد و دانش حرفه‌ای آن شهید می‌گوید که در ادامه می‌خوانید.



✿ خودتان را معرفی کنید و از سابقه آشنایی تان با شهید شهرستانی بفرمایید:

ما در یک محله در شهری زندگی می کردیم و به قول معروف بچه محل بودیم. منوچهر از ابتدا با برادرم؛ مسعود دوست بود. چون هم سن و سال هم بودند. دکتر و برادرم خیلی صمیمی بودند. به اتفاق دوستان دیگر بسیج مسجد محله مان را تشکیل دادند. برادرم «مسعود آزمون نیا» سال ۱۳۶۳ به شهادت رسید. بعد از آن ارتباط من با منوچهر ادامه پیدا کرد. دکتر شهرستانی خودش هم دو بار عازم جبهه شد. در مسجد کتابخانه راه اندازی کردند و یک مجموعه اسلامی در مسجد درست کردند. به مناطق محروم

تا آخرین روزها هم کشیک های بیمارستان را تعطیل نکرد و خدمت به بیماران را در شرایط خطرناک همه گیری کرونا ادامه می داد حتی زمانی هم که مبتلا شد کادر بیمارستان محل خدمتشان به ایشان اصرار می کنند که دکتر در بیمارستان بستری شوند تا مراحل درمانشان آنجاطی شود ولی دکتر شهرستانی موافقت نکرده و گفته بود؛ اگر من اینجا بستری شوم تخت اشغال می شود. من اقدامات درمانی را می دانم و در منزل تحت درمان قرار می گیرم.

می رفتند و مردم را برای کمک و بازسازی مناطق محروم تشویق می کردند. در سالهای دفاع مقدس هم شهید شهرستانی در تعطیلات دانشگاهشان و یا هر فرصتی که می توانست راهی جبهه می شد.

ما با بچه های بسیج یک هیئت در مسجد تشکیل داده بودیم به اسم هیئت «چهارده معصوم» که هنوز هم آن هیئت پابرجاست. شهید شهرستانی یکی از بانیان اصلی این هیئت بود. این هیئت به صورت چرخشی و نوبتی در خانه اعضا و بانیان برگزار می شد. دکتر به این هیئت خیلی علاقه داشت و در منزلش این هیئت را برگزار می کرد و تأکید می کرد که نوبتش از دست نرود.

✿ خاطره ای از شهید شهرستانی بفرمایید.

یک زمانی بود که به صورت هیئتی به سفرهای زیارتی می رفتیم. در یک سفر که با بچه های هیئت به مشهد رفته بودیم شهید شهرستانی هم آمد. تصمیم گرفتیم بعد از زیارت برای تفریح به «کوه سنگی»؛ یکی از محلات تفریحی مشهد برویم. همان موقع با دکتر تماس گرفتند که یکی از مریض های شما که چند روز پیش عملش کردید درد و ناراحتی دارد. پشت تلفن دستور داد کادر درمان آماده شوند و هر کاری من می گویم انجام دهند و بیش از یک ساعت گوشی دستش بود و همکاری اش داشتند تلفنی بیمار را عمل می کردند.

دکتر به همکاری شان می گفت چه کارهایی باید انجام دهند و آنها انجام می دادند. من شاهد این صحنه بودم دکتر خیس عرق شده بود. انگار که همین الان در اتاق عمل و در حال جراحی بیمار است. همه ما از دیدن این صحنه تعجب کرده بودیم. ایشان خیلی راحت می توانست بگوید من مرخصی هستم و با دکتر دیگری هماهنگ کنید این کار را انجام دهد، اما این کار را نکرد و خودش با دلسوزی مسئولیتش را به عهده گرفت. این نشان دهنده

روحیه مسئولیت پذیری بالای شهید شهرستانی بود که متعهد بود به حرفه پزشکی و بیمارانش بود.

✿ از خصوصیات اخلاقی شهید شهرستانی برایمان بگویید:

مهمترین خصلت اخلاقی که از ایشان به خاطر داریم ایثار و فداکاری است. به افرادی که نیازمند بودند به شدت کمک می کرد. ما در دوران کرونا بسیار از کمک هایش برای افسراد نیازمند استفاده کردیم و دکتر هم باینکه متخصص و جراح بود با روی باز در منازل مردم حاضر می شد و رایگان کارهای آنان را انجام می داد و سعی می کرد مشکلاتشان را حل کند. بسیار سخت کوش و پرتکار بود. چیزی که من به خاطر دارم در هفته پنج روز به صورت بیست و چهار ساعته کار می کرد و یک روز در هفته هم در یک کلینیک خارج از تهران که در منطقه ای محروم بود برای کارهای درمانی به مردم کمک می کرد. این نشان می دهد تمام وقتش را برای خدمت و کمک به مردم گذاشته است. ما به او می گفتیم این قدر کار نکن و وقت بیشتری برای استراحت بگذار به شوخی می گفت وقت برای استراحت زیاد است به وقتش استراحت هم می کنیم!

دکتر شهرستانی بسیار انسان مؤمن و معتقدی بود. تأکید بر انجام اعمال و عبادات دینی داشت.

نه تنها واجبات و دستورات دینی را رعایت می کرد، بلکه نسبت به انجام مستحبات هم بسیار اهتمام داشت. بسیار مقید به خواندن نماز شب بود. بسیار افتاده و فروتن بود و در نهایت تواضع به دیگران کمک می کرد. در موارد متعددی که من شاهدش بودم با گروه های جهادی به عنوان پزشک برای درمان و خدمت به مناطق محروم می رفت.

حتی مریض هایی که در آن مناطق درمان شده بودند

در سفر مشهود خودم شاهد این صحنه بودم که دکتر چطور برای نجات جان بیمارش تلاش میکرد. خیس عرق شده بود. انگار که همین الان در اتاق عمل و در حال جراحی بیمار است. همه ما از دیدن این صحنه تعجب کرده بودیم. ایشان خیلی راحت می توانست بگوید من مرخصی هستم و با دکتر دیگری هماهنگ کنید این کار را انجام دهد، اما این کار را نکرد و خودش با دلسوزی مسئولیتش را به عهده گرفت این نشان دهنده روحیه مسئولیت پذیری بالای شهید شهرستانی بود که متعهد بود حتماً بیمارش را درمان کند



محل خدمتشان به ایشان اصرار می کنند که دکتر در بیمارستان بستری شوند تا مراحل درمانشان آنجا طی شود ولی دکتر شهرستانی موافقت نکرده و گفته بود: اگر من اینجا بستری شوم تخت اشغال می شود. من اقدامات درمانی را می دانم و در منزل تحت درمان قرار می گیرم.

چگونه باخبر شدید که دکتر شهرستانی به کرونا مبتلا شده و به شهادت رسیده است؟

اوایل مرداد ۱۳۹۹، طبق روال هر هفته هیئت داشتیم. آن روز برخلاف همیشه دکتر نیامد. یکی از دوستان پیگیر شد و با خانواده اش تماس گرفت. آن‌ها اطلاع دادند که دکتر به کوید مبتلا شده و شرایطش خوب نیست. ما خیلی نگران شدیم و در همان جلسه هیئت برای شفای دکتر ختم قرآن گرفتیم و دعا کردیم ولی متأسفانه فردای آن روز مطلع شدیم که ایشان در بیمارستان هفتم تیر شهری از دنیا رفته اند.

بعد از شهادتش چه حس و حالی پیدا کردید؟

همه بچه های هیئت شوکه شدیم و بسیار ناراحت بودیم. همگی به بیمارستان رفتیم و در مراسم تشییع پیکرش شرکت کردیم. شهادتش برای من خیلی سخت بود. انگار یک بار دیگر برادرم را از دست داده ام. الان هم هر هفته هیئت برگزار می شود حتماً از دکتر شهرستانی یاد می کنیم. عکس ایشان را همراه بقیه شهدای هیئت همیشه همراه داریم و هر هفته پس از برگزاری هیئت ثواب آن را به روح بلند ایشان هدیه می کنیم. ■

که از او راهنمایی بگیریم چه اقداماتی برای درمان بیمار باید انجام بدهیم. دکتر گفت: من خودم به منزل بیمار شما می آیم و او را ویزیت می کنم. آمدند و باهم به منزل بیمار رفتیم و دکتر پس از معاینه گفت که اوضاع بیمار خوب نیست و برای تنفس بهتر باید عمل لوله گذاری برای بیمار انجام شود. لوازمی را که نیاز بود را برای من نوشت و گفت: برو این وسایل را تهیه کن، کار لوله گذاری را خودم همین جا انجام می دهم. من وسایل را گرفتم و دکتر در همان منزل بیمار این کار را انجام داد و شرایط بیمار پس از آن بهبود پیدا کرد. خانواده اش خیلی به دکتر اصرار کردند که حق ویزیت و انجام این عمل را پرداخت کنند. ولی ایشان به هیچ وجه پذیرفت و گفت وظیفه من بود که این کار را انجام دهم.

تا آخرین روزها هم کشیک های بیمارستان را تعطیل نکرد و خدمت به بیماران را در شرایط خطرناک همه گیری کرونا ادامه می داد حتی زمانی هم که مبتلا شد کادر بیمارستان

ارتباطشان را با دکتر قطع نمی کردند و تلفن همراه دکتر را داشتند و برای درمانشان با دکتر تماس می گرفتند و صحبت می کردند و او هم در تهران پیگیر مداوای آن‌ها بود.

این روحیه جهادی اش برای همه ما بسیار جالب بود که هنوز جهادی زندگی می کرد. بارها پیش آمده بود که اگر دوستان و آشنایان کمکی در زمینه های درمانی لازم داشتند و ما دکتر شهرستانی را به آن‌ها معرفی می کردیم. دکتر ۲۴ ساعته در دسترس بود و هر زمان که مشکلی پیش می آمد و با ایشان تماس می گرفتیم برای کمک کردن آماده بود. این حس همدردی و یاری رساندن به مردم از ویژگی های بارز دکتر منوچهر شهرستانی بود.

خاطره ای از زحمات آن شهید در دوران شیوع کرونا به یاد دارید؟

بله، زمانی که کرونا در کشور اوج گرفت یکی از اقوام ما مبتلا شد و شرایط خوبی نداشت. با دکتر تماس گرفتیم



گفتگوی شاهد یاران با دکتر شهربانو بحر پیما متخصص جراحی عمومی و همکار شهید منوچهر حاجی آقایی شهرستانی

در یک روز چهار عمل جراحی در ای سی یو کرونا انجام می داد

درآمد <<

شهید دکتر «منوچهر حاجی آقا شهرستانی» متخصص جراحی عمومی و پزشک بیمارستان شهدای هفتم تیر شهری با همکارانشان رابطه صمیمانه ای داشت. و برای همه مانند یک برادر بود. خانم دکتر شهربانو بحر پیما هم متخصص جراحی عمومی است و سالهای زیادی با آن شهید همکار بوده است. این پزشک با تجربه در گفتگو با شاهد یاران ویژگی های اخلاقی و خدمات تخصصی درمانی شهید شهرستانی را روایت کرده است که در ادامه می خوانید



بگو بید ؟

یک شب که من شیفت بودم بیماری را به بیمارستان آوردند که تصادف کرده بود و بسیار شرایط بدی داشت. تعدادی از عروقش به شدت پاره بود و کلیه اش به شدت آسیب دیده بود و خونریزی زیادی داشت و واقعاً شرایط بدی داشت همه احتمال می دادند که زنده نماند. من دیدم به تهایی از پس این کار بر نمی آیم و کمک خواستم با یکی دو نفر از همکاران پزشک جراح عمومی تماس گرفتم ولی آن ها به دلیل اینکه جای دیگری کشیک بودند نمی توانستند به کمک من بیایند. با دکتر شهرستانی که تماس گرفتم ایشان همان تلفنی اقداماتی را که باید برای بیمار انجام دهم را توضیح دادند و گفتند که این کارها را انجام بدهید تا من خودم را برسانم. با اینکه منزلشان هم با بیمارستان فاصله زیادی داشت، کمتر از بیست دقیقه بعد در بیمارستان و بالای سر بیمار حاضر شدند و با کمک هم اقدامات درمانی را برای بیمار انجام دادیم که خوشبختانه زنده ماند.

هنوز هم که چند سال از شهادت دکتر می گذرد هر زمان بیمار بدحالی به بیمارستان شهدای هفتم تیر می آورند همه همکاران می گویند کاش دکتر شهرستانی بودند ایشان خوب می دانستند که در این شرایط چه کاری باید بکنند. آن شهید بسیار پزشک ماهری بودند.

خاطره دیگری یکی از پزشکان بیهوشی بیمارستان برای من نقل می کردند که برای بیماری باید عمل لوله گذاری را انجام می دادیم ولی از راه دهان ممکن نبود و باید گلولی بیمار سوراخ می شد و از آنجا لوله وارد می شد و این کار وظیفه جراحان عمومی است. چند پزشک برای انجام این کار آمدند ولی به علت وضعیت بسیار وخیم ستون فقرات و شکستگی های

بیمارستان بودند

رابطه شهید با همکاران در بیمارستان به چه صورت بود؟

همه همکاران به شدت به آقای دکتر علاقه داشتند. هنوز هم تقریباً روزی نیست که در محیط کار یاد ایشان نباشیم. ایشان روحیه همکاری بسیار بالایی داشت. من و دکتر شهرستانی هر دو متخصص جراحی عمومی بودیم و نوع کارمان مانند هم بود، پیش آمده بود که من مجبور بودم برای انجام کارهایی که از زمان طرح باقی مانده بود به گرمسار بروم، همه بیمارانم را در بیمارستان به دکتر شهرستانی می سپردم و ایشان هم با نهایت لطف و مهربانی می پذیرفتند تا من به کارم برسم. برای من واقعاً مانند یک برادر بزرگتر بودند. اگر برای درمان بیمار از ایشان کمک فکری یا مشاوره می خواستم دریغ نمی کردند. من روزهای دوشنبه شیفت بودم در بیمارستان و آقای دکتر سه شنبه ها شیفت بودند و این موضع خیلی برای من جای خوشحالی داشت چون سه شنبه صبح دکتر را می دیدم و بیماران بدحالم را به ایشان نشان می دادم و از ایشان برای درمان آن ها مشاوره می گرفتم. نه تنها من بلکه همه همکاران بیمارستان روی کمک دکتر حساب می کردند و به واقع برای همه مانند یک برادر دلسوز بود. دکتر در بین همه همکاران بسیار محبوب بودند مدتی دکتر مشکلی پیدا کردند و حدود دو ماه به بیمارستان نمی آمدند. ظاهراً پای ایشان مشکلی داشت. مدیران بیمارستان تصمیم گرفته بودند شخصی را جایگزین دکتر شهرستانی کنند ولی کادر درمان اصلاً اجازه این کار را ندادند و همه همکاران گفتند ما کارهای دکتر را انجام می دهیم و شیفت های ایشان را پر می کنیم اگر هم مشکلی برخورداریم با خودشان تماس می گیریم و از ایشان کمک می گیریم، تا ایشان برگردند. تا این اندازه موردعلاقه همکاران بودند.

من با تعدادی از پزشکانی که در استان همدان زمانی که دکتر شهرستانی دوره طرح شان می گذراندند با ایشان همکار بودند صحبت کردم بسیار به نیکی از دکتر شهرستانی یاد می کردند و می گفتند: ما در آن دوران جز خوبی چیزی از دکتر ندیدم. یکی از پزشکانی در آن منطقه با دکتر همکار بودند از دوستان نزدیک من هستند برای من تعریف می کردند که من هم مانند دکتر دوران طرحم را آنجا می گذراندیم آن زمان دکتر شهرستانی و همسرشان به من خیلی کمک کردند و نگذاشتند آنجا احساس تنهایی کنم، هیچ وقت محبت های این دو عزیز را فراموش نمی کنم.

خاطره ای از شهید شهرستانی دارید برایمان

لطفاً خودتان را معرفی بفرمایید و سابقه آشنایی تان با شهید حاجی آقایی شهرستانی را بفرمایید

دکتر شهربانو بحرپیما هستم متخصص جراحی عمومی. سال ۱۳۸۶ بعد از اینکه دوران طرح خود را در شهر گرمسار گذراندم و به تهران آمدم در بیمارستان شهدای هفتم تیر مشغول به فعالیت شدم و از همان زمان افتخار آشنایی و همکاری با دکتر شهرستانی را در همان بیمارستان داشتم.

حوزه فعالیت شما و شهید دکتر شهرستانی در بیمارستان شهدای هفتم تیر به چه صورت بود؟

بیمارستان شهدای هفتم تیر مرکز تصادفات و تروما است. بیمارانی که به آن بیمارستان مراجعه می کنند معمولاً با صدمات شدید جسمی همراه هستند، بیمارانی که بر اثر تصادف به شدت مجروح شده اند و از ارتفاع سقوط کرده اند و از این دست مشکلات و به اصطلاح ما کادر درمان بیمارستان سختی هستند و کار کادر در این نوع بیمارستان ها بسیار سنگین و پر استرس است من اوایل خدمت هفته ای دو روز در بیمارستان بودم و فشار کار بسیار بالا بود ولی از بابت همکاری فضای بسیار صمیمانه ای بین کارکنان آن بیمارستان وجود دارد که همه سعی دارند به یکدیگر کمک کنند و این موضوع فشار کار در آن شرایط سخت را کاهش می دهد.

مسئولیت شهید حاجی آقایی شهرستانی در بیمارستان چه بود؟

شهید شهرستانی مسئول گروه جراحی عمومی

پزشکان در صورت ابتلا به کوید حاضر نمی شدند تخت را اشغال کنند و در منزل کار درمان را انجام می دادند. چند نفر از پزشکان از جمله شهید شهرستانی را شاهد بودم که به بیماری مبتلا شده بود باینکه حال بدی داشتند ولی حاضر نشدند در بیمارستان بستری شوند و می گفتند الان شرایط بحرانی است و تعداد بیماران زیاد است باید برای همه تخت خالی باشد و ما می توانیم در منزل استراحت کنیم.



روز چهار عمل جراحی در ای سی یو کرونا برای بیماران کرونایی انجام می‌دادند. البته همه ما این عمل‌ها را انجام می‌دادیم ولی بیشتر تعداد عمل مربوط به دکتر شهرستانی بود.

❁ چگونه از ابتلای دکتر شهرستانی به کرونا مطلع شدید؟

من اصلاً در جریان شرایط ایشان نبودم. از بیمارستان با من تماس گرفتند و گفتند دکتر شهرستانی حالشان خوب نیست و در منزل بستری هستند شما می‌توانید به جای ایشان به بیمارستان بیایید؟

❁ ظاهراً دکتر شهرستانی حاضر نشدند در بیمارستان بستری شوند که تخت اشغال شود و در منزل بستری شدند.

بله همین‌طور است. این موضوع بین پزشکان وجود داشت که حاضر نمی‌شدند تخت را اشغال کنند و در منزل کار درمان را انجام می‌دادند. چند نفر از پزشکان را من شاهد بودم که به بیماری مبتلا شده بود با اینکه حال بدی داشتند ولی حاضر نشدند در بیمارستان بستری شوند و می‌گفتند الان شرایط بحرانی است و تعداد بیمار زیاد است باید برای همه تخت خالی باشد و ما می‌توانیم در منزل استراحت کنیم.

آنجا بود که متوجه ابتلای دکتر به ویروس کرونا شدم. آن روز من جای دیگری کشیک بودم ولی سعی کردم برای خودم در آنجا جایگزین پیدا کنم و به جای دکتر شهرستانی در بیمارستان هفتم تیر باشم. یک یا دو روز بعد ۱۸ مرداد ۱۳۹۹ خبر دار شدم که دکتر به شهادت رسیدند. روحشان شاد ■

اینکه بیماران آنجا شرایط ویژه‌ای دارند و آسیب‌های شدید دیده‌اند جو روانی خاصی در بیمارستان حاکم است. همراهان بیماران به علت اینکه یکی از عزیزانشان در شرایط جسمی بدی قرار دارد بسیار عصبانی هستند و بعضاً به کادر درمان پرخاش و یا حتی توهین می‌کنند ولی دکتر شهرستانی در مواجهه با این مسائل بسیار صبورانه برخورد می‌کردند.

❁ در زمان شیوع کرونا شرایط بیمارستان محل خدمت شما و آقای دکتر شهرستانی به چه صورت بود؟

ما هم به شدت با این موضوع درگیر بودیم. دوا ای سی یو برای بیماران کرونایی اختصاص داده بودیم. پیش می‌آمد که بیمار تصادفی به بیمارستان آورده می‌شد و هم‌زمان به کرونا هم مبتلا بود و یا بیماری که باید به دللی جراحی شود ولی به کرونا مبتلا است و کادر درمان بیمارستان باید کارهای مربوط به این بیماران را انجام می‌دادند. برخی بیماران کرونایی هم که در بیمارستان بستری بودند و درگیری شدید ریه داشتند هم باید اقداماتی روی آن‌ها انجام می‌شد که نیاز به جراحی داشت مانند لوله گذاری ها و یا تخلیه آب‌های جمع شده در ریه. از طرفی چون بیماران کرونایی را نمی‌توانستیم به اتاق عمل ببریم باید در همان ای سی یو کارهایشان را انجام می‌دادیم و برای همین دائم به آلوده‌ترین جای بیمارستان از نظر بیماری کرونا یعنی ای سی یو کرونا رفت و آمد داشتیم. به همین دلیل ما جراحان عمومی هم در مواجهه مستقیم با این بیماری بودیم. دکتر از اولین پزشکانی بود که با تیم درمان کرونا و در بخش آی سی یو کرونا خدمت داوطلبانه داشت. بعضی روزها می‌دیدم که دکتر شهرستانی در یک

بسیار زیاد دراستخوان گردن بیمار امکان این کار برایشان وجود نداشت نهایتاً دکتر شهرستانی آمدند و با مهارت بسیار این کار را انجام دادند. به نحوی که همه متعجب شده بودند.

❁ از ویژگی‌های اخلاقی دکتر برایمان بگویید:

ایشان به حدی متواضع و با اخلاق بودند که انسان حیرت می‌کرد. بسیار متین، خوش اخلاق و دلسوز و شریف بودند. بسیار آرام بودند و در مواقع بحرانی دستپاچه نمی‌شدند و اوضاع را در کنترل داشتند. در تمام این سال‌ها هیچ‌وقت من ایشان را عصبانی ندیدم. بسیار انسان مذهبی و پرهیزگاری هم بودند و اعتقادات مذهبی راسخی داشتند و به هیچ‌وجه اهل ریاکاری نبودند. دکتر شهرستانی بیمارانش را دوست داشت و به آن‌ها عشق می‌ورزید من این موضوع را از نزدیک شاهد بودم که چطور تمام تلاشش را می‌کند که به بیمار رسیدگی کند. یکی دیگر از ویژگی‌های بارز دکتر صبوری ایشان بود. به علت شرایط خاص بیمارستان شهدای هفتم تیر و

هنوز هم که چند سال از شهادت دکتر می‌گذرد هر زمان بیمار بد حالی به بیمارستان شهدای هفتم تیر می‌آورند همه همکاران می‌گویند کاش دکتر شهرستانی بودند ایشان خوب می‌دانستند که در این شرایط چه کاری باید بکنند. ایشان بسیار پزشک ماهری بودند.



گفت و گوی شاهد یاران با ناهید آزاد بخش همسر شهید دکتر زارع جوشقانی

می گفت؛ نسبت به خون برادران شهیدم و تعهدی که به مردم دارم، مسئولم

درآمد

در میان کادر درمان و پزشکی دوران سخت مبارزه با کرونا، نام شماری از یادگاران دوران دفاع مقدس به چشم می خورد. پزشکان و پرستارانی اینارگری که با عشق و اخلاص سالهای حماسه و جهاد برای دفاع از سلامتی مردم آستین همت بالا زدند و در جبهه ای جدید برای سلامتی مردم جانفشانی کردند. یکی از این نامداران استاد زنده یاد دکتر شهید «محمد زارع جوشقانی» عضو هیئت علمی دانشگاه، متخصص چشم و فوق تخصص قرنیه، رییس اسبق دانشگاه علوم پزشکی و بیمارستان شهید بهشتی کاشان و رییس وقت بیمارستان لبافی نژاد تهران است.

«شاهد یاران» برای بررسی ابعاد زندگی این شهید والامقام با همسر مکره اش که سالیان طولانی زندگی مشترک شان، شاهد حیات و تلاش های اینارگرانه همسرش بوده است، به گفت و گویی مشروح پرداخته است که در ادامه می خوانید.

کاشان برگشت. اما شهادت برادرش انگیزه و تعهد بیشتری برای خدمت به مردم و انقلاب در او ایجاد کرد.

❁ فعالیت‌های شهید زارع در کاشان به چه صورت تداوم یافت؟

او مدتی رئیس بهداری شهر کاشان بود. ما چهار سال در کاشان زندگی کردیم و در این دوران خداوند دو فرزند دیگر به ما هدیه کرد. بعد از آن به پیشنهاد وزیر وقت بهداشت مدیرعامل بهداری زنجان شد و ما به آن شهر رفتیم. اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ «احمد» برادر دیگرش در خرمشهر شهید شد. دکتر به احمد علاقه ویژه ای داشت و این موضوع تأثیر زیادی در روحیه اش داشت و برای ادامه مسیر خدمت به مردم و انقلاب بسیار مصمم‌تر از قبل شد.

❁ برای چه مدتی در زنجان زندگی کردید؟

سال‌های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ در زنجان بودیم. سالهای جنگ بود و بمباران‌ها و موشک‌باران‌های زیادی انجام می‌شد و شهر زنجان هم از این قاعده مستثنی نبود. چندین بار موشک‌ها به شهر اصابت کرده بود و تعداد زیادی از مردم زخمی و شهید شدند. دکتر روزهای بسیار پرکاری داشت و خیلی کم به منزل می‌آمد. بیشتر وقتش را در بهداری مشغول خدمت‌رسانی به مردم بود و من با بچه‌ها در منزل تنها بودیم. موشک‌باران هم خیلی زیاد شده بود و دکتر خیلی نگران ما بود و می‌گفت: من در محل کار دائم نگران شما هستم. این شد که من و بچه‌ها را به کاشان فرستاد و خودش آنجا ماند.

❁ دکتر چه زمانی به کاشان برگشت؟

بعد از اینکه اوضاع زنجان آرام‌تر شد، برای تخصص چشم اقدام کرد و در دانشگاه شهید بهشتی تهران قبول

با توجه به همه این مشکلات و مشغله‌های فراوانی که داشت از خانواده غافل نبود. پدري بسیار مهربان برای فرزندانمان وهمسري دلسوز و فداکار برای من بود. بچه‌ها و من اگر چیزی میخواستیم یا کاری داشتیم فقط با یک تلفن به ایشان می‌گفتم که فلان کار را می‌خواهیم انجام بدهیم و فلان چیز را نیاز داریم هر طور که شده در کمتر از یکی دو ساعت برایشان فراهم می‌کرد



❁ همسران را چگونه معرفی می‌کنید؟

دکتر محمد زارع جوشقانی متولد سال ۱۳۳۱ در کاشان، برادر شهیدان «احمد» و «ماشاءالله» زارع جوشقانی بود. رئیس اسبق دانشگاه علوم پزشکی و بیمارستان شهید بهشتی کاشان، استاد تمام گروه چشم‌پزشکی دانشگاه شهید بهشتی و رئیس بیمارستان لبافی‌نژاد تهران و فلوشیپ قرنیه و خارج چشمی بود. معاونت پشتیبانی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، مدیرعاملی سازمان منطقه‌ای استان تهران، مدیریت شبکه بهداری کاشان و مدیرعاملی سازمان منطقه‌ای بهداری استان زنجان از دیگر سوابق اجرایی آن شهید است.

❁ از نحوه آشنایی‌تان با شهید زارع جوشقانی بگوئید:

ایشان قبل از پیروزی انقلاب در دانشگاه فردوسی مشهد دانشجوی بود. ما توسط یکی از آشنایان به هم معرفی شدیم. سال ۱۳۵۶ من سال آخر دبیرستان بودم و او سال آخر دانشگاه را می‌گذراند که باهم ازدواج کردیم که حاصل این ازدواج ۵ فرزند است. همسر در مشهد تحصیل می‌کرد و ما در این شهر ساکن شدیم و سال ۱۳۵۷ بعد از اتمام تحصیلاتش به زادگاه مان در کاشان برگشتیم.

❁ همسران در دوران مبارزات انقلابی و پس از آن چه فعالیت‌هایی داشت؟

دکتر زارع در زمان دانشجویی فعالیت‌های انقلابی زیادی داشتند که با اوج‌گیری دوران انقلاب این فعالیت‌ها گسترده‌تر شد. پیروزی انقلاب هم‌زمان بود با دوران سربازی و دوره طرح و برای طی کردن این دوران به یکی از مناطق خیلی محروم کشور در استان چهارمحال و بختیاری رفتیم که از نظر امکانات مردم آنجا در آن زمان در محرومیت شدیدی به سر می‌بردند.

دکتر همیشه می‌گفت؛ دلیل اینکه آن منطقه را انتخاب کرده این بوده که بتواند کمکی به مردم محروم آن منطقه بکند. به دلیل شرایط جغرافیایی آن منطقه که کوهستانی بود در زمستان آب و هوایی به شدت سرد و پر بارش داشت و به نحوی که ما بعضاً پیش می‌آمد به دلیل بارش زیاد برف روزها حتی برای تهیه آذوقه هم امکان رفتن به شهر را نداشتیم و تمام راه‌ها مسدود می‌شد. برق و آب لوله‌کشی وجود نداشت و شرایط بسیار سخت بود. ما آن زمان یک فرزند داشتیم. یک سال نیم در آن منطقه بودیم و دکتر دوره طرح و سربازی خود را در همان‌جا گذراند و هر کمکی از دستش برمی‌آمد برای مردم آن منطقه انجام داد. دکتر خالصانه تمام تلاشان را برای برطرف کردن مشکلات مردم انجام می‌داد با آنها ارتباط خیلی خوبی برقرار کرده بود. مردم هم دکتر را خیلی دوست داشتند. اقداماتش محدود به اقدامات پزشکی و درمانی هم نبود. رایزنی‌هایی با مسئولان شهری آن منطقه انجام داد و اقدامات مهمی مانند عریض کردن جاده روستا و بهبود وضع مسیر تردد مردم، ایجاد حمام و سرویس‌های بهداشتی عمومی در آنجا انجام داد.

❁ بعد از آن دوباره به کاشان برگشتید؟

بله. بعد از اتمام دوران خدمت همسرم به کاشان برگشتیم. وقتی می‌خواستیم از آن منطقه برویم مردم آنجا به شدت ناراحت بودند. می‌گفتند درست است که شما دوران سربازی و طرح‌تان را در روستای ما گذراندید ولی اگر مدت بیشتری اینجا بمانید اوضاع بهتر می‌شود و منطقه ما از این محرومیت نجات پیدا می‌کند.

چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ «ماشاءالله» برادر همسرم در جبهه کردستان و به دست گروهک ضدانقلاب کومله به شهادت رسید. دکتر به مادرش بسیار علاقه داشت و برای اینکه در آن شرایط کنار مادر باشد به

برای کنکور آماده می‌کردند و احتیاج به تمرکز داشتند ولی با پدر همراهی کردند و با آغوش باز سختی این جابجایی را برای پدرشان تحمل کردند. دکتر چند سالی رییس بیمارستان «نگاه» بود بعد از آن معاون آموزشی بیمارستان لبافی نژاد شد و این اواخر هم به ریاست بیمارستان شهید لبافی نژاد منصوب شد.

❁ با توجه به مسئولیت‌های مختلف اجرایی که به عهده داشتند طبابت هم می‌کردند؟

دکتر در تمام این سال‌ها طبابت را رها نکرد. این موضوع را همچنان ادامه می‌داد و ارتباط خیلی خوبی با بیماران داشت.

❁ اگر بخواهید ویژگی‌های اخلاقی شهید زارع جوشقانی را توصیف کنید به چه مواردی اشاره می‌کنید؟

از همان روز اول که ایشان را شناختم فردی بسیار مضمم بود. در محل کارش بسیار جلدی بود و اصلاً تعارف نداشت. اگر به کسی مسئولیتی می‌سپرد، خیلی قاطع بود و برایش فرقی نمی‌کرد آن فرد فرزندش باشد یا بهترین دوستش. کار برایشان اولویت بود. خودش هم بسیار سخت‌کوش و پر تلاش بود. ما ۴۳ سال با هم زندگی کردیم من در تمام طول این سال‌ها یک روز هم ایشان را بیکار ندیدم. همیشه مشغول کار و فعالیت بود. حتی روزهای تعطیل هم یا تلفنی در حال رسیدگی به مسائل بیماران و بیمارستان بود و یا در حال مطالعه. با توجه به همه این مشکلات و مشغله‌های فراوان که داشت از خانواده به هیچ عنوان غافل نبود. پدری بسیار مهربان برای فرزندان و همسری دلسوز و فداکار برای من بود. بچه‌ها یا من اگر چیزی می‌خواستیم یا کاری داشتیم فقط با یک تلفن به ایشان می‌گفتیم که فلان کار را می‌

شهرها کشیده شده بود، دکتر و دیگر هم‌زمان پزشکی اسلحه به دست گرفته و وارد صحنه جنگ شده بودند.

❁ پس از پایان جنگ در چه مسئولیت‌هایی مشغول به کار شدند؟

هم‌سر من پس از جنگ به تحصیلاتش را ادامه داد و هم‌زمان با فارغ‌التحصیلی در دوره تخصص و فوق تخصص مسئولیت‌های مختلف اجرایی را به عهده گرفت. مدتی مدیرکل بهداری تهران بود. سپس معاون پشتیبانی دانشگاه شهید بهشتی شد. پس از آن آقای دکتر مرنندی وزیر وقت بهداشت صحبت کردند و گفتند چون شما خودتان بنیانگذار دانشگاه علوم پزشکی کاشان بودید و فعالیت‌های زیادی در آنجا داشتید به کاشان برگردید و ریاست آن دانشگاه را به عهده بگیرید. دکتر هم پذیرفت و ما از تهران به شهر خودمان کاشان برگشتیم.

❁ چه مدت ریاست دانشگاه دانشگاه علوم پزشکی کاشان را به عهده داشتند؟

حدود ۱۱ سال. در طی این سال‌ها فعالیت‌ها و خدمات بسیار زیادی داشت. به نحوی که الان باگذشت حدود ۱۷ سال از پایان مدیریت دکتر در دانشگاه کاشان آثار برخی اقدامات او در آنجا وجود دارد و به نیکی و خوش نامی از ایشان یاد می‌شود.

❁ بعد از دانشگاه علوم پزشکی کاشان چه سمتی داشتند؟

هم‌سر من عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی تهران بود. به تهران برگشتیم و او در بیمارستان شهید لبافی نژاد مشغول به کار شد. آن سال‌ها هم‌زمان بود با دوران پایان دبیرستان بچه‌ها و آنها داشتند خودشان را

❁ ما ۴۳ سال با هم زندگی کردیم من در تمام طول این سال‌ها یک روز هم او را بیکار ندیدم. همیشه مشغول کار و فعالیت بود. حتی روزهای تعطیل هم یا تلفنی در حال رسیدگی به مسائل بیماران و بیمارستان بودند و یا در حال مطالعه.

شد و بعد از آن عازم تهران شدیم.

❁ این جابجایی‌های برای شما و بچه‌ها سخت نبود؟

سخت بود. بچه‌ها مدرسه می‌رفتند و اینکه به شهر دیگری بروند برایشان مشکل بود ولی ما سعی می‌کردیم مانعی برای فعالیت‌های دکتر نباشیم.

❁ در زمان گذراندن دوره تخصص، دکتر زارع از فعالیت‌های اجرایی فاصله گرفتند؟

خیر، هم‌زمان با تحصیل اقدامات و فعالیت‌های اجرایی و مدیریتی خود را هم ادامه می‌داد. در این دوران به دلیل علاقه خاصی که به کاشان داشت با تعدادی از دوستانشان اقدام به تأسیس دانشکده علوم پزشکی در آنجا کرد.

❁ دکتر زارع به جبهه هم رفتند؟

بله سال ۱۳۶۷ چند ماه داوطلبانه به عنوان پزشک به جبهه رفت و در عملیات مرصاد شرکت داشت. با شدت یافتن درگیری‌ها با ضد انقلاب و اینکه عملاً جنگ و به





توصیه کردیم که اگر خدای نکرده به این بیماری مبتلا شوید برای شما خیلی خطرناک است. حتی پزشک معالج قلب ایشان که بارها دکتر را آنژیو کرده بود با دکتر تماس گرفته و گفته بود با توجه به وضعیت قلبی شما به هیچ عنوان نباید در معرض ویروس کرونا قرار بگیرید.

❁ پاسخ دکتر زارع به شما چه بود؟

همسرم می گفت: نسبت به خون برادران شهیدم و تعهدی که به این مردم دارم، مسئولم و الان که شرایط کشور دشوار است هر چه در توان دارم انجام بدهم. بسیار پرانرژی و فعال به کار در بیمارستان ادامه داد و تلاش می کرد مشکلات و مسائلی از جمله کمبود دارو و امکانات را حل کند.

❁ ابتلای دکتر زارع به کرونا و شهادتش چگونه اتفاق افتاد؟

حضور دکتر در بیمارستان دائمی بود و با بیماران کرونایی در ارتباط بود. اواسط مهر ماه ۱۳۹۹ با تب و لرز شدیدی به خانه آمد. من و بچه ها گفتیم بستری شوید که مخالفت کرد و گفت: ریه ام درگیر نیست و در خانه رسیدگی می کنم. چند روز در خانه بود ولی به مرور درگیری اش شدید شد و در بیمارستان لبافی نژاد بستری شد. بعد از آن برای عکس برداری ریه به بیمارستان بقیه الله منتقل شد و چند روزی در آی سی یو آن بیمارستان بستری بود و در نهایت پس از روزها نبرد سخت با بیماری کرونا، در روز ۲۷ مهر به شهادت رسید و به دو برادر شهیدش پیوست.

❁ در پایان اگر نکته ای دارید بفرمایید:

امیدوارم جوان های این مملکت راه انسان هایی مانند دکتر زارع که راه خدمت به مردم بود را ادامه بدهند. همه ما قدر این سرزمین و آب و خاک را بدانیم و برای سربلندی اش تلاش کنیم. ■

کار می کرد.

❁ فعالیت های خیریه و عام المنفعه دکتر به چه صورت بود؟

دکتر در بسیاری از موسسات خیریه فعال بود. به عنوان مثال در شهر کاشان آسایشگاهی را برای معلولین راه اندازی کرده بودند و مدتی هم مدیریت آن مرکز را به عهده داشتند که این مرکز هنوز هم وجود دارد و به فعالیتش ادامه می دهد.

❁ نحوه مواجهه دکتر زارع با همه گیری کرونا به عنوان رئیس بیمارستان شهید لبافی نژاد چگونه بود؟

چند ماه از مسئولیت بیمارستان شهید لبافی نژاد می گذشت که بیماری کرونا در کشور شیوع پیدا کرد. علی رغم اینکه بیمارستان لبافی نژاد مأموریت اصلی اش مقابله با کرونا نبود، اما با توجه به شرایط بحرانی کشور و نیاز مردم به مراکز درمانی، دکتر زارع بخشی از بیمارستان را آماده کرد و به عنوان بخش ویژه کرونا به بیماران کرونایی اختصاص داد و یک آزمایشگاه مخصوص کرونا هم در محل بیمارستان ایجاد کرد. همسرم در این دوره بصورت شبانه روزی در بیمارستان مشغول به خدمت به بیماران بود. یک ماه مانده بود به ایام نوروز سال ۱۳۹۸ که این بیماری شیوع پیدا کرد. دکتر تمام تعطیلات عید را هم در بیمارستان بود علی اما آنچه باعث نگرانی ما و بچه ها بود اینکه؛ رغم ظاهر سرحال و شاداب و پر انرژی که همسرم داشت به بیماری های زمینه ای متعددی مانند بیماری قلبی، دیابت مبتلا بود و مواجهه مستقیم با بیماران کرونایی برایش بسیار خطرناک بود.

❁ این نگرانی ها را با همسران در میان می گذاشتید؟

بله. ما خیلی نگران این موضوع بودیم. بارها به ایشان

خواهیم انجام بدهیم و فلان چیز را نیاز داریم هر طور که شده در کمتر از یکی دو ساعت فراهم می کرد. نه فقط برای همسر و فرزندانش به این گونه بود برای تمامی اقوام و آشنایان هم به همین صورت رفتار می کرد به نحوی که هر کس در فامیل مشکلی داشت به ایشان مراجعه می کرد و دکتر غیر ممکن بود دست رد به سینه کسی بزند. همسرم به صله رحم خیلی اهمیت می داد. به دیدن اقوام می رفت. در تمام زندگی تلاشش این بود که باری از دوش کسی بردارد. با مردم بسیار با مهربانی و روی باز برخورد می کرد. در شهر های مختلفی که در طول این سال ها زندگی کردیم به دلیل اخلاق و رفتار خوب با تعداد زیادی ارتباط داشت و این ارتباطات هنوز هم پس از گذشت سالها ادامه دارد.

پس از شهادت دکتر ما پیام های تسلیتی از این مناطق داشتیم که بسیار ابراز ناراحتی و همدردی می کردند و می گفتند؛ ما یک برادر خوب را از دست داده ایم. یکی دیگر از دلایل محبوبیت دکتر صداقتش بود هرگز کسی از زبانش دروغی نشنیده است. اگر بنا بود کاری را انجام دهد برای موقعیت و پست و مقام نبود که آن کار را انجام می داد. صداقت داشت و با نیت خالص

در طول این سالها مادر شهرهای مختلفی زندگی کردیم مانند مشهد، زنجان، چهار محال و بختیاری، کاشان، تهران و به دلیل اخلاق و رفتار خوب دکتر با تعداد زیادی از مردم آن شهر ارتباط داشتیم و این ارتباطات هنوز هم پس از گذشت سالها ادامه دارد.



گفتگوی شاهد یاران با زینب زارع جوشقانی دختر شهید دکتر زارع جوشقانی

رئیس بیمارستان شهید لبافی نژاد در خط مقدم کرونا

درآمد

عشق و علاقه پدران و دختران شان از ناب ترین و لطیف ترین احساساتی است که از عمق قلب و جان انسان بر می آید. لطافت دخترانه و مهر پدرانه آنجایی بدیل می شود که پدر آسمانی و از جنس شهدا و دختر میراث دار آرمان پدر باشد. «زینب زارع جوشقانی» کوچکترین دختر استاد دکتر شهید محمد زارع جوشقانی است و خاطرات و ناگفته هایی خواندنی از دوران کودکی تا بزرگسالی اش همراه با پدر شهیدش دارد که در گفتگویی صمیمی با شاهد یاران بازگو کرده است.

بیماری ساعت ۱۲ شب به تلفن همراهش زنگ زد. پدر خواب بود. بیدار شد و با وجود اینکه بسیار خسته بود، حدود ۱۵ دقیقه به حرف های آن بیمار گوش داد. برای ما قابل درک نبود که چرا این کار را می کند. می گفتیم شما نباید جواب بدهید الان وقت استراحت شماست. در جواب می گفت نه، اشکالی ندارد. این بیمار امروز چشمش را جراحی کرده و درد دارد، برای همین دلش می خواهد وضعیتش را برای من توضیح دهد تا احساس بهتری پیدا کند. من هم به صحبت هایش گوش می دهم تا خیالش راحت باشد که من حواسم به او هست و از نگرانی اش کاسته شود.

❁ اگر بخواهید برجسته ترین ویژگی های شخصیتی پدرتان را بگویید آن ویژگی ها چیست؟

مهم ترین چیزی که از پدرم به یاد دارم «مهربانی» است. فوق العاده دختر دوست بود. رابطه صمیمانه ای با هم داشتیم. خصوصیت دیگر اخلاقی اش پشتکار و تلاش خستگی ناپذیر در کارها بود. وقتی حرف کار پیش می آمد، دیگر خستگی برایش معنی نداشت. به طور مثال وقتی از مسافرت های طولانی برمی گشتم و همه ما از خستگی فردای آن روز می خوابیدیم و بریمان سخت بود که به محل کارمان برویم ولی پدر طبق روال همیشگی خیلی شاداب و راس ساعت ۵ صبح بیدار می شد و به محل کارش می رفت.

یکی از بیماران پدر ساعت ۱۲ شب به تلفن همراهش زنگ زد. پدر خواب بودند. از خواب بیدار شد و با وجود اینکه بسیار خسته بود حدود ۱۵ دقیقه به صحبت های آن بیمار گوش داد و برایش راه درمان ارائه کرد. برای ما قابل درک نبود که چرا این کار را می کند. گفتیم شما نباید جواب بدهید الان وقت استراحت شماست گفت نه، اشکالی ندارد. این بیمار امروز چشمش را جراحی کرده و الان درد دارد برای همین دلش می خواهد کامل برای من توضیح دهد تا احساس بهتری پیدا کند. من هم کامل به حرف هایش گوش می دهم تا خیالش راحت باشد که من حواسم به او هست و از نگرانی اش کاسته شود



همراه داشت، ولی پدرم در آنجا دستگاهی را تعبیه کرد که آب فاضلاب بیمارستان را تسویه می شد و آن آب را به روش آبیاری قطره ای به درختان پسته می رساند. چون در شهر کاشان آبی وجود نداشت که با آن بتوان این درختان پسته را آبیاری کرد این ابتکار پدر باعث شد آن باغ سرسبز آنجا به وجود بیاید. من در تمام این مراحل حضور داشتم. پدرم دوست داشتند که من از نزدیک ببینم و تجربه کسب کنم.

❁ در محیط بیمارستان هم با پدر می رفتید؟

بله. بارها پیش آمده بود که من همراه پدر به بیمارستان محل کارش بروم. چند بار با پدر به اتاق عمل هم رفتم. از نزدیک می دیدم که چگونه جراحی می کنند. حتی پشت میکروسکوپ می رفتم. در آن سن و سال برایم تجربه بسیار جالبی بود. برای پدر بسیار مهم بود که ما در تحصیل موفق باشیم. همیشه تأکید داشت که این امکاناتی که الان برای شما فراهم است برای من نبود و باید قدر این امکانات را بدانید و تلاش کنید انسان های موفق بشوید. تأکید می کرد که تلاش کنید و از هوش و استعدادها پتان بهره بگیرید.

پدر در مسائل مالی خیلی اهل قناعت بود و از ریختن پاش و خرج های بیهوده خوشش نمی آمد و دوست داشت ما هم به همین صورت باشیم. ولی اگر در مسیر تحصیل به چیزی نیاز داشتیم از ما حمایت می کرد.

❁ در محیط کار رابطه شهید زارع با بیمارانش چگونه بود؟

رابطه نزدیک و صمیمانه ای با بیمارانش داشت. با آن ها شوخی می کرد. شماره همراهش را به بیماران می داد و می گفت: اگر مشکلی دارید تماس بگیرید و این گونه صمیمیت بیشتری با بیمارانش ایجاد می کرد. مثل یک پدر برای آنها دلسوزی می کرد. یادم هست

❁ با تشکر از وقتی که برای این گفتگو در اختیار ما قرار دادید، لطفاً در ابتدا خودتان را بیشتر معرفی بفرمایید:

زینب زارع جوشقانی هستم. دختر شهید مدافع سلامت دکتر محمد زارع جوشقانی. پدرم استاد تمام گروه چشم پزشکی دانشگاه شهید بهشتی و رئیس بیمارستان لبافی نژاد تهران بود و من کارشناس ارشد تجارت الکترونیک هستم و در حال حاضر در یک مجموعه مشاوره شغلی مشغول به فعالیت هستم.

❁ از دوران کودکی همراه با پدر خاطره ای دارید؟

یادم می آید، بچه که بودم، پدرم رئیس دانشگاه علوم پزشکی کاشان بود. هر جا می رفت مرا هم با خودش می برد. طوری که من از مهم ترین جلسات کاری پدرم تا زمین والیبال که با دوستانشان برای ورزش می رفتند حضور داشتم.

پدرم از مؤسسان دانشکده علوم پزشکی کاشان بود. این دانشگاه در حال حاضر یکی از دانشگاه های موفق ایران در حوزه پزشکی است. خاطرم هست که همراه پدرم و مهندسان ساختمان در محلی که قرار بود دانشگاه در آنجا ساخته شود، ایستاده بودیم و آن ها درباره اینکه کجا را باید ساختمان احداث شود و یا آرم دانشگاه کجا باشد و این گونه مسائل صحبت می کردند. زمین دانشگاه علوم پزشکی بسیار بزرگ بود.

پدر با یک برنامه ریزی دقیق، حدود ۱۰ هکتار از زمین های محوطه پشت دانشگاه را تبدیل به باغ پسته کرد. به دلیل موقعیت جغرافیایی کاشان و اینکه کاشان از نقاط کم آب کشور است اینکه یک دانشگاه در این منطقه کویری چنین فضای باغی سر سبزی داشته باشد کار خیلی بزرگی بود. البته سختی های زیادی هم به



قهрман زندگی ام بود. لذت می بردم از صحبت هایی که این اندازه انرژی داشتند. به کارش عشق می ورزید و هیچ وقت حتی با وجود مشکلات فراوانی که در کارش وجود داشت خسته نمی شد و با توانمندی و صلابت از عهده کارها برمی آمد

❁ از اهمیت شغل پدرتان آگاه بودید؟

پدرم استاد و پزشک بسیار متبحری بود. بارها پیش آمده بود که بیماری را جراحی کرده، بعد آن بیمار برای ادامه درمان به کشورهای اروپایی رفته و پزشکان اروپایی که او را معاینه کرده بودند، باور نمی کرد که او در ایران توسط یک پزشک ایرانی به این خوبی عمل شده است. ما با پدر خیلی صحبت می کردیم و ایشان هم با آغوش باز این فضای دوستانه را ایجاد می کردند تا ما بتوانیم با ایشان صحبت کنیم. ایشان هم همیشه از باورها و اعتقاداتشان برایمان می گفت. همیشه تاکید می کرد که به شغلم عشق می ورزم چون این آیه قرآن است که اگر بتوانی انسانی را نجات دهی به معنی این است که تمام بشریت را نجات داده ای. به عنوان فرزندش به او افتخار می کردم. قهرمان زندگی من پدرم بود. لذت می بردم از اینکه این اندازه انرژی دارد و به کارش عشق می ورزد. با وجود مشکلات فراوان هیچ وقت خسته نمی شد و با توانمندی و صلابت از عهده کارها برمی آمد.

❁ با شیوع ویروس کرونا، شرایط خانواده شما چگونه تغییر کرد؟

نگران بودیم و استرس زیادی داشتیم. پدر بیماری های متعدد زمینه ای مانند مشکلات قلبی و فشارخون داشت و ابتلای به این بیماری برایشان بسیار خطرناک بود. می دانستیم که اگر به این بیماری مبتلا شود، اتفاق بدی خواهد افتاد. بارها به پدر می گفتیم؛ خودتان را در مواجهه مستقیم با بیماران قرار ندهید و فضای کاری تان را تغییر دهید. ولی پدر در جواب می گفت: الآن شرایط همانند دوران جنگ است و باید در این جبهه حضور داشته باشم. اتاق رئیس بیمارستان شهید لبافی نژاد در طبقه بالای بیمارستان قرار دارد و آنجا کمتر محل رفت و آمد بیماران است، اما پدرم در زمان کرونا برای اینکه به اوضاع کنترل بیشتری داشته باشد اتاقش را به طبقه همکف که محل تردد بیماران بیشتری بود انتقال داده بود.

❁ چگونه متوجه شدید به کرونا مبتلا شده اند؟

بله. ابتدا در خانه تحت مراقبت بود. بعد از چند روز چون ریه ها درگیر شده بود و تنفس شان سخت شد به بیمارستان لبافی نژاد منتقل شد. خودش اصرار داشت که حتماً در بیمارستان لبافی نژاد بستری شود. بعد از یکی دو روز که آنجا بستری بود، یکی از پزشکان بیمارستان گفت: پدرتان را از اینجا به یک بیمارستان دیگر منتقل کنید. مدام تلفن در دستش است و دارد در همین حال و وضعیت کارهای اداری بیمارستان را انجام می دهد و به مدیریت مسائل بیمارستان می پردازد و اصلاً استراحت نمی کند. تازه متوجه شدیم دلیل اینکه این همه تأکید داشت در بیمارستان لبافی نژاد بستری شوند این بوده که بتوانند کارهای بیمارستان را انجام دهند.

پدر را به بیمارستان بقیه الله (عج) انتقال دادیم. اما بیماری پیشرفت کرده بود و ریه ها شدیداً درگیر بود و آنجا هم نتوانستند کاری برای پدر انجام دهند و متأسفانه ایشان را از دست دادیم. ■

تقریباً ۸ ماه از شروع شیوع کرونا در کشور گذشته بود. ما پروتکل های بهداشتی را به طور کامل رعایت می کردیم و دور هم جمع نمی شدیم. دلتنگ دیدار یکدیگر شده بودیم. من پیشنهاد دادم که همه تست کرونا بدهیم و اگر تست همگی منفی بود، یک شب دورهم جمع شویم. همه خانواده آزمایش دادند و جواب همه منفی بود. یک میهمانی خانوادگی گرفتیم. خیلی شب خوبی بود. این دیدار برای همه مان لذت بخش بود. هفته بعد هم تصمیم گرفتیم این کار را تکرار کنیم؛ یعنی همگی تست بدهیم و در صورت منفی بودن تست ها دوباره دور هم جمع شویم. باز همه تست دادند. شب قبل از میهمانی پدر تب کرد. خودش در گروه خانوادگی نوشت: «بابا تست کروناش مثبت شد!». خواهرم زیر پیام بابا در گروه نوشت: «خاک بر سرمان شد!» این خبر برای ما فاجعه بزرگی بود. می دانستیم که با توجه به شرایط جسمی پدر و بیماری های زمینه ای که دارند برایشان ابتلای به کرونا بسیار خطرناک است.

❁ پس از ابتلای به کرونا در منزل بستری بودند؟



گفتگوی شاهد یاران با دکتر زارع جوشقانی فرزند شهید محمد زارع جوشقانی

بیمارستان شهید لبافی نژاد را به میدان مبارزه با کرونا مبدل کرد

درآمد

مرکز پزشکی آموزشی و درمانی شهید لبافی نژاد در روزهای آغازین کرونا به دلیل ماهیت فوق تخصصی اش می توانست درگیر کرونا نشود. اما شهید دکتر زارع داوطلبانه در این وادی قدم گذاشت و خودش هم در بخش های بالینی و کارهای لجستیک پیش قدم بود و در نهایت ره توشه ای از تجارب گرانسنگ علمی را برای دانشجویان و همکارانش بر جای گذاشت. «علی زارع جوشقانی» فرزند آن شهید که به تاسی از پدر وارد حرفه پزشکی شده و قصد دارد قدم در مسیر جهاد علمی او بگذارد. شاهد یاران به گفتگوی مشروحو با وی برای تبیین ابعاد شخصیتی آن شهید پرداخته که در ادامه می خوانید:



دلسوزانه برخورد می کرد. با آن‌ها همدردی می کرد و صبوری به خرج می داد. سعی می کرد پایه پای مریض بیاید و با سرعت مریض حرکت کند. نوع ارتباطی که با مریض برقرار می کرد و اعتمادی که از مریض جلب می کرد باعث می شد خیلی از مشکلاتش را فراموش کند و همه این‌ها در کنار زبردستی و تخصصش رضایت قلبی بیمارانش را به دنبال داشت.

پدرم جراح زبردستی بود. من می دیدم در بالاترین مقاطع تحصیلی و استادی در سن و سال بالا باز هم دست از مطالعه برنمی داشت. دائماً خودش را به روز می کرد و اطلاعاتش را به اشتراک می گذاشت و از اطلاعات دیگران استفاده می کرد و این چرخه‌ای بود که همیشه در آن فعالیت می کرد و این موجب می شد که مزیتی برای حرفه و کارش به وجود بیاید.

ارتباط شما به عنوان فرزند با پدر به چه صورت بود؟

من به نوعی شاگردی پدر را کردم. برای من یک شخصیت چندبعدی بود؛ در عین حال که بهترین دوستم بود، بهترین استاد هم بود. در عین حال که با هم شوخی می کردیم و می خندیدیم در عین حال از او حساب هم می بردم. مهم ترین بخش ارتباطی من و پدرم این بود که قلب و احساسات من در اختیار پدرم بود و این خواسته من بود نه اینکه به اجبار این طور باشد. آن تفکرات و آن اعتمادی که به من می داد مرا با خودش همراه می کرد. به همین دلیل اگر چیزی از من می خواست که انجامش برای من سخت بود چون پشتم به او گرم بود و دل خوش به وجودش بودم با آن مسئله کنار می آمدم. دلپش هم مهربانی و همراهی ایشان بود و می فهمیدم اگر جایی عتاب و خطایی هم می کند از سر دلسوزی است. خودش به زحمت می افتد

قرنیه و عیوب انکساری بود و در بیمارستان شهید لبافی نژاد فعالیت می کرد. بهمن ۱۳۹۸ یک هفته قبل از شیوع کرونا ریاست این بیمارستان را به عهده گرفت. پیش از آن هم معاون آموزشی بیمارستان بود. پدرم عضو هیئت مؤسس بیمارستان علوم پزشکی زنجان و سالها رئیس و عضو هیئت امنای دانشگاه علوم پزشکی کاشان بود.

درباره خصائل اخلاقی آن شهید در حرفه پزشکی بیشتر بگویید.

از برجسته ترین ویژگی های پدر این که بسیار وطن دوست و بسیار پرتلاش بود. همیشه سعی می کرد بر اساس یک سری اصول رفتار کند و صادق باشد. همیشه سعی اش بر این بود که درد مردم را بفهمد و همیشه به قول خودش در راستای مثبت و رو به جلو حرکت کند. پدر مهربان و خاکی بود و با همه برخورد صمیمانه و دوستانه داشت.

ارتباط شهید زارع با همکارانش چگونه بود؟

در عین حال که در مسائل کاری خیلی جدی برخورد می کرد، پشتیبان کارکنانش بود. در واقع هنر این را داشت که هم رفیق آن‌ها باشد و هم جدیتش را حفظ کند که به محیط کار لطمه ای وارد نشود.

پدر همیشه می گفت: فضای اداری از فضای دوستی جداست؛ اگر قرار است دور هم بنشینیم و چای بخوریم و بخندیم در عین حال باید کار را هم به نحو احسن و با جدیت و بدون غفلت انجام دهیم. چون خودش همیشه سعی می کرد در کارش دقیق باشد در نتیجه گفتار او هم اثرگذار می شد و بقیه هم از او تبعیت می کردند.

نحوه برخورد و تعامل پدر با بیمارانش چگونه بود؟

با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، در ابتدا خودتان را معرفی کنید و بفرمایید در حال حاضر مشغول به چه کاری هستید؟

«علی زارع جوشقانی» متولد سال ۱۳۷۳ فرزند دکتر محمد زارع جوشقانی شهید مدافع سلامت هستم و پدرم در حال حاضر دانشجوی رشته پزشکی هستم. پدرم عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، متخصص چشم و فوق تخصص قرنیه و رییس مرکز پزشکی، آموزشی و درمانی شهید دکتر لبافی نژاد بود.

از سوابق تحصیلی و مسئولیت های دکتر زارع به چه مواردی اشاره می کنید؟

پدرم فارغ التحصیل پزشکی عمومی از دانشگاه مشهد بود و بعد از آن به تهران آمده در بیمارستان لبافی نژاد زیر نظر دکتر سجادی دستیار تخصصی چشم پزشکی و بعد متخصص چشم پزشکی شده بود. با ادامه تحصیل فوق تخصص قرنیه خوانده و سالها جراح فوق تخصص

در بالاترین مقاطع تحصیلی و استادی دست از مطالعه برنمی داشت. دائماً خودش را به روز می کرد و اطلاعاتش را به اشتراک می گذاشت و از اطلاعات دیگران استفاده می کرد و چرخه‌ای بود که همیشه در آن فعالیت می کرد و این موجب می شد که مزیتی برای حرفه و کارش به وجود بیاید

در مدت کوتاهی بخش تنفسی اورژانس بیمارستان را تجهیز کرد و بخش بیماران کرونایی و غیر کرونایی را جدا کرد و در آزمایشگاه تست تشخیصی راه اندازی کرد و بسیار تلاش کرد دستگاه اکسیژن ساز آنجا را تعمیر کند و موفق هم شد سپس تلاش کرد دستگاه سی تی اسکن آنجا را درست کند

برای اینکه ما در آسایش باشیم و مجموع این‌ها باعث می‌شد که ما حرف شنوی داشته باشیم.

آغاز مسئولیت شهید زارع در بیمارستان لبافی نژاد با شیوع کرونا همزمان شد در این مدت کوتاه موفق به انجام چه اقداماتی شد؟

در مدت کوتاهی بخش تنفسی اورژانس بیمارستان را تجهیز کرد. بخش بیماران کرونایی و غیر کرونایی را جدا کرد و در آزمایشگاه تست تشخیصی راه اندازی کرد. بسیار تلاش کرد دستگاه اکسیژن ساز آنجا را تعمیر کند و موفق هم شد. سپس تلاش کرد دستگاه سی تی اسکن آنجا را درست کند که متأسفانه عمرش کفاف نداد. هر روز برای تجهیز بیمارستان اقدام می‌کرد و بقیه هم می‌دیدند که رئیس بیمارستان پایه‌پای آن‌ها تلاش می‌کند و کمبودها را حس می‌کند و برای جبران می‌جنگد، آن‌ها هم انرژی و انگیزه می‌گرفتند و به وسط میدان می‌آمدند. پدر تحمل دیدن رنج دیگران را نداشت تلاش می‌کرد که بتواند یک گام

مثبت بردارد و از هیچ تلاشی برای ارائه خدمات به بیماران کرونایی دریغ نکرد.

از نحوه ابتلای ایشان به کرونا اطلاع دارید؟

همان‌طور که گفتم از ویژگی‌های بارز پدر دلسوزی برای بیماران بود. خودش بیماری زمینه‌ای زیاد داشت از جمله قند و فشارخون بالا و بیماری قلبی. در حقیقت تمام فاکتورهای خطر برای ابتلا به کرونا را داشت اما علی‌رغم همه این‌ها در دوران کرونا پای کار ایستاد و فعالیت کرد.

به‌عنوان رئیس بیمارستان وقتی می‌دید که مریضی می‌آید با تنگی نفس و تب و بدن درد و حال بد، خودش هم عذاب می‌کشید و این حسش درونی بود نه نمایشی، در نتیجه نمی‌توانست ساکت بنشیند و اقدامی نکند.

پدر بیشتر ساعت کاری در بیمارستان بود و خیلی محدود در محیط‌های دیگر رفت‌وآمد داشت. از زمان شروع کرونا ما نه مهمانی رفتیم نه جایی برای تفریح. پدر فقط یا بیمارستان و مطب بود یا در خانه، از این دو حال خارج نبود. نمی‌شود با قاطعیت اظهار نظر کرد که کجا مبتلا شد، ولی کسی که دائماً در بیمارستان است و دائماً با بیماران کرونایی سروکار دارد و دائماً در تأمین نیازهای این بیماران مشارکت می‌کند در همین محیط‌ها مبتلا شده است.

اواسط مهر ماه ۱۳۹۹ یک روز دیدم پدر با تب و لرز شدید به خانه آمد. گفتیم بستری شوید. مخالفت کرد و گفت: ریه‌ام درگیر نیست و در خانه رسیدگی می‌کنم. چند روز اول در خانه بودند و داروها و اقدامات اولیه را انجام دادیم. ولی به‌مرور با درگیری شدید ریوی در بیمارستان لبافی نژاد بستری شد. بعد که نیاز به عکس برداری ریه داشت، به بیمارستان بقیه‌الله منتقل شد و چند روزی در آی سی یو آن بیمارستان بستری بود و

نهایتاً در روز ۲۷ مهر ماه به شهادت رسید.

خاطره‌ای از پدرتان نقل کنید. روزهای آخر حیات شهید زارع چگونه گذشت؟

پدرم برای من همه‌چیز بود. هم حامی بود، هم استاد بود. بخواهم خاطراتش را بگویم به اندازه بیست و هفت هشت سال خاطره دارم. ولی از آخرین دیدار با پدر می‌گویم. وقتی در بیمارستان بستری شد تنگی نفس شدید داشت و نمی‌توانست خوب نفس بکشد. من هم به کرونا مبتلا شده بودم و حال خوب نبود و سرفه و تب داشتیم. همراه پدر در بیمارستان بودم. صبحانه برای ما آوردند. من لقمه می‌گرفتم و به پدر می‌دادم. پدر می‌گفت: تا تو یک لقمه نخوری من لقمه بعدی را نمی‌خورم. بعد پرستار را صدا کرد گفت: برای پسرم چایی بیاورید. حالش خوب نیست.

این‌یک مثال ساده است فقط گفتم که بدانید ریا در کارش نبود و به شرافت عمیقاً اعتقاد داشت و دنبال نمایش نبود. کاری نداشت که الآن مقابل پسرش ایستاده یا کس دیگری برای همه دلسوز بود. همیشه می‌گفت: من اگر کاری می‌کنم برای خدا می‌کنم و چیزی هم اگر بخواهم از خودش طلب می‌کنم.

به‌عنوان نکته پایانی اگر سخنی دارید بفرمایید.

فقط این را بگویم که پدرم صادقانه به اخلاق، آیین و دین پایبند بود. در جامعه ما هنوز انسان‌هایی هستند که این‌گونه اند اما محجور و دور افتاده‌اند و خوب دیده نمی‌شوند و فرهنگ شان گسترش پیدا نمی‌کند. امیدوارم با الگو گرفتن از پدرم این همدلی و دوستی بین مردم رشد کند و گسترش یابد. این خواسته و آرزوی پدرم هم بود. وقتی مریضی بهبود پیدا می‌کرد، پدرم عمیقاً خوشحال بود. ■

وداع فرزندان با شهید زارع جوشقانی





گفت و گوی شاهد یاران بارضا خانعلی زاده پدر شهیده نرجس خانعلی زاده

دوست داشت دنیا برای همه زیبا باشد

درآمد

تعجب نمی‌کنم که دخترم در این راه شهید شد، چون روح بزرگی داشت. من همین یک دختر را داشتم اما خوشحالم که در جنگ با کرونا پرچمدار قافله شهدای سلامت شد. البته این جنگ سرداران زیادی دارد و دخترم سربازی پیشرو بود. اینها بخشی از سخنان «رضا خانعلی زاده» پدر شهیده «نرجس خانعلی زاده» اولین و جوان‌ترین شهید پرستار استان گیلان در مبارزه با کرونا است. گفتگوی مشروح شاهد یاران را در ادامه می‌خوانید.



❁ فرزندان را بیشتر معرفی کنید.

تنها دخترم؛ شهید نرجس خانعلی زاده اردیبهشت ۱۳۷۴ در رامسر به دنیا آمد. سال ۱۳۹۲ در رشته پرستاری در دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تنکابن پذیرفته شد. چون شغل من نظامی است، دو سال بعد که به استان مرکزی منتقل شدم. دخترم دو ترم آخر تحصیلش را در دانشگاه آزاد ادامه داد و سال ۹۶ پس از فارغ التحصیلی، در اورژانس بیمارستان امام خمینی (ره) تهران برای طرح پذیرفته شد. مهر ماه ۱۳۹۶ به شهر کلاچای در استان گیلان نقل مکان کردیم و دخترم در بخش اورژانس بیمارستان میلاد شهرستان لاهیجان شروع به کار کرد.

❁ اگر بخواهید منش و اخلاق شهید نرجس خانعلی زاده را توصیف کنید به چه مواردی اشاره می کنید؟

عاشق پرستاری بود و در راه خدمت به مردمش از هیچ کاری دریغ نمی کرد. کارهایش را با ارادت و توسل به شهدا انجام می داد و تلاشش در خدمت به مردم بود. خوشبختانه این عشق به مردم و تعهد به کار در دانشگاه های ما آموزش داده می شود که موجب افتخار کشور است. زندگی فرزندم در راه دفاع از سلامت مردم گذشت.

نرجس هدیه ای بود که خداوند به من و مادرش هدیه کرد و ما هم او را در راه خدا هدیه کردیم. برای او کارش از همه چیز مهمتر بود. وقتی بیماری را می دید، نمی توانست بی تفاوت از کنار آن عبور کند. سخت کوش بود و منظم با بیمارانش دوستانه رفتار می کرد. به نظر من شهدا قبل از اینکه شهید شوند در اعمالشان نماد اخلاص و تعهد بودند.

او پناهگاه افراد نیازمند بود و خالصانه خدمت می کرد. از ما خیلی جلوتر بود. ما مدعی بودیم، اما او از ما خیلی جلوتر بود. «نرجس» بسیار مهربان بود.

عاشق پرستاری بود و در راه خدمت به مردمش از هیچ کاری دریغ نمی کرد. کارهایش را با ارادت و توسل به شهدا انجام می داد و تلاشش در خدمت به مردم بود. خوشبختانه این عشق به مردم و تعهد به کار در دانشگاه های ما آموزش داده می شود که موجب افتخار کشور است. تمام زندگی فرزندم در راه دفاع از سلامت مردم گذشت.

جان خود را از دست دادند موافقت کردند. در آن روزها این پیام چه تاثیری بر روحیه تان داشت؟

بیستم اسفند ماه ۹۸ بود که این پیام صادر شد. با موافقت رهبر انقلاب مجاهدان خدمت، «شهید» محسوب شدند. رهبر انقلاب، امام و ولی ما هستند. این عزیزان هم جانشان را در راه ولایت دادند و با تأیید ایشان به عنوان شهید قرار گرفتند. همه ما تابع ولایت هستیم، هرچه ایشان بفرمایند ما تابع ولایتیم و امیدواریم خدا به ما همه توفیق خدمتگزاری به نظام و شهادت عطا کند.

❁ کلام پایانی:

انشاءالله خداوند همه عزیزانی که جانشان را در راه سلامت مردم قرار دادند با امام حسین (ع) محشور کند و عاقبت ما را هم ختم به شهادت بگرداند. دخترم آرزوی شهادت داشت و به آن رسید و تمام حرکات و سکناتش شهادت گونه بود و این مورد، هم در رفتار و هم در صفحه مجازی اش کاملاً مشهود بود.

نرجس در آخرین یادداشت صفحه مجازی اش از تجارب دوران کاری اش نوشته است: «اورژانس بیمارستان امام خمینی. جایی که از کسی که تحمل دیدن در رفتگی رو نداشت آدمی رو ساخت که بهترین بیمار برایش بیماری بود که در رفتگی داشت. از کسی که با دیدن خونریزی زیاد احساس افت فشار می کرد آدمی رو ساخت که اولین نفر دستمو گذاشتم روی آنوریسسم آنورت شکمی تا برسیم به CPR جایی که دیگر دیدن SORE های بیمار حالمو بد نمی کرد. جایی که دیگه نمی ترسیدم با مریض HIV و سل و هیپاتیت سرو کار داشته باشم. شاید باورتون نشه، ولی دیگه از مرده و مردن هم نمی ترسم».

حال اطرافیانش برایش مهم بود، دوست داشت دنیا برای همه قشنگ باشد.

❁ با شیوع کرونا در سال ۹۸ زندگی شما دستخوش چه تغییراتی شد؟

در روزهای اول ما چیزی از این ویروس نمی دانستیم اما دخترم خودش متوجه شده بود که این بیماری بسیار خطرناک است به خاطر همین اصلاً شرایط را در خانه مطرح نمی کرد.

مادرش نگران بود و بیک های اول کرونا ناشناخته بود. ما تصاویر و خبرهای مربوط به قربانیان کرونا را پیگیری می کردیم. مادرش سعی می کرد نرجس را متقاعد کند که از کارش انصراف بدهد یا حداقل مدتی فاصله بگیرد. اما نرجس رسالت حرفه پرستاری و اخلاق اسلامی را برای ما تبیین می کرد و می گفت: انتخاب شغل پرستاری برای خدمت در شرایط بحرانی است. وجدان و اخلاق هم اجازه نمی دهد تصور کنم بیماران نیازمند به درمان را در این اوضاع سخت تنها بگذارم و رها کنم و ما حقیقتاً از او درس می گرفتیم.

❁ پس از شهادتش دلنگ تنها دخترتان می شوید؟

دوری از «نرجس» برای من، مادر و برادرش بسیار سخت است، اما مطمئنم در جوار باری تعالی جایگاه متعالی دارد و این نکته ما را تسلی می دهد.

❁ چند روز بعد از شهادت فرزندان بود که رهبر معظم انقلاب با پیشنهاد وزیر وقت بهداشت مبنی بر شهید خدمت محسوب شدن کادر پزشکی، پرستاری، بهداشتی و خدماتی که در جبهه خدمت رسانی به بیماران مبتلا به کرونا



گفت‌وگو شاهد یاران با خانم آسیه حاجی زاده مادر شهیده نرجس خانعلی زاده اولین شهید مدافع سلامت

نرجس عاشق زندگی بود

درآمد

نام «نرجس خانعلی زاده» برای آحاد مردم ایرانی آشنا است. اولین شهید مدافع سلامت کشور متولد ۳۰ اردیبهشت ۱۳۷۴ از شهرستان «رودسر» بود. او پس از پایان تحصیلات، طرح پرستاری خود را در بیمارستان امام خمینی تهران سپری کرد و به‌عنوان پرستار در بخش اورژانس بیمارستان میلاد لاهیجان مشغول به خدمت شد و سرانجام در روز ۶ اسفند ۱۳۹۸ بر اثر ویروس منحوس کرونا در حین خدمت به بیماران کرونایی در همان بیمارستان به شهادت رسید. نرجس ۲۴ سال بیشتر نداشت که تبدیل به قهرمان دفاع از مرزهای سلامت شد. قهرمانی که از جانش گذشت تا به مبتلایان و بیروس منحوس کرونا زندگی ببخشد. در ادامه روایت مادرانه این پرستار شهید را در گفت‌وگوی شاهد یاران با مادرش، خانم «آسیه حاجی زاده» می‌خوانید:



می‌شدم. می‌گفت: از کارم لذت می‌برم.

در محیط کار سخت‌کوش بود. همیشه منظم و به‌موقع در شیفت کاری خود حاضر می‌شد. مدیرانش بارها از این خصوصیت پرکاری و فداکاری او تقدیر کرده بودند. به شغلش عشق و علاقه داشت. همیشه تعریف می‌کرد که؛ با بیماران مثل یک دوست عزیز رفتار می‌کند. پس از اتمام شیفت که معمولاً ۱۸ ساعت طول می‌کشید، با وجود خستگی زیاد همیشه لبخند به لبانش بود.

دخترم روحیه حساسی داشت. از دیدن فقر و وضعیت اقتصادی خانواده‌های فقیر ناراحت می‌شد. بارها می‌گفت که هیچ چیز به اندازه کودکان کار او را رنج نمی‌دهد. تا جایی که در توان داشت به این بچه‌ها کمک می‌کرد. بارها دیده بودم که برای آن‌ها مواد غذایی و خوراکی تهیه می‌کرد.

با این روحيات وارد فعاليت های خيريه شد؟

بله. ۱۸ سال داشت که کارت اهداء عضو گرفت. در ۲۱ سالگی سرپرستی یک دختر بچه ۴ ساله را به عهده گرفت و کمکش می‌کرد. نرجس عضو موسسه خیریه محک؛ حمایت از کودکان مبتلا به سرطان بود. به خانه بچه‌های ای بی (بیماری‌های پوستی خاص و کودکان پروانه ای) می‌رفت و کمک می‌کرد.

مواد غذایی می‌خرید. من هم کمکش می‌کردم. همیشه به من می‌گفت: وسایل را که به آنها تقدیم می‌کنید، نگویند اینها را نرجس خریده. بگویند همسایه‌های تهران پول داده اند. من را جلوی در منزل آنها پیاده می‌کرد و خودش می‌رفت جلوتر ماشینش را پارک می‌کرد تا او را نبینند.

عادت داشت غذای باقی مانده را با هم قاطی می‌کرد و شب‌برای سگ‌های محله می‌برد. تهران که بودیم دانه‌های

فرزند شهیدتان را چگونه معرفی می‌کنید؟

دخترم، نرجس روز سی ام اردیبهشت ۷۴ در شهر رامسر به دنیا آمد. چند سال بعد که به تهران نقل مکان کردیم در شهرک مبعث در جنت آباد به مدرسه رفت. مدتی بعد بخاطر شغل همسر به اردبیل رفتیم و دخترم تحصیلات ابتدایی اش را در این شهر ادامه داد. سال ۸۵ به تهران برگشتیم. نرجس سال ۹۲ در کنکور سراسری شرکت کرد و رشته «پرستاری» قبول شد. بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی، دوره طرح را در بیمارستان امام خمینی (ره) سپری کرد و به عنوان پرستار در بیمارستان میلاد شهرستان لاهیجان مشغول به کار شد.

چرا رشته پرستاری را انتخاب کرد؟

نرجس وقتی ۴-۵ ساله بود که در حادثه ای ابرویش شکست و به بخیه نیاز داشت. او را به بیمارستان بردیم. رفتار و لبخند پرستاران را که دید به آنها علاقه پیدا کرد. این جرقه ای در کودکی اش بود که باعث شد عاشق کار پرستاری شود. دخترم با عروسک‌هایش پرستار بازی می‌کرد. دست و صورتشان را بخیه می‌زد، نازشان می‌کرد. این علاقه را داشت تا اینکه بزرگ شد و در انتخاب رشته اش پرستاری را انتخاب کرد.

فرزندتان در زندگی خانوادگی و اجتماعی چه رفتار و خصوصياتی داشت؟

نرجس، دختر بسیار شاد، مهربان و فداکاری بود. سعی می‌کرد از غیبت و بدبینی پرهیز کند و مسائل اخلاقی و دینی را در زندگی اش رعایت کند. برای مثال همیشه می‌گفت: انسان نباید در روابطش با مردم دل کسی را آزرده کند یا باعث کینه و کدورت شود.

وقتی عید می‌شد برای کودکان فامیل عیدی کنار می‌گذاشت و زمان بازگشایی مدارس هم برای آنها دفتر و مداد و نوشت افزار می‌خرید تا خوشحال شان کند. در میان اقوام و فامیل دوست داشتنی بود. به من و پدرش خیلی احترام می‌گذاشت. با وجود خستگی کاری و مشغله‌ای زیادی که داشت، وقتی به خانه می‌آمد، همه کارهای خانه را انجام می‌داد. خیلی زیاد کار می‌کرد. من نگران ضعف جسمی و سلامتی اش

۱۸ سال داشت که کارت اهداء عضو

گرفت. در ۲۱ سالگی سرپرستی

یک دختر بچه ۴ ساله را به عهده

گرفت و کمکش می‌کرد. عضو

موسسه خیریه محک؛ حمایت از

کودکان مبتلا به سرطان بود. به

خانه بچه‌های ای بی (بیماری‌های

پوستی خاص و کودکان پروانه ای)

می‌رفت و کمک می‌کرد

اضافه برنج داخل بشقاب‌ها را جمع می‌کرد و می‌برد بالای پشت بام برای کبوترها، گاهی برای گربه‌ها گوشت می‌خرید و جلوی آنها می‌ریخت. برای پرنده‌ها ارزن می‌ریخت و حالا من بعضی وقت‌ها بیاد نرجس این کار را انجام می‌دهم.

مایلید، خاطره ای از نرجس تعریف کنید؟

یک بار من و نرجس رفتیم رستوران. سالاد می‌خوردیم. غذا را که آوردند سه کودک کار آمدند و بروی نرجس به چشمهایش نگاه کردند.

گفتند: خاله برای ما هم غذا می‌خری؟ نرجس گفت: باشه حتما! یک لحظه فکر کرد. بعد به من گفت: مادر این بچه‌ها گناه دارند، تا غذایشان آماده بشود به غذا خوردن ما نگاه کنند. بیا غذای خودمان را به آنها بدهیم و خودمان سالاد بخوریم.

حالا با مرور این خاطرات در ذهن تان چه می‌کنید؟

گاهی از گوشی خودم به نرجس زنگ می‌زنم و گاهی با گوشی او به خودم زنگ می‌زنم. اینطوری با او در ارتباطم و اینطوری خیلی حضورش را حس می‌کنم. همیشه کنارم هست و حضور دارد. خیلی وقت‌ها دلم می‌گیرد چون آن ارتباطها را که با هم داشتیم دیگر ندارم و این خیلی برایم درد دارد. نرجس، دختر خیلی کدبانویی بود، کلی کوفته درست کرده بود و هنوز دو بسته از آن را لای چند پلاستیک پیچیده ام و نگه داشته‌ام و اینگونه با او زندگی می‌کنم.

از فعاليت‌هایی که فرزندتان در روزهای اول شیوع کرونا داشت و خدماتی که به بیماران کرد، بگویند؟

از آنجا که در واحد اورژانس فعالیت داشت، از ابتدای شیوع کرونا یکسره به این بیماران رسیدگی می‌کرد. من در جریان بودم که او و همکارانش در اورژانس با وضعیت‌های خطرناکی روبرو هستند.

بچه‌های بخش اورژانس در دوره کرونا واقعاً فداکاری و ایثار از خودشان نشان دادند که در این بخش در اوج کرونا ماندند. واقعاً ندیدم نرجس از مسئولیت و کاری که در رسیدگی به بیماران کرونا برعهده داشت، شکایت کند. او با آنکه شاهد ابتلای همکاران پرستار و اعضای کادر درمان به کرونا بود اما حتی یک روز هم حاضر نشد، از مسئولیتش دست بکشد. من نمی‌توانم ارزش کاری که بچه‌های بیمارستان برای نجات مبتلایان کرونا انجام دادند را تعیین کنم. فقط این اندازه می‌فهمیدم که دلسوزی که برای بیماران کرونا در روزهای بستری و درمان نشان می‌دادند مثل محبت و عشق یک مادر و پدر نسبت به فرزندش بود. فقط یک مادر یا پدر می‌تواند برای نجات فرزند از جان و سلامتی خودش بگذرد و فداکاری و ایثار نشان دهد.

شما و پدرش که از خطر فعالیت در بخش

کرونا و تهدید سلامتی فرزندتان آگاه بودید چگونه پذیرفتید، نرجس تا آخرین روزهای

نرجس خانعلی زاده سال ۹۸ بیمارستان میلاد لاهیجان



اگر زمانی درگیر مشکلی می شد، اسم چهل شهید را در دفترچه یادداشتی می نوشت و برای آنان خیرات انجام و یا صلوات نثار روح آن شهیدا می کرد. شهید همت و شهید سلیمانی از جمله شهدایی بودند که نام آنان در لیست نرجس بود.

حیاطش همراه مبتلایان این بیماری بماند؟

زمانی که خبر ورود ویروس جدید را شنیدم، چند بار به نرجس گفتم که دیگر قید کار در بیمارستان را بزنند. بارها از او خواستم استعفا کند. یادم هست یکی از روزهای پیک کرونا به اتفاق پدرش صحبت می کردیم. تصاویر و خبرهای مربوط به قربانیان کرونا پخش می شد. آن روز خطر ابتلای نرجس را بیشتر حس کرده بودم. با لحن قاطع به او گفتم: نباید بیش از این سلامتی خودت را به خطر بیناندازی، از قضا پدرش هم آن روز با من هم صدا شد و از نرجس خواست مدتی از محیط پرخطر بیمارستان فاصله بگیرد تا وقتی اوضاع وخیم کرونا کمی بهبود پیدا کند.

واکنش نرجس چه بود؟

خیلی دلخور شد. با احترام و آرامش پاسخ ما را داد و گفت: اگر دنبال آسایش و رفاه بودم نباید حرفه پرستاری را انتخاب می کردم. حرف های نرجس آن شب من و پدرش را خیلی تحت تأثیر قرارداد. او گفت: اگر در چنین وضعیتی بیمارستان را ترک کنم پس وجدان و ایمان چه می شود و حتی نمی توانم یک لحظه تصور کنم که همکارانم را در این روزهای سخت تنها بگذارم. ما پرستاران در پایان تحصیل و جشن فارغ التحصیلی قسم خورده ایم که پای کار باشیم و من به آن قسم مکلف هستم.

چگونه به کرونا مبتلا شد؟ و شما چگونه متوجه شدید؟

اواخر بهمن، حس بویایی اش را کاملاً از دست داده بود و سرفه های خشکی هم داشت. آخرین شیفتی که رفت، روز چهارشنبه ۳۰ بهمن ماه بود. روز بعد وقتی برگشت دیدم آنژیوکت به دستش بسته است، پرسیدم چرا آنژیوکت زدی؟ گفت: دیروز عصر حالم خوب نبود بچه ها سرم زدند... گفتم: چرا برنگشتی؟ گفت: بچه ها دست تنها می شدند. باید می ماندم. بعدها فهمیدم دخترم آن روز بی هوش شده بوده است. دخترم در آن روزها به طور مداوم و شیفت های پیاپی در بیمارستان بود. اکثر شب ها را در کنار بیماران کرونا بود. فشار و سنگینی کار و بی خوابی بدنش او را ضعیف کرده بود. وقتی به ویروس مبتلا شد، سیستم ایمنی بدنش

مقاومتش را از دست داده بود.

صبح روز بعد به اتفاق برادرم، نرجس را به بیمارستان میلاد لاهیجان بردیم. در بخش عفونی بستری شد. در بیمارستان عنوان می کردند که یک پرستار به کرونا مبتلا شده و بستری است اما برای من باور کردنی نبود که این صحبت ها در مورد نرجس من است. وقتی حالش رو به وخامت گذاشت، به طور مداوم به دیدارش می رفتم. در روزهای آخر قدرت تکلمش را از دست داد. تلاش های پزشکان معالج هم ثمری نداشت. دخترم، نرجس به شکل بهت آوری در روز ۶ اسفند ۱۳۹۸ به عنوان اولین شهید مدافع سلامت کشور از میان ما رفت.

چگونه از شهادتش با خبر شدید؟

پدر نرجس به محض شنیدن بستری شدنش از ماموریت برگشت. پسر ما به بیمارستان میلاد بردیم اما از پذیرش "محمد" خودداری کردند چون احتمال می دادند که به جهت درگیری نرجس با کرونا، برادرش هم مبتلا به کرونا باشد. به مطب ها و درمانگاه های زیادی مراجعه کردیم اما پسر ما قبول نمی کردند. به خانه بازگشتیم.

دوشنبه شب نرجس «ایننوبه» (لوله گذاری) شد. روز سه شنبه همسر از طریق معرفی پزشکی که از آقایان ما بود، برای ویزیت پسر به سمت تنکابن حرکت کردند و به من هم سفارش کردند که برای دیدن نرجس به بیمارستان بروم. چند روز بیسن لاهیجان و کلاچای در حال رفت و آمد بودیم. روز سه شنبه پیش از حرکت به سمت لاهیجان از بیمارستان تماس گرفتند و گفتند: دختر شما به رحمت خدا رفته است. شوک شدیدی به من وارد شد که تا چند ماه بعد هم با من ماند و به کمک روانشناس توانستم تا حدودی به شرایط عادی برگردم.

به خاطر امکان شیوع کرونا، همسر از بستگان خواست که به منزل ما نیندند چون امکان ابتلا وجود داشت. محل دفن

نرجس در روستای زادگاه خودمان «چای خانسر» است. البته آن زمان کادر درمانی که مدافع سلامت بوده و فوت کرده بودند به عنوان شهید منظور نکرده بودند و به همین دلیل نرجس در قطعه شهدا به خاک سپرده نشده است.

نرجس در بهار جوانی، عمر خوش را فدای سلامتی مردم کرد، می دانم برنامه های زیادی برای آینده اش داشته، از آرزوهایش بگوئید؟

نرجس عاشق همه آدم های اطرافش بود. طاق دیدن رنج و مشکلات دیگران را نداشت. قبل از این هم گفتم که نرجس برای کمک به کودکان فقیر و بیچاره خیلی تلاش می کرد و آرزوی بزرگش این بود که این بچه های گرفتار فقر و سرگردان را در خیابان نیندند. دخترم در واقع فرشته ای بود که ۲۴ سال مهمان ما شد و خیلی زود از پشیمان رفت هرکسی که او را می شناخت بعد رفتنش دل تنگش می شد نرجس به امثال من و تمام اطرافیان درس انسانیت داد. دوستانش می گفتند: نرجس در برخورد با بیماران خیلی حوصله و آرامش داشت و رفتارش طوری بود که آن ها را بسیار زود جذب می کرد. من بعد از شهادتش باخبر شدم که با برخی از همکارانش فعالیت های نیکوکارانه زیادی داشتند. عشق زیادی به محرم، شرکت و حضور در مراسم تاسوعا و عاشورای حسینی و همین طور شبهای احیاء داشت و حتی دیگران و دوستان را با خود همراه می کرد و حلقه ی ارتباطی بین بچه ها و همسالان خود بود. عاشق شهدا و سیره آنان بود اگر زمانی درگیر مشکلی می شد، اسم چهل شهید را در دفترچه یادداشتی می نوشت و برای آنان خیرات انجام و یا صلوات نثار روح آن شهیدا می کرد. شهید همت و شهید سلیمانی از جمله شهدایی بودند که نام آنان در لیست نرجس بود. همیشه هم حاجتش را می گرفت. خودش راهش را انتخاب کرده بود و قدم در راهی گذاشت که واقعاً افتخار می کنم. ■



گفت و شنود شاهد یاران با همسر و فرزند شهید دکتر مهدی وریجی

ادامه راه پدر شهیدش را در خدمت به مردم یافت

درآمد

خانم رقیه کرمی همسر شهید مدافع سلامت دکتر «مهدی وریجی» همانند همسرش «فرزند شهید» و از «مدافعان سلامت» است. او فرزند شهید حاج «امیر کرمی» و خواهر شهید «شمس الله کرمی» است. خانواده ای از شجره طیبه اینار و شهادت که در مسیر انقلاب، دفاع مقدس و صیانت از جان مردم در دوران سخت و طاقت فرسای کرونا خدمات خالصانه ای انجام دادند و تداوم بخش مسیر نورانی و با شکوه پدران شهیدشان شدند. «شاهد یاران» در گفتگویی مشروح با همسر و فرزند شهید وریجی به ابعاد شخصیتی و کارنامه علمی آن شهید و الامقام پرداخته است که در ادامه می خوانید

آقای جوانی را دیدیم که خیلی سرفه می‌کرد. دکتر به او نزدیک شد. بعد از سلام و احوالپرسی شروع کرد با او حرف زدن و پرسید از کی سرفه می‌کنی و چرا این جور شد و...؟ او هم توضیحاتی داد. آقای دکتر به او گفت: من پزشکم اگر می‌خواهی معاینه ات کنم و همان جا معاینه اش کرد و چند دارو توصیه کرد. آن جوان گفت: من که این داروها را ندارم. دکتر وریجی آدرس منزل را به او داد و گفت: من یک ساعت دیگر خانه هستم، مهمرم هم خانه است اگر دفترچه داری بیاور، من برایت دارو می‌نویسم. آن آقا هم شب آمد و نسخه را گرفت و رفت.

❁ شهید وریجی همیشه اینطور با مردم برخورد می‌کرد؟

بله. همیشه اینطور بود و این مسئله برای ما عادی بود چون زیاد اتفاق می‌افتاد ولی برای آن آقا خیلی عجیب بود.

❁ و آن جوان بیمار باز هم آقای دکتر را دید؟

بله. از آنجا که این پاساژ در نزدیکی منزل ما بود زیاد پیش می‌آمد که به آنجا برویم. دفعه بعد که رفتیم دیدیم روی شیشه مغازه آن آقا نوشته بود که: «یکی از بهترین دکترهایی که می‌شناسم آقای دکتر مهدی وریجی است اگر مریض داشتید بیاید تا من معرفی کنم.» حتی خانواده او مریض دکتر شده بودند و درمان می‌گرفتند. خود شهید وریجی اعتقاد داشت که دستش خوب است. ما می‌گفتیم سوادش خوب است. می‌گفت که چون نیتش خیر است؛ دستش هم خوب است و مریض‌ها زود بهبود پیدا می‌کنند.

❁ شهید وریجی کمک‌های مالی هم به بیماران نیازمند می‌کرد؟

همسر شهید: چند خانواده در ساری و در همدان بودند که اوضاع مالی مناسبی نداشتند مهدی به آن‌ها ماهانه کمک می‌کرد. معمولاً هرماه که حقوق می‌گرفت بخشی از آن را برای آن‌ها واریز می‌کرد. در مواقعی که حقوق بیشتری به واسطه کار بیشتر داشت برای آن‌ها هم مبلغ بیشتری نسبت به هرماه واریز می‌کرد. می‌گفت آدم باید معمولی زندگی کند و خاص فکر کند.

❁ رابطه شهید وریجی با فرزندانش چگونه بود؟

امیر علی فرزند شهید: رابطه من با پدر خیلی خوب بود، خیلی برای من دلسوزی می‌کرد. روی تحصیلم خیلی حساس بود و همیشه تأکید داشت که باید به بهترین شکل تحصیل کنم. بسیار مهربان و خوش‌برخورد بود نه تنها با من که پسرش بودم حتی احساس می‌کردم نسبت به مریض‌ها هم نگاه پدرانه دارند و برای آن‌ها هم دل می‌سوزاند و به آن‌ها کمک



❁ از خصوصیات اخلاقی شهید وریجی بفرمایید.

همسر شهید وریجی: انسان بسیار دلسوز و متعهدی نسبت به حرفه پزشکی و جامعه بود. همسرم به قدری به شغلش عشق و علاقه داشت که بی‌وقفه و خستگی ناپذیر به بیمارانش کمک می‌کرد. در مسافرت مریض می‌دید. هنگام خرید رفتن، مریض می‌دید. بیرون می‌رفت، مریض می‌دید و نسخه می‌نوشت. خیلی هم حواسش بود که مریضش با آن نسخه متحمل مسائل مالی نشود. در این مواقع جدای از اینکه ویزیت نمی‌گرفت، هزینه درمانی بیمار را هم قبول می‌کرد. اگر لازم بود پزشکی معرفی کند با پزشک تماس می‌گرفت و می‌گفت: «من مریض می‌فرستم شما هزینه نگیر.» امیرعلی، فرزند شهید: پدرم بیشتر مواقع شاد و خوشحال بود. مگر در مواقعی که مریضی به ایشان مراجعه می‌کرد و هزینه درمانش را نداشت. این وقت‌ها وقتی پدر به خانه می‌آمد گرفته و ناراحت بود یا اگر مریض بدحالی داشت که نمی‌توانست برایش کاری یا کمکی کند ناراحت می‌شد.

پدرم همیشه راه حلی برای مشکلاتمان داشت. اگر بین دوره‌های گیر می‌کردیم ایشان راه سومی هم داشت که به ما نشان دهد. هیچ موقع سر مشکلی گیر نمی‌کردیم و ایشان با راه‌حلی‌هایی که می‌دادند آن را حل می‌کردند و این خصوصیت اخلاقی ایشان خیلی برای ما خوب و آموزنده بود.

❁ خاطره‌ای از اخلاق و منش شهید وریجی به یاد دارید؟

همسر شهید وریجی: اولاً با توصیف امیر علی از پدرش موافقم. او خیلی مهربان بود، همیشه سرحال و شاداب بود. ما برای مشکلات روزانه هیچ‌وقت در بن‌بست نمی‌ماندیم. همیشه راه‌حلی برای آن مشکل داشت.

خاطره‌ای که یادم می‌آید، مربوط به چند سال پیش است که برای خرید به پاساژ نزدیک منزل رفتیم. آنجا

❁ در ابتدا تشکر می‌کنم که وقت خودتان را در اختیار ما قرار دادید لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

«رقیه کریمی» هستم، همسر شهید دکتر «مهدی وریجی» و فرزند شهید «امیر کریمی». پدرم سال ۱۳۶۳ زمانی که من ۹ ساله بودم در منطقه سومار به شهادت رسید. کارشناس پرستاری هستم و در حال حاضر سرپرستاری بخش اورژانس بیمارستان شهید مصطفی خمینی را برعهده دارم.

❁ از شهید وریجی و نحوه آشنایی‌تان بفرمایید.

دکتر «مهدی وریجی» فرزند شهید «رحیم وریجی»، متولد ۱۳۵۴ و پزشک عمومی بود. ابتدا در بیمارستان مصطفی خمینی مشغول به کار شد و مدتی بعد به شهرداری تهران رفت و آخرین مسئولیتش مدیریت درمانگاه شهرداری منطقه ۲۱ تهران بود.

ما در محل کارمان باهم آشنا شدیم. او کارورز پزشکی (انترن) بیمارستان مصطفی خمینی بود. حدود دو سال آشنایی ما طول کشید و بعد به ازدواج مان رسید. به لطف خدا دو فرزند داریم؛ پسر «امیرعلی» هفده‌ساله است و دخترم «زهرا» که سیزده دارد.

یک مسئله‌ای که من بعداً متوجه آن شدم این بود که در درمانگاه روی تابلویی نوشته بودند "مریضی که مشکل مالی دارد توسط ریاست درمانگاه ویزیت می‌شود" و در ایستگاه پرستاری بزرگ زده بودند. یک دفترچه خاطرات دارند که در آن نوشته‌اند دلم می‌خواهد از طبابت پول درنیاورم و فقط از آن برای کمک به نیازمندان استفاده کنم

✓
می‌گفت: «حرف مادرم برایم حجت است». مادرم به‌جز چشم چیزی از من نمی‌شنود و این را در منزل ما جا انداخته بود. مادر شهید تعریف می‌کرد که زمانی که پدر مهدی شهید شده بود، وصیت کرده بود که هنگام دفن پسرش مهدی که آن موقع خیلی کم سن و سال بود؛ اذان بگوید و مهدی در تشییع پدرش اذان گفته بود.

داشتند. ایشان هم مانند من فرزند شهید بودند و پدرشان را در سن کم ازدست داده بودند به همین جهت مادرشان خیلی برایشان عزیز بود. همیشه می‌گفت: «خط قرمز من مادرم است». یادم است روزهای اولی که آشنا شده بودیم ایشان خیلی روی اهمیت مادرشان تأکید داشتند، می‌گفت: «حرف مادرم برایم حجت است». مادرم به‌جز چشم چیزی از من نمی‌شنود و این را در منزل ما جا انداخته بود. مادر شهید تعریف می‌کرد که زمانی که پدر مهدی شهید شده بود، وصیت کرده بود که هنگام دفن پسرش مهدی که آن موقع خیلی کم سن و سال بود؛ اذان بگوید و مهدی در تشییع پدرش اذان گفته بود.

❁ فرزندان شهید از پدر خاطره‌ای به یاد دارند؟

امیر علی (فرزند شهید): خاطرات زیاد است. یک‌بار باهم به تنگه واشی رفته بودیم، آب آنجا به شدت سرد

است و همین باعث شد پاهای خواهرم که مدت زیادی در آب بود بگیرد و نتواند راه برود. پدر خواهرم را کول کرد و تا سرچشمه او را برد که برای ما جالب بود چون راه خیلی طولانی بود. ما خودمان را به‌سختی به آنجا رساندیم ولی پدرم باهمه ی خستگی تمام مسیر خواهرم را روی دوشش داشت و راه می‌آمد.

❁ در محیط کار رفتارشان به چه صورت بود؟

همسر شهید وریجی: ایشان رئیس درمانگاه شهرداری منطقه ۲۱ بودند. ریاست درمانگاه پستشان اداری است و لزومی ندارد که مریض ببینند. آقای دکتر برای همکاری با دوستانشان که در آن درمانگاه کشیک می‌داد. ساعت‌هایی را هماهنگ می‌کرد و کشیک می‌ایستاد و هفته‌ای دو سه روز را حداقل تا نه و ده شب سرکار بود. یک مسئله‌ای که من بعداً متوجه آن شدم این بود که در درمانگاه روی تابلویی نوشته بودند

می‌کرد. حتی اگر کسی در خیابان غش می‌کرد و حالش بد می‌شد به او کمک می‌کرد. در بین اقوام و دوستان اگر کسی مشکل پزشکی داشت با او در میان می‌گذاشت و معمولاً مشکلاتشان حل می‌شد و بعضاً پدرم خودشان تماس می‌گرفتند و پیگیر احوالشان می‌شد. حتی با مریض‌ها هم به همین صورت رفتار می‌کرد. شماره تماس مریض‌هایی که بدحال بودند را می‌گرفت و جویای احوالشان می‌شد.

❁ از فعالیت‌های اجتماعی شهید وریجی هم بفرمایید.

همسر شهید وریجی: او در حیطه‌های اجتماعی خیلی فعال بود. در جمع‌ها و میهمانی‌های خانوادگی و دوستانه اولین کسی بود که کمک می‌کرد رابطه‌های دوستانه و انسانی شکل بگیرد. طوری بود که در جمعی که کمی غریبه‌تر بودند و او را نمی‌شناختند کسی متوجه نمی‌شد؛ پزشک است. اصلاً و ابدا تکبر نداشت.

❁ نمونه‌هایی از این رفتارها را به یاد می‌آورید؟

همسر شهید وریجی: یادم است یکی از همسایه‌های ما که اسباب‌کشی داشت ایشان رفت کمک‌شان کرد. بعد باهم آشنا شدند آن آقا می‌گفت؛ من نمی‌توانم باور کنم یک دکتر می‌آید و سر میز را می‌گیرد و به من کمک می‌کند تا آن را جابه‌جا کنم. همسرم آنقدر خوب و صمیمی بودند که هر کس ایشان را می‌دید فکر نمی‌کرد مردی چهل‌ساله است. با بچه‌ها فوق‌العاده دوست بود و در هر جمعی بودیم بچه‌ها را جمع می‌کرد و با آن‌ها بازی می‌کرد. اگر کودکی هنگام غذا خوردن گریه می‌کرد بچه را می‌گرفت و می‌گفت: من آرامش می‌کنم تا مادرت راحت غذا بخورد.

❁ نحوه برخوردشان با خانواده به چه صورت بود؟

همسر شهید وریجی: با خانواده خیلی رابطه خوبی



پدر شهید وریجی

درمانگاه خودشان از بیمارانی که از قم مراجعه کرده بودند و کرونا داشتند به کرونا مبتلا شدند. یک روز به خانه آمد و گفت: «چند مریض جوان بدحال از قم داشتیم که من به آن‌ها گفتم حتماً باید بستری شوید که آن‌ها گفتند ما مسافریم، آمدیم کارمان را انجام دهیم و برگردیم». بعد از پنج شش روز علائم همسرم با تب و بی‌حالی و بدن درد شدید شروع شد و با هیچ تب بری تبش قطع نمی‌شد و با هیچ مسکنی دردش خوب نمی‌شد تا اینکه دیگر نتوانست سرکار برود و مدام دغدغه کارش را داشت. اکسیژن خونش به شدت پایین آمد و ریه‌ها به شدت درگیر شد و ایشان را به بیمارستان مسیح دانشوری منتقل کردند و آنجا بستری شدند. اکسیژن خونشان به شدت پایین آمد و حدود ده روز زیر دستگاه تنفسی بودند و اجازه ملاقات به ما نمی‌دادند و در همان بیمارستان در تاریخ ۲۸ اسفند ۱۳۹۸ ساعت ۵ صبح، بدون اینکه هیچ بیماری زمینه‌ای داشته باشد، به شهادت رسید و پیکرش در گلزار شهدای ساری در کنار مزار پدر شهیدش آرام گرفت.

🌸 به عنوان کلام پایانی اگر صحبتی دارید، بفرمایید.

همسر شهید وریجی: آقای دکتر انسان متعهد و دلسوز مردم بود و همه را به چشم خانواده خودش نگاه می‌کرد. من این ویژگی‌ها را در مهدی می‌دیدم. نه فقط در حیطه کار و درمانی بلکه در همه زمینه‌ها اینطور بود. امکان نداشت کسی چیزی از او بخواهد و اجابتش نکند. به هر صورتی که بود آن مسئله را حل می‌کرد. به من می‌گفت: افراد مشکل داری که به تو مراجعه می‌کنند فرشته‌هایی هستند که از طرف خدا به تو مراجعه می‌کنند و تو آن روز انتخاب شدی که ناجی آن‌ها باشی. ناجی بودن افتخار هرکسی نیست. پس ما نباید کسی که برای مشکلی به ما مراجعه می‌کند را دست کم بگیریم؛ باید برای حل مشکلش تلاش کنیم و پیش خدای خودمان سربلند باشیم. حرف آخرم هم است که همان‌طور که در دینمان این‌گونه است و همین‌طور نگرش انسان‌ها به این صورت است بیایم مشکلات مردم را دلسوزانه حل کنیم و اگر به مسائل این‌گونه نگاه کنیم یک زندگی پر نور خواهیم داشت. ان شالله که بتوانیم.

امیر علی، فرزند شهید: خیلی متشکرم در انتها می‌خواستم این را بگویم که همه ما باید شهدا را الگوی خودمان قرار بدهیم، به نظر من مشکل اساسی جامعه ما در حال حاضر این است که عموماً هرکسی فقط به فکر خودش است و دلسوزی مردم برای هم خیلی کم شده، اگر فردی مشکلی داشته باشد کسی پشتش نیست. در صورتی که شهدا این‌گونه نبودند و دیگران برایشان مهم بود حتی از جان خود نیز برای دیگران گذشتند. ■



همسر شهید: بله. یکی از دوستان دکتر خاطره‌ای از ایشان نقل کرد که جالب است. دوست شان تعریف می‌کرد: آقای دکتر در شهر چزابه به مناسبت اربعین مقرر درمانی درست کرده بودند و به صورت خودجوش پزشک و دارو برده بودند و مریض می‌دیدند. در موبک و مقرر درمانی آن‌ها یک آشپز حضور داشت که کار آشپزی انجام می‌داد. یک روز آشپز احساس بیماری پیدا می‌کند و برای همین به محل درمان مراجعه می‌کند و دوست دکتر که کشیک بودند او را معاینه می‌کند و می‌گوید: حالت خیلی بد است و بهتر است که استراحت کنی. شب برای انجام کارهای آشپزخانه مشکل داشتند چون یک نیرویشان کم شده بود. مهدی پس از اتمام کارش به آشپزخانه می‌رود و به آن‌ها کمک می‌کند و ظرف‌ها و قابلمه‌ها را می‌شوید و بعد می‌رود که بخوابد. صبح همان روز یکی دیگر از کارکنان آشپزخانه مریض می‌شود و برای ویزیت به مقرر درمانی دکتر مراجعه می‌کند آن ساعت دکتر شیفت بود و بیمارانش را ویزیت می‌کرد. وقتی برای معاینه به همسرم مراجعه می‌کند می‌گوید: آقا چقدر چهره شما برایم آشناست؟ من شما را جایی ندیدم؟ دکتر می‌گوید نه، کجا من را دیدید؟ آن آقا می‌گوید: شما همانی نیستید که دیشب قابلمه می‌شستید؟! دکتر می‌خندد و می‌گوید چرا من بودم. آن آقا می‌گوید: من نمی‌توانم باور کنم، در این چند سالی که به اینجا می‌آیم تا به حال دکتری نداشتیم که این‌گونه همراه ما کار کند. دکتر می‌گوید از نظر من مسئله عادی است، وظیفه خودم می‌دانم وقتی نیروی من مریض است یک نفر کارش را انجام دهد که کار زمین نماند.

🌸 درباره نحوه شهادت شهید وریجی بفرمایید:

همسر شهید: همسر هفته سوم بهمن ماه ۱۳۹۸ در

مهدی پس از اتمام کارش به آشپزخانه می‌رود و به آن‌ها کمک می‌کند و ظرف‌ها و قابلمه‌ها را می‌شوید و بعد می‌رود که بخوابد. صبح همان روز یکی دیگر از کارکنان آشپزخانه مریض می‌شود و برای ویزیت به مقرر درمانی دکتر مراجعه می‌کند آن ساعت دکتر شیفت بود و بیمارانش را ویزیت می‌کرد. وقتی برای معاینه به همسرم مراجعه می‌کند می‌گوید: آقا چقدر چهره شما برایم آشناست؟ من شما را جایی ندیدم؟ دکتر می‌گوید نه، کجا من را دیدید؟ آن آقا می‌گوید: شما همانی نیستید که دیشب قابلمه می‌شستید؟! دکتر می‌خندد و می‌گوید چرا من بودم. آن آقا می‌گوید من نمی‌توانم باور کنم، در این چند سالی که به اینجا می‌آیم تا به حال دکتری نداشتیم که این‌گونه همراه ما کار کند.

"مریضی که مشکل مالی دارد توسط ریاست درمانگاه ویزیت می‌شود" و در ایستگاه پرستاری بزرگ زده بودند. همسرم یک دفترچه خاطرات دارد که در آن نوشته: «دلم می‌خواهد از طبابت پول درنیارم و فقط از آن برای کمک به نیازمندان استفاده کنم.»

دکتر وریجی دوستان صمیمی زیادی داشتند که الان هم آن‌ها با من تماس می‌گیرند و ابراز محبت می‌کنند و می‌گویند مهدی خیلی برای ما کار کرده. اگر کسی مشکل مالی داشت حتماً کمک می‌کرد و با ضمانت خودش وام برای آن‌ها می‌گرفت. خیلی از کارهایشان را بعد از شهادتش متوجه شدم؛ به من مراجعه می‌کردند و می‌گفتند دکتر ضامن من شده یا پولی به من قرض داده ما چه کاری لازم است انجام دهیم. بر خوردشان با پزشک و خدمه هیچ فرقی نداشت. حتی هنگام خوردن صبحانه با خدمه‌ها می‌نشستند و صبحانه می‌خوردند. یادم هست زمانی که درمانگاهشان نیاز به تعمیر داشت با کفش و لباس خاکی به خانه برمی‌گشت. می‌گفت برای اینکه کار زودتر تمام شود به کارگرها در کار بنایی کمک کردم.

🌸 همکاران دوستانش از خاطرات شهید برایتان

نقل می‌کنند؟



گفت و شنود شاهد یاران با دکتر محمدعلی شاکری دوست صمیمی شهید وریجی

«با اخلاص ترین پزشکی که می شناختم»؛ از خدمت به جانبازان اعصاب و روان تا خادمی زائرین اربعین

درآمد

دکتر محمدعلی شاکری و دکتر شهید مهدی وریجی کارشان را در بنیاد شهید و امور ایثارگران با هم شروع کردند. سالها همکار و دوست صمیمی بودند. دکتر شاکری در گفتگو با «شاهد یاران» خاطرات و ناگفته هایی از شخصیت و منش شهید وریجی می گوید. از مواکب خدمت رسانی به زائران اربعین و خدمت در بنیاد شهید و شهرداری تهران تا شهادت و وداع غریبانه با شهید وریجی که در ادامه این گفتگو می خوانید

سال ۱۳۸۷ هردو نفرمان به واسطه یکی از همکاران که از بنیاد به شهرداری منتقل شده بود، به معاونت بهداشت آنجا رفتیم. دکتر وریجی مدتی مسئولیت مدیریت بهداشت حرفه‌ای بود و این این رابطه دوستی و رفاقت ما ادامه داشت تا زمان شهادت شهید وریجی.

❁ خاطره‌ای ویژه‌ای از آن روزها به یاد دارید؟

یک بار دکتر وریجی برایم تعریف می‌کرد یکی از جانبازان اعصاب و روانی که به او مراجعه کرده بود و مشکلی برایش به وجود آمده بود و اصلاً حال خوبی نداشت و به شدت پریشان و ناراحت بود، دکتر با او صحبت کرد و توانست او را آرام کند و یادم هست تمام توانش را به کار گرفت و کلی پیگیری کرد تا توانست مشکل آن جانباز را حل کند. دکتر وریجی در آن دوران بیشتر با این عزیزان در ارتباط بود و بارها از مشکلات و سختی‌های این جانبازان می‌گفت، برایم تعریف می‌کرد که همسران و خانواده این عزیزان حتی نمی‌توانند به مهمانی بروند. سفر نمی‌توانستند بروند و بسیاری مسائل دیگر که درکش شاید برای مردم عادی سخت باشد. دکتر وریجی علاوه بر اینکه در دفاتر بنیاد شهید جنوب شهر با بیماران سروکار داشت، بعضاً به منازل جانبازان به عنوان پزشک می‌رفت و با سعه صدر و همکاری و همدلی و هم‌زبانی با این خانواده‌ها سعی می‌کرد که آلامشان را تسکین دهد و در این راه تلاش زیادی کرد و به نظرم تلاشش بسیار موفقیت‌آمیز بود. بسیاری از این جانبازان و خانواده‌هایشان وقتی خبر شهادت دکتر وریجی را شنیدند، با من تماس می‌گرفتند بسیار ابراز ناراحتی می‌کردند از خدمات دکتر وریجی می‌گفتند و غصه می‌خوردند از این که یک دوست رو از دست دادند، یک همدل را از دست دادند، ایشان سنگ صبوری برای ایثارگران بودند.

کار کردن در بنیاد شهید انسان را با معضلات پنهان جنگ آشنا می‌کند. مردم عادی شاید خیلی آشنا با این معضلات و مشکلات پنهان ایثارگران آشنا نباشند و درک درستی از آنان نداشته باشند، مخصوصاً مشکلات جانبازان اعصاب و روان و خانواده‌هایشان در آن دوران من به چشم خود شاهد بودم که تقریباً در ناک‌ترین مسائل و معضلات مربوط به خانواده‌های این عزیزان است که چه سختی‌هایی را تحمل می‌کردند.

❁ بعد از اینکه از بنیاد شهید به شهرداری منتقل شدید باز هم با شهید وریجی همکاری تان ادامه پیدا کرد؟

بله آنجا هم همکار بودیم، فکر می‌کنم از سال ۱۳۸۷ با هم همکار بودیم تا سال ۱۳۹۳ بود. بعد ایشان به معاونت درمان منتقل شد و رئیس درمانگاه‌های مختلف شهرداری شد. از جمله رئیس درمانگاه منطقه ۱۰ و همین اواخر که رئیس درمانگاه منطقه ۲۱ بود.



شهید افتخار می‌کنم...

❁ از همکاری مشترک تان در بنیاد شهید بیشتر توضیح دهید، دکتر وریجی در چه حوزه‌هایی فعالیت می‌کرد؟

دکتر وریجی فرزند شهید بود. همسرش هم فرزند شهید بود. کاملاً با مشکلات و مسائل خانواده شهدا و ایثارگران آشنا بود و در خصوص مسائل درمانی آنها حداکثر کاری که می‌توانستند برای خانواده شهدا و جانبازان به خصوص جانبازان اعصاب و روان انجام می‌دادند.

در مدت خدمت در حوزه درمان بنیاد شهید و امور ایثارگران که مصادف با جمعیت نهادهای ایثارگری بود. من و دکتر وریجی در بخش «سلامت و چکاپ جانبازان اعصاب و روان» بودیم. دکتر وریجی بسیار در آنجا فعال بود و زحمت می‌کشید و به جانبازان عزیز خدمت می‌کرد. از طرفی ایشان مسئولیت معاونت بهداشت و درمان یکی از مناطق بنیاد شهید تهران را هم داشت و در خصوص مسائل درمانی و اسناد هزینه‌ای که در بیمه بنیاد انجام می‌شد کمک می‌کرد و با تمام توانش سعی در حل مشکلات عدیده ایثارگران داشت.

❁ سلام لطفاً خودتان را معرفی بفرمایید و از نحوه آشنایی تان با شهید وریجی بگویید:

محمد علی شاکری هستم، معاون پیشگیری و بهداشت شرکت شهر سالم شهرداری تهران. آشنایی من با شهید وریجی از سال ۱۳۸۴ شروع شده بود. آن زمان من به صورت قراردادی در بنیاد شهید استان تهران استخدام شده بودم. از تیرماه همان سال بود که آنجا جذب شدیم و بعد از حدود سه سال در مراجع مختلف بنیاد شهید استان تهران با هم همکار بودیم. من معاون بهداشت و درمان یکی از مناطق بودم و دکتر وریجی در منطقه دیگر. از آن زمان با هم دوست شدیم و در ارتباط بودیم.

❁ از اخلاق و رفتار شهید وریجی برایمان بگویید:

مهدی جزو با اخلاص ترین پزشکانی بود که در عرصه دیده‌ام. اخلاق بسیار حسنه‌ای داشت و بسیار مردم‌دوست بود. زمانی که در بنیاد شهید بود برای جانبازان عزیز و خانواده‌های شهدایی که مراجعه می‌کردند، بسیار دلسوز و مهربان بود. دورانی که توفیق همکاری و دوستی اش نصیب من شد چه در بنیاد شهید و چه بعد از آن که به استخدام شرکت شهر سالم شهرداری درآمدیم. همه‌جا دغدغه خدمت به محرومان داشت.

❁ در قامت یک پزشک چطور با بیماران مواجه می‌شد؟

طوری رفتار می‌کرد که اگر کسی مشکلی داشت بدون تعارف به او رجوع می‌کرد. به نظر من زمانه زمانه‌های هوی است. هرکسی کاری می‌کند آن را فریاد می‌زند و می‌خواهد دیده شود، اما رفیق و برادرم شهید دکتر مهدی وریجی این طور نبود. بی سرو صدا و بی وقفه کار می‌کرد. رسیدگی اش به محرومان برایش تمامی نداشت قیل و قال نداشت. بی حاشیه بود. سخت کار می‌کرد و همین رفتارهایش او را تبدیل به مخلص‌ترین پزشکی کرد که می‌شناسم و به دوستی و رفاقت با آن

دکتر خیلی خوش‌مشرب بود، بسیار شوخ‌طبع بود. در هر مجلسی که شرکت می‌کرد بچه‌ها را خیلی شاد می‌کرد. علی‌رغم تمام مشکلاتی که در زندگی اش داشت بسیار خنده‌رو بود، مشکلاتش را پنهان می‌کرد و دوستانش همیشه از مصاحبت با اولدت می‌بردند

مهدی عاشق اهل بیت (ع) بود. در پیاده‌روی اربعین خادم زائران می‌شدیم. سال ۱۳۹۳ مأموریت خدمات‌رسانی به زائرین اربعین به شهرداری تهران محول شد؛ چه در مناطق مرزی چه داخل خاک عراق. ما چند پایگاه داشتیم که باید خدمات پزشکی انجام می‌دادیم.

علاوه بر این اگر موقعیت ایجاب می‌کرد بیمار هم ویزیت می‌کردند.

در محیط کار با همکارانش چگونه بود؟

همه همکاران هم از اخلاق او راضی بودند، هم از طبابتش. برخی از پزشکان علاوه بر اینکه کار اداری می‌کردند، در کنارش کار طبابت می‌کردند. دکتر وریجی خیلی برای همکاران ارزش قائل بود و سعی می‌کرد هر کاری از دستش برمی‌آید برای همکاران انجام دهد. یک روز را در هفته اختصاص داده بودند به اینکه فقط بروند و کارمندان شهرداری را ویزیت کنند و اگر مشکلی دارند درمان کنند. دوستانی که تمایل داشتند به ایشان مراجعه می‌کردند و راهنمایی می‌گرفتند. دکتر خیلی خوش‌مشرب و شوخ‌طبع بود. در هر مجلسی که شرکت می‌کرد با همه به گرمی برخورد می‌کرد و مخصوصاً بچه‌ها را شاد می‌کرد. علی‌رغم

تمام مشکلاتی که در زندگی داشت، بسیار خنده‌رو بود، مشکلاتش را پنهان می‌کرد و دوستانش همیشه از مصاحبت با او لذت می‌بردند.

باورها و اعتقادات شهید وریجی را چگونه توصیف می‌کنید؟

مهدی عاشق اهل بیت (ع) بود. با هم در پیاده‌روی اربعین خادم زائران ابا عبدالله (ع) می‌شدیم. سال ۹۳ بود که مأموریت خدمات‌رسانی به زائرین اربعین به شهرداری تهران محول شد؛ چه در مناطق مرزی چه داخل خاک عراق. ما چند پایگاه داشتیم که باید خدمات پزشکی می‌دادیم.

یکی از مرزهایی که ورودی و خروجی زائر داشتیم مرز چزابه بود که گروه پزشکی ما به آن پایگاه اعزام شد. مسئولیت آن گروه با من و دکتر وریجی بود. آن چنان با اخلاص با زائران اربعین برخورد می‌کرد که نظیر آن را کمتر دیده‌ام. اگر خیالش از وضعیت جسمی بیمار راحت نبود به او شماره تلفن همراهش را می‌داد. تا در صورت لزوم با او تماس بگیرند. مهدی آنجا به قدری با مردم محلی اخت شده بودند که برخی از آن‌ها سال‌ها بعد از پایان خدمات‌رسانی ارتباطشان را با دکتر وریجی حفظ کرده بودند و رابطه دوستانه که برقرار کرده بودند ادامه داشت. بچه‌های زائر خوزستانی بارها و بارها بعد از اربعین با او تماس می‌گرفتند و از مشکلات بیماری‌شان می‌گفتند و او وقت می‌گذاشت و به حرف‌هایشان گوش می‌کرد. راهنمایی‌شان می‌کرد و می‌دانستیم دست رد به سینه نیازمند نمی‌زند. حتی بچه‌های سوسنگرد و بستان بعد از شهادت دکتر بدون

حضور هیچ‌کسی از اعضای خانواده و یا دوستان نزدیک شهید وریجی خودشان خودجوش برای ایشان در همان محل مجلس ختم برگزار کردند.

سال ۹۳ و ۹۴ در این پایگاه‌های پزشکی در مسیر پیاده‌روی اربعین من و دکتر باهم بودیم، بعد از آن سال من بیمار شدم و نتوانستم بروم و خود دکتر وریجی مسئولیت گروه پزشکی را در مرز چزابه به عهده گرفت.

در دوران شیوع کرونا شهید وریجی چه فعالیت‌هایی داشتند؟

اواخر سال ۹۸ شیوع کرونا در کشور اتفاق افتاد، اما درمانگاه‌های شرکت شهر سالم از دی‌ماه درگیر این قضیه شده بودند ولی به صورت رسمی هنوز اعلام نشده بود. تعداد بیماران و شیوع بیماری افزایش یافته بود و باید چرخه خدمات‌رسانی چه توسط پزشکان رسمی چه قراردادی ادامه پیدا می‌کرد. بالای ۸۰ درصد کارمندان ما درگیر بیماری شده بودند. اوایل اسفندماه من و دکتر وریجی باهم به این بیماری مبتلا شدیم و اطلاعاتمان را از طریق شبکه‌های اجتماعی اشتراک می‌گذاشتیم، چون تا آن زمان هنوز کسی نمی‌دانست چه کاری در مقابل این بیماری باید انجام داد. اوایل بیماری دکتر وریجی به بیمارستان نیاز نداشتند اما به‌مرور زمان حالشان وخیم شد و نیاز به بستری داشت که نهایتاً در بیمارستان مسیح دانشوری بستری شد و همان‌جا هم به شهادت رسیدند.

در روزهایی که درگیر کرونا شدید، احتمال این را می‌دیدید که دکتر وریجی شهید شود؟

خیر اصلاً تصورش را هم نمی‌کردم. هنوز تعداد فوتی‌ها بالا نرفته بود. نمی‌دانستیم چه اتفاقی می‌افتد. من خودم وسط بیماری بودم چهار ماه زمان برد تا خوب شدم ولی واقعاً فکر نمی‌کردم که این اتفاق برای دکتر وریجی بیفتد. چون تصور بر این بود که فقط کسانی که بیماری زمینه‌ای دارند فوت می‌کنند. برای همین نتوانستیم درک کنیم که چرا این اتفاق برای دکتر وریجی افتاد.

حال و هوای همکاران بعد از شنیدن خبر شهادتشان چگونه بود؟

بسیار ناراحت بودند، مخصوصاً این‌که به خاطر رعایت پروتکل‌ها مراسم تشییع و خاکسپاری شهید بسیار غریبانه بود و هیچ‌کس نمی‌توانست بالای سرشان برود. دیدن این صحنه‌ها خیلی برای همه حزن‌انگیز بود. هنوز هم برخی از دوستان که یادشان می‌افتد، ناراحت و منقلب می‌شوند.

اگر بخواهید در یک جمله کوتاه خطاب به دکتر وریجی بگویید آن جمله چیست؟

می‌گویم: «مهدی جان من را هم شفاعت کن» ■



دکتر وریجی در پایگاه سلامت اربعین (۲۲)



گفتگوی شاهد یاران با دکتر حبیب الهی دوست و همکار دکتر وریجی

به ایثارگران آرامش می داد

درآمد

دکتر حمیدرضا حبیب الهی از پزشکان با تجربه و مدیران با سابقه بنیاد شهید و امور ایثارگران است که سالها در این نهاد انقلابی به خانواده شهدا و ایثارگران در مسئولیت هایی مانند معاون بهداشت و درمان استان تهران، رییس کمیسیون پزشکی و مشاغل دیگر خدمت کرده است. او معرف شهید مهدی وریجی برای اشتغال به کار او در بنیاد شهید بوده است.

دکتر حبیب الهی در گفتگو با شاهد یاران از دوران همکاری با شهید وریجی در بنیاد شهید و دوستی صمیمانه شان می گوید و پس از آن جنبه هایی از شخصیت والای آن شهید را بازگو می کند که در ادامه می خوانید.



پزشک بودنش و روح بلند و خودساخته ای که داشت بسیار با روی گشاده و سعه صدر شنونده مشکلات این عزیزان بودند به گونه ای که هر کسی با هر میزان ناراحتی وارد اتاق او می شد حتی اگر خواسته ای که داشت با جواب منفی مواجه می شد، با یک آرامش خاطر خاصی بیرون می رفت به گونه ای که احساس می کرد یک نفر حرف های او را به دقت شنیده و مشکلات او را درک کرده است. همه اینها نتیجه حسن خلق شهید وریجی بود

اینکه شهید ورجی خودش فرزند شهید بودند چقدر در موفقیت ایشان در ارتباط با ایثارگران موثر بود؟

قطعا بسیار تاثیر داشت. چون خودشان فرزند شهید بودند از نزدیک با مشکلات و مسائل ایثارگران آشنا بودند. همیشه به من می گفت: «وقتی پدر و مادر شهید به من مراجعه می کنند انگار پدر و مادر خودم هستند وقتی فرزند شهید به من مراجعه می کند احساس می کنم خواهر و برادر خودم هستند تمام تلاشم را می کنم که کارشان را انجام دهم». اینگونه به کارشان نگاه می کردند.

چه شد که شهید وریجی از بنیاد به شهرداری منتقل شدند؟

با معرفی یکی از همکاران سابق مان که به شهرداری رفته بود اتفاق افتاد. او به من گفت که ما در بخش درمانگاه های شهرداری احتیاج به پزشکان با تجربه و دلسوز داریم. من به جهت اینکه پیشرفتی در وضعیت شغلی همکاران ایجاد شود اسم چند نفر از همکاران را دادم که «شهید وریجی» یکی از آنها بود. بعد از آن آقا مهدی با من برای رفتن مشورت کرد که من گفتم که تصمیم با خود توست هر کاری که فکر می کنی درست است انجام بده و من مخالفتی ندارم. محیط آنجا بیشتر

در ایشان وجود داشت من شهید وریجی را به عنوان «معاون بهداشت و درمان» یکی از مناطق تهران معرفی کردم و آقا مهدی آنجا مشغول به کار شد. شیوه مدیریتی اینطور بود که نیروها در سمت های مختلف جایجا می شدند تا از همه ظرفیت افراد استفاده شود. به همین جهت از شهید وریجی در چند سمت مختلف در بنیاد استفاده کردیم. دکتر وریجی هر قسمتی که می رفت با روحیه تعاملی و برخورد خوبی که داشت به سرعت بین پرسنل محبوب می شد.

علت این محبوبیت چه بود؟

علت اصلی آن علاقه زیادی بود که به ایثارگران معزز داشت. با نهایت دلسوزی همه تلاشش را می کرد که مشکلات این عزیزان را برطرف کند و در این مسیر اگر خلا های قانونی هم وجود داشت، سعی می کردند مسیری را پیدا کنند و این موانع را برطرف کنند. من همیشه به همکاران خودم توصیه می کردم که مواظب بیت المال باشند و دقت کنند جایی بیت المال ضایع نشود. مثالی که می زدم این بود که مانند کارگران زرگری که هنگام کار روی پایشان تکه چرمی میگذارند که براده های طلا روی آن بریزد و وقتی می خواهند پس از کار بروند آن را خوب می تکانند که ذره ای طلا به آن نچسبیده باشد بعد می روند رفتار کنید. می گفتم سعی کنید گرد و غبار بیت المال هم به لباس شما نچسبیده باشد.

شهید وریجی مصداق این مثال بودند، خیلی در بیت المال دقت داشتند. نکته بعدی اینکه در برابر ایثارگران و مراجعه کنندگان به بنیاد بسیار متواضع و خوش برخورد بودن، یک لبخند همیشگی روی صورتش بود که باعث آرامش مراجعه کننده می شد.

جامعه هدف ما وقتی به بنیاد مراجعه می کنند که دچار مشکل شده اند و کسی باید پاسخگوی آن ها باشد که حرف آنها را بفهمد. دکتر وریجی هم به واسطه روحیه

لطفا، ضمن معرفی خودتان بفرمایید چگونه با دکتر وریجی آشنا شدید؟

دکتر حمیدرضا حبیب الهی هستم. سال ۱۳۸۴ معاون بهداشت و درمان اداره کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان تهران بودم. آن زمان طرحی را در استان تهران اجرا کردیم به نام «پایش سلامت» خانواده شهدا و ایثارگران و برای اجرای این طرح به دنبال پزشکان متعهد و مجرب می گشتیم که دکتر وریجی توسط یکی از همکاران آن زمان که سوپروایزر بیمارستان شهید مصطفی خمینی بود به من معرفی شد و همکاری مان را با هم شروع کردیم. رفته رفته پایه های دوستی ما هم تقویت شد و با توجه به انگیزه بالای او در خدمت به خانواده معظم شهدا شهید وریجی جذب ساختار بنیاد شهید شد و تا سال ها دوستی و همکاری ما ادامه پیدا کرد.

از دوران همکاری تان با شهید وریجی در بنیاد شهید برایمان بگویید:

پس از جذب ایشان در بنیاد و آشنایی اولیه ای که ما با هم پیدا کردیم با توجه به انگیزه و روحیه جهادی که

همیشه به من می گفت وقتی پدران و مادران شهدا به من مراجعه می کنند، انگار پدر و مادر خودم هستند. وقتی فرزند شهید به من مراجعه می کند احساس می کنم، خواهر و برادر خودم هستند. تمام تلاشم را می کنم که کارشان را انجام دهم

چند روز بعد شدت بیماری و درگیری هر دوی ما بیشتر و در بیمارستان بستری شدیم. آن زمان اطلاعات کمی نسبت به بیماری وجود داشت و کادر درمان پروتکل درمانی خاصی را دنبال نمی کردند ما جزو گروهی بودیم که روش های مختلف درمانی به نوعی روی ما آزمایش می شد. متأسفانه روند درمانی که برای دکتر وریجی انجام شد، موفقیت آمیز نبود و ریه هایش با مشکل جدی مواجه شد و دیگر درمان های جاری برای ایشان جوابگو نبود و نهایتاً در روز ۲۸ اسفند ماه به شهادت رسید.

شما چگونه از شهادت شهید وریجی مطلع شدید؟

تا روزهای آخر با هم در ارتباط بودیم. آقا مهدی یک روز قبل از شهادتش برای من فیلمی فرستاد و در آن گفت: «حمید من اوضاع خوبی ندارم و اگر دیگر یکدیگر را ندیدیم، حلال کن» آن زمان حال من هم خیلی بد بود و وضعیت خوبی نداشتم. چند بار با موبایلش تماس گرفتم که جواب نداد فردای آن روز با یکی از دوستان مشترکمان تماس گرفتم و گفتم از مهدی خبر داری؟ گفت نمی خواستیم به تو بگوییم که روحیه خراب نشود متأسفانه مهدی شهید شد. من آن زمان در قرنطینه بودم و فقط یک شعر به ذهنم رسید که دائم با خودم زمزمه می کردم، دلم گرفته ای دوست هوای گریه با من...»

شما ادامه پیدا کرد؟

بله ما به صورت مستمر با هم در ارتباط بودیم و از احوال هم با خبر بودیم.

از ویژگی های اخلاقی شهید پرایمان بگویید:

مهمترین ویژگی آقا مهدی «حسن خلق» بود. این حسن خلق در چند جا بروز پیدا می کرد یکی اینکه گوش شنوایی داشتند و هنگامی که کسی با او صحبت می کرد با تمام وجود به حرفایش گوش می داد، اینگونه نبود که ارباب رجوع با او صحبت کند و مشغول کار دیگری باشد مثلاً کارتابل ببندد و سرش را بلند نکند با دقت تمام گوش می داد، به قول معروف سنگ صبور خوبی بودند و می شد با او درد و دل کرد دوم اینکه لبخند از صورتش محو نمی شد و همیشه لبخند به لب داشتند. من هیچ وقت عصبانیت شهید وریجی را ندیدم.

در دوران کرونا ارتباط شما با شهید وریجی به چه صورت بود؟

از ابتدای شیوع کرونا ما با هم در ارتباط بودیم و تجربیات خود را در مواجهه با بیماران کرونایی با هم به اشتراک می گذاشتیم. نیمه دوم اسفند ۱۳۹۸ هر دو درگیر این بیماری کوید شدیم. زمانی که شهید وریجی به کرونا مبتلا شد، من هم در منزل بستری بودم و با تماس تصویری با هم صحبت می کردیم.

بعد چه اتفاقی افتاد؟

یک روز قبل از شهادتش برای من فیلمی فرستاد و در آن گفت: حمید من اوضاع خوبی ندارم و اگر دیگر یکدیگر را ندیدیم من را حلال کن. آن زمان حال من هم خیلی بد بود و وضعیت خوبی نداشتم. چند بار با موبایلش تماس گرفتم که جواب نداد، فردای آن روز با یکی از دوستان مشترکمان تماس گرفتم و گفتم از مهدی خبر داری؟ گفت نمی خواستیم به تو بگوییم که روحیه ات خراب نشود. مهدی شهید شد. من آن زمان در قرنطینه بودم و فقط یک شعر به ذهنم رسید که دائم با خودم زمزمه می کردم، دلم گرفته ای دوست، هوای گریه با من

با شغل اصلی دکتر وریجی که همان پزشکی بود در ارتباط بود و تصمیم به انتقال گرفت. که به لطف خدا در آنجا بسیار موفق و تاثیر گذار بود.

بعد از انتقال ایشان به شهرداری رابطه دوستی



دکتر وریجی در پایگاه سلامت اربعین



گفتگوی شاهد یاران با فریده میرزایی همسر شهید موسی فتح آبادی

همسر را بعد از شهادت شناختم

درآمد

دکتر موسی فتح آبادی متخصص طب اورژانس بیمارستان چمران تهران، اولین شهید مدافع سلامت در تهران است که در روزهای اول اسفند سال ۱۳۹۸ که زمزمه‌های شیوع بیماری کووید ۱۹ در کشور به گوش می‌رسید بر اثر ابتلا به ویروس کرونا در راه خدمت به بیماران به شهادت رسید. همسرش خانم «فریده میرزایی» در گفت و گوی مشروح با شاهد یاران با عشق و علاقه فراوان از شخصیت شهید دکتر فتح آبادی می‌گوید و همه جزئیات سال‌ها زندگی مشترک شان را به خاطر دارد و با آن خاطرات زندگی می‌کند و روایت‌هایی ناب و ارزشمند از آن شهید والامقام را بازگو کردند که بسیار خواندنی است.

تنظیم می کردیم که تا او از دانشگاه می آمد بچه را تحویل می گرفت و من سرکار می رفتم و تا سه سالگی با کمک هم بچه را نگه داشتیم و بعد برای مهدکودک اقدام کردیم.

بعد از آن به دنبال گرفتن خانه سازمانی رفتیم چون خیلی شرایط سختی داشتیم و از پس اجاره خانه و مخارج بر نمی آمدیم. بعد از دو سال دوندگی یک خانه سازمانی به ما دادند که مقداری از مشکلاتمان حل شد تا وقتی که درس آقای دکتر تمام شد.

❁ شرایط کاری دکتر به چه صورت بود و آن زمان کجا مشغول بودند؟

همسر من برای استخدام در سازمان بازرسی کل کشور امتحان داد و قبول شد و وارد بخش بهداشت و درمان آنجا شد. بعد از مدتی از آنجا بیرون آمد و به بیمارستان شهید چمران رفت. مدتی مسئول قسمت تجهیزات پزشکی بیمارستان بود و مدتی هم در قسمت برنامه و بودجه بود. اولین کسی که در بیمارستان شهید چمران قسمت «پایش سلامت» را راه انداخت دکتر فتح آبادی بود.

حضورش در محل کار همیشه بیشتر از ساعت کاری بود. ولی در یافتن این گونه نبود. خودش هم نمی خواست که دنبالش برود. من از این موضوع خیلی ناراحت بودم و احساس می کردم حق دکتر به او داده نمی شود و او هم هیچ کاری برای گرفتن آن نمی کند. یک روز که برای فیزیوتراپی رفته بودم رئیس بیمارستان را دیدم و گفتم چرا حق و حقوق دکتر را نمی دهید؟ دکتر اصلاً زندگی نمی کند. ما اصلاً او را نمی بینیم. ولی حقوقش خیلی اندک است. گفتند چرا خودش نمی آید صحبت کند؟ گفتم: هیچ وقت برای حق و حقوقش نمی آید صحبت کند. وقتی به خانه برگشتم به دکتر گفتم من با ریاستان صحبت کردم، دکتر هم گفتند کار خوبی کردی. من هیچ وقت نمی توانستم بگویم.

❁ درباره سوابق تحصیلی دکتر فتح آبادی بیشتر توضیح دهید

بله. او فوق دیپلم پرستاری داشت. بعد به سربازی رفته بود. حین سربازی به جبهه وارد شد و چند ماه هم آنجا حضور داشت. همسر من در همین حین درس هم می خواند. بعد از تمام شدن سربازی آزمون می دهد که سال اول دامپزشکی قبول می شود. یکی دو ترم می خواند و متوجه می شود که علاقه ندارد و ادامه نمی دهد.

دکتر خیلی پزشکی را دوست داشت. دوباره درس می خواند تا بالاخره پزشکی دانشگاه تهران قبول می شود. تخصصش «طب اورژانس» بود و قبل از آن دوره «سالمندی» دیده بود و یک سال در دانشگاه شهید بهشتی دوره طب سنتی را گذرانده بود.



بیشتر با هم آشنا شدیم. دکتر فتح آبادی پرستار بود و یک شیفت در بیمارستان «نور افشار» بنیاد جانبازان کار می کرد.

پرستاری خوانده بود و دانشجوی رشته پزشکی بود. خانواده اش در ابتدا مخالف ازدواج بودند و می گفتند باید موسی درسش تمام شود و بعد ازدواج کند. الآن برای ازدواجش زود است. ولی همسر من تاکید و اصرار کرد که می خواه ازدواج کند و می گفت مشکلی برای درس خواندنم پیش نمی آید.

بالاخره در فروردین ماه ۱۳۷۲ عقد کردیم و در خردادماه روز عید قربان جشن عروسی گرفتیم. اولین مسافرت مان هم به قم بود، ابتدا برای زیارت به حرم حضرت معصومه (س) رفتیم. همسر من از دوران جوانی ارادت خاصی به اهل بیت (ع) داشتند.

❁ از سالهای ابتدایی شروع زندگی مشترکتان برایمان بگویید:

زندگی مان را از اجاره یک زیرزمین شروع کردیم. دو شیفت کار می کردم که بتوانم اجاره خانه را بدهم تا برای درس خواندن به دکتر فشار نیاید. او هم خیلی پرانرژی بود. هم یک شیفت کار می کرد و هم درس می خواند.

حاصل زندگی ما ۲ فرزند به نام نیلوفر با ۲۲ سال سن و مهدی با ۲۷ سال سن است. سال ۱۳۷۳ فرزندانم به دنیا آمد. وقتی فهمیدیم فرزندانم پسر است به مهدیه تهران رفتیم و دعا کردیم و اسم او را «مهدی» گذاشتیم. او کارشناسی مکانیک از دانشگاه شریف است. آقای دکتر که خیلی به بچه ها اهمیت می داد می گفت: نباید بچه را مهدکودک بگذاریم. نوبت هایمان را طوری

❁ خودتان را معرفی کنید و آشنایی و ازدواجتان با شهید فتح آباد بگویید.

«فریده میرزایی» همسر شهید دکتر موسی فتح آبادی هستم. پرستار هستم.

آشنایی ما ۳۰ سال پیش در بیمارستان «نور افشار» اتفاق افتاد. من در آن سالها علی رغم اینکه در بیمارستان شهید چمران رسمی بودم، یک شیفت هم به نور افشار می رفتم. ۱۳۷۱ بود با دکتر فتح آبادی آشنا شدم. بخش کاری ما جدا بود. من بخش بانوان بودم، او سوپروایزر بود و می آمد بخش ها برای سرکشی. اولین بار که او را دیدم، ماه رمضان بود و داشت وضو می گرفتند تا اول وقت نماز بخواند و واقعاً مجذوبش شدم. این خیلی روی من تأثیر گذاشت. بعد از آن

به من گفت می آیی یک جایی برویم؟ گفتم کجا؟ گفت: به من خبر دادند، یک خانمی هست که آنقدر در خانه های مردم کار می کند، دستش از کار زیاد مشکل پیدا کرده، ماشین لباسشویی ندارد، چون خانم هستند توهم بیا باهم برویم. باهم رفتیم و با چک و قسطی ماشین لباسشویی گرفتیم. چون خودش پول نداشت. هزینه ارسالش را هم حساب کرد و آن ها فرستادند

یک بار با شوخی به او گفتم تو از خوبی دیگه بی نمکی! یک مقدار هم فکر خودت باش. آن یک ماه مرخصی سالانه‌شان ذخیره می‌کرد و فقط برای حج رفتن از آن استفاده می‌کرد. دیگر عاشق حج شده بود و مانمی توانستیم کاری بکنیم

به او می‌گفتم چرا این همه درس می‌خوانی؟ می‌گفت همه این‌ها در کنار هم لازم است و به درمان مریض کمک می‌کند. دکتر مدتی در بیمارستان ساسان کار می‌کرد و مدتی در بیمارستان الغدیر مشغول به کار بود.

از دوران دفاع مقدس و حضورشان در جبهه خاطره‌ای برای شما نقل می‌کرد؟

تعریف می‌کرد که زمان جنگ در بیمارستان‌های صحرائی کار می‌کرد و مجروحان را تا جایی که امکان داشته در محل مداوا می‌کرده و کسانی که خیلی بدحال بودند را با هلی کوپتر به عقب می‌فرستادند.

گوش راستش دکتر موج گرفته بود و مشکل پیدا کرده بود ولی هیچ وقت نمی‌خواست بگوید.

جالب اینکه بعدها همکارش که با او در جبهه بودند، تعریف می‌کرد که یک مریض بدحال را آورده بودند که باید پاهایش قطع می‌شد و تا فردا دوام نمی‌آورد ولی منطقه به قدری پرخطر بود که گفتند باید همه‌جا خاموشی می‌شد و هیچ‌کس نباید جابه‌جا شود چون

از نظر امنیتی خیلی خطرناک بود. اما آقای دکتر گفته بود: «هرچه می‌خواهند جریمه‌ام کنند و هر کاری می‌خواهند بکنند، من باید این مریض را ببرم و نمی‌توانم تحمل کنم و این جوان از بین برود». و او را به عقب خط برد و نجاتش داده بود بعد از آن هروقت آن مریض دکتر فتح‌آبادی و دوستش را در بیمارستان نور افشار بنیاد جانبازان می‌دید تشکر می‌کرد.

خودتان از دوران دفاع مقدس خاطره‌ای دارید؟

من سال ۱۳۶۲ در بروجرد شروع به کار کردم. بروجرد جزو شهرهایی بود که واقعاً مثل جبهه بود. بمباران می‌کردند و شهر را دو سه ماه تخلیه می‌کردند. شش سال در آنجا مشغول به کار بودم. من اتاق عمل آنجا کار می‌کردم و بارها می‌شد تا سه ماه هم خانه نمی‌رفتم. دی ماه ۱۳۶۵ یک دفعه شهر بمباران شد و مدرسه فیاض بخش را زدند و آن فاجعه رقم خورد. آنقدر وضع خراب بود که پاهای قطع شده بچه‌ها زیر دست و پایمان بود. فقط یک جراح داشتیم. خودش یک کارهایی می‌کرد و می‌گفت: بقیه را شما ادامه دهید. جنگ که تمام شد به تهران آمدم و وارد بیمارستان چمران شدم.

از خصوصیات اخلاقی دکتر فتح‌آبادی بفرمایید:

همسر انسان خالصی بود و واقعاً همه کارهایش برای رضای خدا بود. قلب مهربانی داشت که هرکسی او را یک بار می‌دید جذبش می‌شد. دل‌تگش می‌شد و بازم دوست داشت به دکتر مراجعه کند. وقتی ازدواج کردیم خواهر و برادرهایش به شوخی می‌گفتند؛ میدانی پدر و مادرمان فقط موسی را فرزند خودشان می‌دانند؟



پدر همسر هم بارها می‌گفت: این بچه فرق می‌کند برای من.

دکتر مردم‌دار بود. این طور نبود که بیایند و به او مراجعه کنند. خودش می‌گشت دنبال آدم‌ها تا به آن‌ها کمک کند. دستش را روی سینه می‌گذاشت و دولا می‌شد و به همه می‌گفت: «در خدمتم». هرکسی مشکلی داشت می‌گفت: این شماره تلفن من. موبایلش همیشه زنگ می‌خورد و موقع استراحت هم خاموش نمی‌کرد و هرکس زنگ می‌زد، جواب می‌داد. هرکس با او مشورت می‌کرد شماره‌اش را به او می‌داد و به آن‌ها زمان نوبتش را می‌گفت تا در صورت نیاز به او مراجعه کنند.

همسر انسان خیری بود. اهل ریا نبود و کارهای خیری که انجام می‌داد را تعریف نمی‌کرد. فقط یک بار به من گفت می‌آیی یک جایی برویم؟ گفتم کجا؟ گفت به من گفتند یک خانمی هست که آنقدر در خانه‌ها کار می‌کند دستش مشکل پیدا کرده، ماشین لباسشویی ندارد. چون خانم هستند تو هم بیا باهم برویم. باهم رفتیم و با چک و قسطی ماشین لباسشویی گرفتیم. چون خودش پول نداشت. هزینه ارسالش را هم حساب کرد و آن‌ها فرستادند. بعدها فهمیدیم یک حاج آقای که دکتر به او گفته بود این موارد را به من معرفی کن، مریض داريد بفرستيد؛ با وجود این که خودش وضع مالی خیلی خوبی نداشت.

همسر پزشک بود و استخدام وزارت دفاع بود از نظر نظامی هم درجه بالایی داشت و لسی هرجا می‌رفت کسی فکر نمی‌کرد پزشک باشد. یک بار به مشهد رفته بودیم. در سالن غذاخوری هتل یک نفر بود که از بحرین آمده بود و بچه اش مریض بود. دکتر زود خودش را به آن‌ها رساند و نسخه برایش نوشت و شماره اتاق را به آن‌ها داد تا در صورت نیاز به او مراجعه کنند. چون فارسی بلد نبودند یک نفر را آورد تا برایشان ترجمه کند. فقط اینجور مواقع خودش را به عنوان پزشک معرفی می‌کرد.

از علاقه دکتر به سفر حج گفتید، در این باره بیشتر توضیح دهید.

زمان که دکتر در سازمان بازرسی مشغول خدمت بود در آنجا برای حج قرعه کشی می‌کنند و حج عمره به اسم دکتر در می‌آید. آن سفر را رفت و وقتی برگشت اصلاً یک جور دیگری شده بود. بعد از آن عاشق حج شد و دنبال کاروان‌ها می‌گشت که به عنوان پزشک به حج برود.

دکتر هر روزش در حال کامل شدن بود؛ هر سال با سال قبلیش فرق می‌کرد و انسان کامل تر و بهتری می‌شد و یک معنویت خاصی پیدا می‌کرد. دفعه اول که با آن کاروان رفت دیگر با او آشنا شده بودند. ابتدا سفارش کرده بود که او را ببرند، بعد از آن بین کاروان‌ها سر بردن او دعوا بود. خودش هیچ وقت این چیزها را تعریف



زائر گفت خوش به سعادتت با این پسری که داری، ما که حج نکردیم. حج واقعی را او انجام داد. دکتر هیچ وقت از این کارهایش برایم تعریف نمی کرد، من دکتر را بعد از رفتنش بیشتر شناختم.

بعد از شهادت دکتر یک روز دخترم مریض شد و او را به بیمارستان خاتم الانبیا (ص) بردم. یکی از پرستارها تا اسم دخترم را شنید پرسید با دکتر فتح آبادی چه نسبتی دارید؟ گفتم همسرم بودند. گفت: من فقط یک پزشک مثل آقای دکتر دیدم. من از آن به بعد همه خانواده ام را پیش دکتر فتح آبادی می بردم. آن پرستار می گفت پدر من فقط یک بار دکتر را دید ولی باور می کنید یک هفته برای ایشان گریه کرد؟

هوای همه را داشت، همه را با اسم کوچک صدا می کرد، اصلاً یک نفر هم نیست که کینه ای از او داشته باشد. اگر از طرف همکارانش مورد جفا قرار می گرفت هیچ وقت چیزی نمی گفت. یک وقت هایی اگر خیلی دلش پر بود به من یک چیزهایی می گفت اما کینه به دل نمی گرفت. خیلی خالص بود، اصلاً اهل غیبت نبود، اگر من هم چیزی از او می پرسیدم جواب نمی داد که غیبت نشود.

بعد از شهادت حاج قاسم سلیمانی خیلی ناراحت بود و گریه می کرد. نشسته بودیم و تشیع جنازه را تماشا می کردیم. همان طور که اشک می ریخت، می گفت: «خدا بخواید کسی را بزرگ کند اینجوری بزرگ می کند، بزرگی فقط دست خداست». خوش به سعادتش. حدوداً چهار روز بعد خودش هم به شهادت رسید.

❁ از آغاز دوران شیوع کرونا در کشور و نحوه ابتلای دکتر به این بیماری برآیمان بگویید.

از ابتدا در مورد کرونا حرف و حدیث بود و هنوز جدی نشده بود. دوم اسفند بود و روز انتخابات مجلس شورای اسلامی. دکتر در بیمارستان الغدیر شب کار بود. وقتی به خانه آمد گفت: من رای دادم و آدمم چون اگر می آدمم نمی توانستم دوباره بروم بیرون چون بی حالم احتمالاً سرماخوردم. شما خودت برو رای بده. من گفتم: دیشب خوب نخوابیدی برای این بی حالی. همزمان من هم بدن درد شدیدی گرفتم و هردو مسکن خوردم. برای من سه روز طول کشید.

دکتر از بهمن ماه به من قول داده بود که من را سرخاک پدر و برادرم ببرد که فرصت نشده بود. شنبه آن هفته که حالش کمی بهتر شده بود: گفت: بیا برویم بروجرد، بهت قول داده بودم زیر قولم زنم. راه افتادیم و به طرف بروجرد رفتیم. اواسط راه گفت من دیگه نمی توانم رانندگی کنم، خودت پشت فرمان بنشین.

تا به خانه مادرم رسیدیم تب و لرز شدیدی گرفت. چندتا مسکن خورد و گفت یک جا کنار بخاری برایم بنواز که بخوابم. اشتها نداشت فقط چند لقمه غذا

یک بار با شوخی به او گفتم تو از خوبی دیگه بی نمکی! یک مقدار هم فکر خودت باش. آن یک ماه مرخصی سالانه شان ذخیره می کرد و فقط برای حج رفتن از آن استفاده می کرد. عاشق حج شده بود و ما نمی توانستیم کاری بکنیم.

هر بار که از حج برمی گشت آنقدر خسته بود که شاید یک هفته هم کم بود برای استراحت ایشان ولی دو روز استراحت می کرد و بلند می شد و طبق روال هرروز به کارهایش رسیدگی می کرد. یک بار دیدم حال خرابی داره، گفتم چرا ناراحتی بگیر بخواب. گفت: من هیچ علامتی ندیدم، نمی دانم آقا این حج را قبول کرد که برایش انجام دادم یا نه؟ بعد خوابید. عصر که او را بیدار کردم دیدم می خندد، گفتم چی شده؟ گفت خواب رهبران آقای خامنه ای را دیدم که به من گفت: «آقا» حجت را قبول کرد.

❁ در سالی که حادثه منا رخ داد دکتر هم آن سال در سفر حج بودند؟

بله. سالی که حادثه منا رخ داد آقای دکتر هم آنجا بودند. خیلی کمک کردند و از راه دور آب می آوردند و به کسانی که آسیب دیده بودند می رساندند و به معاینه و مداوای حجاج آسیب دیده می پرداخت. وقتی برگشت تا شش ماه افسرده بود به خاطر دیدن آن صحنه ها. یک بار پرواز برگشتشان دو روز تاخیر داشت و ما خیلی نگران شده بودیم. پدر دکتر هم خیلی ناراحت بودند و به فرودگاه رفته بودند و دنبال یک نشانه از دکتر می گشتند. حاجی ها را که می دیدند می گفتند در کاروان شما دکتر فتح آبادی بود؟ یکی از این حاجی ها چمدانهایش را زمین می گذارد و می گوید: شما چه نسبتی با ایشان دارید؟ گفتند من پدرش هستم. آن

نمی کرد، یکی از مدیرکاروانها برایم تعریف می کرد: دیگر پزشکان کاروان حجاج زمانی را تعیین می کردند که حجاجی که مشکل دارند فقط در آن ساعت برای ویزیت مراجعه کنند. اما آقای دکتر گفته بودند من نمی روم به اتاقم، همینجا در محل ویزیت حجاج می مانم چون ممکن است کسی مراجعه کند و در بسته باشد فکر کنند من نیستم. بعد از اینکه تمام می شد به اتاق حجاجی که مشکل خاصی داشتند می رفت مثلاً فشار خونشان بالا بود می رفت و وضعیت آنها را کنترل می کرد و جویای احوالشان می شد.

بعد بی کار نمی نشست و حتی استراحت هم نمی کرد به آشپزخانه می رفت و موقع ناهار و شام کمک می کرد. موقع بردن حجاج برای انجام اعمال برای کسانی که توانایی راه رفتن و طی کردن مسیر طولانی را نداشتند یک ویلچر می گرفت و داوطلب می شد که یک حاجی را ببرد.

رفتم برای انتقال دکتر رضایت دادم
و همان طور که مشغول امضا کردن
بودم با خودم فکر می کردم خودم
می آیم بالا سرت می ایستم، نمی
گذارم توی غربت بمانی، آنجا همه
آشنا هستند. همه کمک کردند و
اورا به بیمارستان چمران بردیم. به
من گفتند تا جابه جایش کنیم شما
را صد می کنیم. همان موقع کد
اعلام کردند و تمام شد



بود. چهار صبح دوباره تماس گرفتم. پرسیدم اکسیژن خونش چطور است؟ گفت دکتر رفت زیر دستگاه. من با هرکسی می توانستم تماس گرفتم ولی کرونا بیماری ناشناخته ای بود.

از شهادت همسران چطور مطلع شدید؟

با یک امیدی به بیمارستان رفتم. خواهرم گفت: مرگ مغزی شده، ببرمش بیمارستان چمران. من رفتم رضایت دادم و همان طور که مشغول امضا کردن بودم با خودم فکر می کردم خودم می آیم بالا سرت می ایستم، نمی گذارم توی غربت بمانی، آنجا همه آشنا هستند. همه کمک کردند و او را به بیمارستان چمران بردیم. به من گفتند تا جا به جایش کنیم شما را صدا می کنیم. همان موقع کد اعلام کردند و تمام شد. ۱۸ اسفند، هرچه گفتم بگذارید جنازه اش را ببینم، نگذاشتند. فقط شوکه بودیم، با خودم می گفتم چی شد؟ چرا انقدر غریب؟ فردای آن روز گفتند: هیچ کس برای تشییع جنازه هم نمی تواند بیاید، فقط یک نفر، اصلاً محل دفن هم شما نمی توانید مشخص کنید.

برخی مسئولین مثل وزیر دفاع سابق سردار حسین دهقان که دکتر فتح آبادی را معتمد خود می دانست، وقتی شنیدند شوکه شدند. گفتند عجله نکنید و صبر کنید، یک روز مهلت دهید. برادر و یکی از دوستان دکتر رفتند قطعه ۲۳۱ کنار شهدای ارگ، یک جا گرفتند و آنجا دفن کردند. دکتر شهدای ارگ را خیلی دوست داشت. درست روزی که دکتر را دفن می کردند، حضرت آقا اعلام کردند: «همه این ها شهیدند».

از پشت شیشه مریض را می دیدند. به من گفتند یک ثانیه وقت داری از پشت شیشه ببینش. رفتم دیدم روی تخت نشسته و یک دستی تکان داد. برای او تربت برده بودم. هنوز نمی دانستم چه وضعی دارد. از دکتر او پرسیدم گفت: شنبه به بخش منتقل می شود. یک پرستاری پیش او بود. دکتر گفت به همسرم بگویید من خوب خیالتان راحت باشد، بروید. گفتم می شود موبایلتان را بدهید من با دکتر صحبت کنم؟ شاید کاری داشته باشد؟ گفتند: دفعه بعد امید این کار را می کنم. من هم رفتم.

چگونه متوجه وخامت حالشان شدید؟

دکتر خودش متوجه اوضاع شده بود. به آن پرستار گفته بود یک خودکار و کاغذ بدهند و وصیت نامه نوشته و گفته بود: به وقتش به همسرم تحویل دهید. خودش نمی دانست شهید می شود، توی وصیت نامه نوشته من دوست ندارم اینطوری بروم؛ دوست داشتم شهید می شدم.

با بیمارستان در تماس بودید؟

بله همان شب زنگ زدم حالش را بپرسم. از بخش گفتند: خانم چقدر زنگ می زنید؟ خسته شدیم. از همه جا زنگ می زنند حال آقای دکتر را بپرسند. فکر می کنم پرسنل بیمارستان و همکاران تماس می گرفتند و جویای احوالش بودند. گفتم من همسرش هستم، پرسنل نیستیم، نگرانم. پرسیدم سطح اکسیژنش را بگویید؟ گفتند: «خوبه، ۹۵» و مشغول غذا خوردن است. من تا صبح خوابم نبرد و دلشوره سراغم آمده

خورد و خوابید. فردای آن روز باهم سرخاک پدر و برادرم رفتیم و چندتا کار داشتیم انجام دادیم. فردای آن روز به تهران برگشتیم.

چه زمانی متوجه شدید که مبتلا به کرونا شده اید؟

دکتر همه برنامه های نوبتش را برای آن هفته کنسل کرد و در خانه ماند. خودش فهمیده بود ولی چیزی به ما نگفت. ام آر آی و سی تی اسکن ریه انجام داد که من بعدا دیدم. در آن عکس ها هنوز ریه درگیر نشده بود. همان روزها یک روز بیدار شد و گفت: «خواب دایی ام را دیدم که من را نگاه می کرد». دایی دکتر در جبهه شهید شده بود. روز بعد به بیمارستان چمران رفت و تماس گرفت و گفت: «ریه ام درگیر شده دارند من را بستری می کنند، تو هم بیا بستری شو». گفتم: با نیلوفر چه کار کنم؟ من چیزیم نیست، خوبم. گفت: نه شوخی بگیر زود بیا. سه بار زنگ زد. بالاخره رفتم بیمارستان. همسرم و یک دکتر دیگر که ریه اش درگیر شده بود را در بخش وی آی پی بستری کرده بودند. آن روزها مردم تازه شروع کرده بودند به ماسک زدن، هنوز بیمارستان ها برای کرونا مجهز نشده بودند و بخش قرنطینه وجود نداشتند. بخش وی آی پی تنها جایی بود که با بقیه در تماس نبودند. بعد از دو روز که با او تلفنی صحبت می کردم، گفت: دیشب خیلی تلفن داشتم و احوالپرسی می کردند، نتوانستم بخوابم. اگر تلفن خاموش بود، نگران نشو، من سالم خوبم است. می خواهم بخوابم. این در حالی بود که ریه اش به شدت درگیر بود و قرار بود او را به بیمارستان مسیح دانشوری منتقل کنند و من اصلاً خبر نداشتم. بعد چه اتفاقی افتاد؟ روز سه شنبه یکی از خواهرانم که پزشک است با من تماس گرفت و گفت: بیا لباس ها و وسایل آقا موسی را تحویل بگیر، بیمارستان مسیح دانشوری بستری شد. حتی موبالش را هم از او گرفته بودند. اوج کرونا بود و همه وحشت کرده بودند. رفتم که او را ببینم اجازه نمی دادند. فقط یک بار که تا بالا رفتم دکترها و پرستارها هم از ترس داخل نمی رفتند و

همان روزها یک روز بیدار شد و گفت: «خواب دایی ام را دیدم که من را نگاه می کرد». دایی دکتر در جبهه شهید شده بود. روز بعد به بیمارستان چمران رفت و تماس گرفت و گفت: «ریه ام درگیر شده دارند من را بستری می کنند، تو هم بیا بستری شو»



گفت‌وگوی شاهد یاران با دکتر «رحمت‌الله قنبری» از دوستان شهید فتح آبادی

دکتر فتح آبادی آرزوی شهادت داشت

درآمد

شهید مدافع سلامت دکتر «موسی فتح‌آبادی» از نخستین شهدای مبارزه با کرونا که شعر بزرگ اینار را سرود و به تصویر کشید. این شهید والا مقام از کارکنان شریف و خدوم بیمارستان شهید چمران در راه دفاع از سلامت ملی، جان خود را در طبق اخلاص گذاشت. آقای دکتر رحمت‌الله قنبری در گفتگو با شاهد یاران، به ذکر خاطراتی از شهید فتح‌آبادی اشاره دارند



«جنگ تمام شد و من شهید نشدم». همیشه آرزوی شهادت داشت.

یک بار با هم وارد نمازخانه بیمارستان شدیم، دکتر قلی ساز از همکاران مان مشغول نماز بود. گفت بریم پشت سرش نماز بخوانیم. گفتم چرا؟ گفت: نماز جماعت بیش از سه نفر ثواب دارد. بعد تعریف کرد در جبهه وقتی می دیدند کسی نماز می خواند پشت سر او می رفتند و نماز جماعت می خواندند.

در بعد شخصی هم می توانم بگویم؛ از دغدغه های اصلی ایشان خانواده بود و می گفت: اگر من یک روز از این دنیا بروم خانواده ام چه می کنند؟ می گفتم: همسران الحمدلله آنقدر مدیر هستند که می تواند زندگی را بچرخاند. نگران بچه ها نباش، آن ها هم بزرگ شده اند.

زمانی که می دیدم گاهی اوقات افرادی با دکتر تماس می گرفتند و او آن ها را «پسرم» خطاب می کرد. پرسیدم که شما یک پسر دارید. پس این ها کی هستند که به آن ها «پسرم» می گویند؟ آقای دکتر با شوخی گفت: «شما با این مسائل کاری نداشته باش!». بعدها متوجه شدم سرپرستی ۱۸ کودک بی سرپرست و بدسرپرست را قبول کرده و ماهانه برایشان پول واریز می کند. برای بعد از شهادتش برای همسرش نوشته بود که این کار را همسرش نوشته بود که این کار را ادامه دهد

همیشه الگوی همه ما بود؛ چه در زمینه اخلاقی، چه تخصص و مردم داری. در یک دوره ای که به من اعتماد کرد و خودش مأمور به تحصیل شد به من گفت: این واحد را شما بگردانید. من هم تا جایی که توانستم امانت داری کردم و با کمک های بی دریغش پیشرفت خوبی داشتیم.

دکتر فتح آبادی بعد از پایان تحصیلاتش کجا مشغول به کار شد؟

بعد از اینکه تحصیلاتش تمام شد و برگشت، مسئول بخش اورژانس بیمارستان شد و برای آنجا برنامه ریزی می کرد. با این وجود به واحد خدمات پزشکی هم می آمد و باز باهم کار می کردیم. بعد از آن به مرور بیشتر با خصوصیات اخلاقی اش آشنا شدم و دیدم بسیار انسان خیر و با اخلاقی است.

چطور متوجه شدید دکتر اهل امورخیریه هم هست؟

زمانی که می دیدم گاهی اوقات افرادی با دکتر تماس می گرفتند و او آن ها را «پسرم» خطاب می کرد. پرسیدم که شما یک پسر دارید. پس این ها کی هستند که به آن ها «پسرم» می گویند؟ آقای دکتر با شوخی گفت: «شما با این مسائل کاری نداشته باش!». بعدها متوجه شدم سرپرستی ۱۸ کودک بی سرپرست و بدسرپرست را قبول کرده و ماهانه برایشان پول واریز می کند. برای بعد از شهادتش برای همسرش نوشته بود که این کار را ادامه دهد.

با توجه به سابقه حضور در جبهه شهید فتح آبادی پیش آمده بود که از آن دوران باهم صحبت کنید؟

بله. بارها از آن دوران حرف می زدیم. همیشه می گفت:

خیلی متشکرم که وقتتان را در اختیار ما قرار دادید. لطفاً خودتان را معرفی بفرمایید:

«رحمت الله قنبری» هستم. دکترای خدمات بهداشتی و درمانی. از سال ۱۳۸۸ در واحد آموزش و پژوهش در بیمارستان شهید چمران و وزارت دفاع مشغول به خدمت بودم. از همان سالها با شهید دکتر فتح آبادی آشنا شدم. سال ۱۳۸۷ که شهید فتح آبادی واحد «پایش سلامت» را راه اندازی کرد باهم همکاری بودیم. وقتی در سال ۱۳۸۹ به ریاست مرکز پایش سلامت منصوب شد، از من خواست که به آن واحد بروم تا دوباره باهم همکاری شویم که از همان زمان تا شهادت آقای دکتر فتح آبادی باهم همکاری و دوست بودیم و اتاقمان هم یکی بود.

دوستی و ارتباط کاری شما و شهید فتح آبادی با توجه به سالهای طولانی همکاری چگونه بود؟

شهید فتحی آبادی برای من دوستی از برادر عزیزتر بود. پشتوانه ای بزرگی و بهترین مشاورم در زندگی بود. اگر در کارم گره ای می افتاد یا قصد انجام کار مهمی داشتم حتماً با او در میان می گذاشتم. به من می گفت: «رحمت! معامله با خدا شرط دارد. اول باید معامله را انجام دهی، بعد خدا به تو برکت و نعمت بدهد.» همیشه از این راهنمایی ها استفاده می کردم. در بحث تربیت فرزندان و افزایش سطح علمی آن ها از آقای دکتر خیلی مشورت می گرفتم. حتی در بحث مالی همیشه به من می گفت: «فکر نکن در بحث مالی جدای از من هستی. من پشتوانه تو هستم و اگر چیزی خواستی به من بگو.»

از ویژگی های اخلاقی شهید برایمان بگویید: آنچه شایسته است بگویم اینکه شهید فتح آبادی

نمی‌داد. از هر زاویه‌ای، از هر طریقی بخواهم بگویم هیچ خللی در کارش نمی‌دیدم.

رابطه ایشان با همکاران در محیط کار چگونه بود؟

از سطح خدمات تا ریاست بیمارستان و دانشگاه تا وزیر همه با او دوست بودند و مراوده خوبی با او داشتند. یادم می‌آید که با سردار دکتر حسین دهقان دوست بود و رابطه خوبی داشتند. هر جا می‌رفتیم اکثراً او را می‌شناختند و رابطه خوبی برقرار می‌کردند. در بیمارستان خودمان خیلی از کارکنان خدمات از او کمک مالی گرفته بودند. از کارکنان خدمات گرفته تا کمک بهیار و بهیار و پرستار و پزشک همه با او ارتباط صمیمانه داشتند. همه را با اسم کوچک صدا می‌کرد. این‌گونه نبود که فکر کند فاصله‌ای بین آن‌ها هست و همه هم برای او جان‌فشانی می‌کردند و واقعاً به همه کمک کرده بود.

چند بار من می‌خواستم کاری را انجام دهم اما آقای دکتر می‌گفت نه این کار را انجام نده و بعضی از کارها را هم من نمی‌خواستم بکنم و می‌گفت: باید حتماً انجام دهی. می‌دانستم که خیر و صلاح من را می‌خواهد. من خودم را بدهکارش می‌دانم و دوست دارم دینم را به او ادا کنم.

خاطراتی از دوست شهیدتان دارید برایمان بگویند:

ما سال‌ها باهم همکار و هم‌دل بودیم، هر کاری

جای خالی دکتر فتح‌آبادی را در زندگی تان حس می‌کنید؟

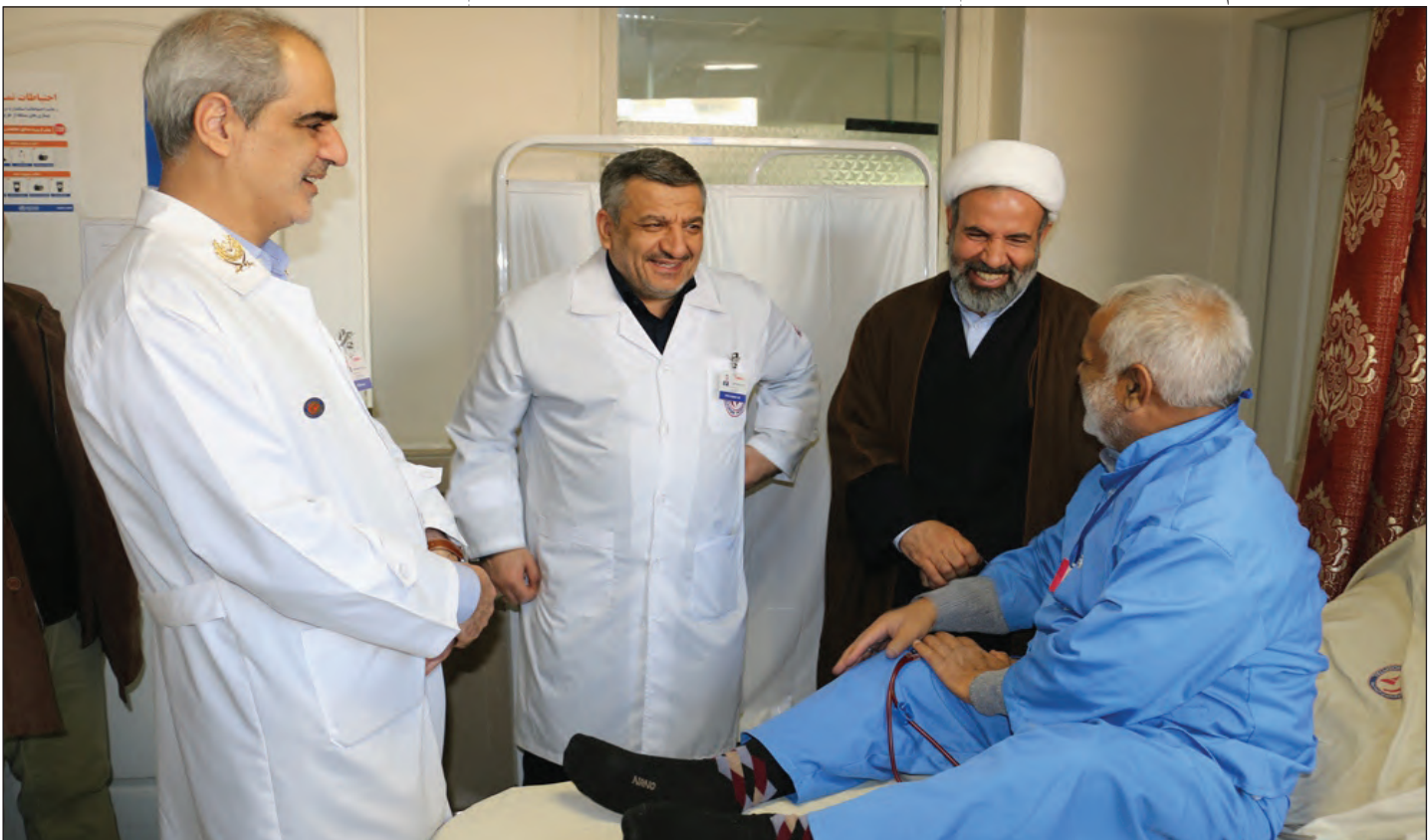
همیشه احساس می‌کنم روحش همراه من هست چندین بار به او گفته بودم که جسم مادی ما در قبال روح مان یک توانمندی محدودی دارد. این توان تا زمانی است که بتوانی روح را حمل کنی. تو روح تان آنقدر سنگین شده که جسم نمی‌تواند روح را حمل کند! می‌گفت چرا با من شوخی می‌کنی؟ می‌گفتم تو به مرحله تعالی و کمال رسیده‌ای. از هر جهت دقت می‌کنم تو در همه زمینه‌ها کاملی اینک این جسم تو را می‌کشد خیلی حرف است و من تعجب می‌کنم!

منش اخلاقی دکتر فتح‌آبادی را چگونه تفسیر می‌کنید؟

آقای دکتر همیشه یک تسبیح در جیبش بود و هر بار مشورتی از او می‌گرفتم، سریع با آن تسبیح یک استخاره می‌گرفت اکثر کارهای زندگی‌اش را با استخاره انجام می‌داد و همیشه هم موفق می‌شد الحمدلله. خدا هم به او کمک می‌کرد و درست انجام می‌شد. دکتر حتی بدهی‌های دیگران را نیز تسویه می‌کرد. گاهی بعضی‌ها می‌آمدند و می‌پرسیدند که شما از حقوق بدهی بقیه را دادی برای خودتان چیزی نمی‌ماند! دکتر می‌گفت: نیازی نداریم خدا می‌رساند و واقعاً با چشم خود دیدم که خدا چطور برایش می‌رساند. شخصیت ایشان به‌گونه‌ای بود که اگر کار مثبتی انجام می‌داد به زبان نمی‌آورد و بروز

به او می‌گفتیم آقای دکتر وام می‌گیری که کار خیر کنی؟ می‌گفت بله. چاره‌ای ندارم، وظیفه من است و باید انجام دهم. راهگشایترین انسانی که می‌شناسم، دکتر فتح‌آبادی بود. امکان نداشت مشکل و مسئله‌ای از دهانت بیرون بیاید و دکتر کمک نکند یا راه‌حلی دهد تا آن مشکل حل شود. با توجه به آشنایان زیادی که داشت هر جا که می‌رفتیم با حضورش مشکل مان حل می‌شد.

چند روز بعد از شهادت دکتر با همسرشان تماس گرفتم و عرض کردم، الان که ایشان در قید حیات نیستند من در خدمت شما و بچه‌های شهید هستم. با همسرشان رفتیم و تمام کارهای بانکی آقای دکتر را انجام دادیم. شهید فتح‌آبادی در وصیت‌نامه‌اش بسیار تأکید کرده بود که دینی‌اش نماند و به همین خاطر تمام وام‌هایش را زود تسویه کردیم و من هم هر کاری از دستم برآمد انجام دادم. امیدوارم رسم دوستی و رفاقت با او را به جا آورده باشم.



کردیم برای ما خاطره بود. همیشه رفتار آقای دکتر به صورتی بود که همیشه بزرگ و بزرگواری از طرف او بود. من و همسر من هنوز در منزل به یاد دکتر که می‌افتم گریه می‌کنیم. یادم هست روزی وارد بانک شدیم. از رئیس بانک تا کارمندان آنجا آمدند و گفتند: دکتر چه می‌خواهی ما در خدمتیم. اصلاً نیازی به ضمانت نداشت. بعد می‌فهمیدیم این پول‌ها را صرف امور خیریه می‌کند. به او می‌گفتم آقای دکتر وام می‌گیری که کار خیر کنی؟ می‌گفت بله. چاره‌ای ندارم، وظیفه من است و باید انجام دهم. راهگشایترین انسان دکتر فتح‌آبادی بود. امکان نداشت مشکل و مسئله‌ای از دهانت بیرون بیاید و دکتر کمک نکند یا راه‌حلی دهد تا آن مشکل حل شود. با توجه به آشنایان زیادی که داشت هر جا که می‌رفتیم با حضورش مشکل مان حل می‌شد.

از نحوه ابتلاش به بیماری کرونا اطلاع دارید؟

روز ۲۸ بهمن‌ماه ۱۳۹۸ مریضی را به اورژانس آورده بودند. دکتر مسئول اورژانس بود. آن روز شیفتش هم بود. آن مریض را بدون علائم حیاتی و بحال بسیار بد آوردند و به اتاق سسی پی آر بردند. تا آن روز هنوز بحث کرونا در تهران مطرح نشده بود. آقای دکتر ماساژ قلبی را برای احیای مریض شروع می‌کند. بعداً فهمیدیم این مریض کرونا داشته و دکتر فتح‌آبادی و یک پزشک دیگر که در آن اتاق بودند مبتلا شدند. چون اوایل کرونا بود هنوز شناختی از بیماری و روند درمانی نداشتیم. پروتکل‌های درمانی آشنا نبودند.

چند روز بعد با دکتر در اتاق پاپیون نشسته بودیم که گفت: رحمت! امروز حال خوب نیست.

گفتم: کار زیاد می‌کنی و شب و روز کشیکی. خسته شده‌ای و بدنت کشش ندارد. فردای آن روز گفت: «تعریف زیاد دارم». خانم دکتری داشتیم متخصص عفونی بود، معاینه کردند و تست «سی آر پی» گرفت

در طول این سالها مادر شهرهای مختلفی زندگی کردیم مانند مشهد، زنجان، چهار محال و بختیاری، کاشان، تهران و به دلیل اخلاق و رفتار خوب دکتر با تعداد زیادی از مردم آن شهر ارتباط داشتیم و این ارتباطات هنوز هم پس از گذشت سالها ادامه دارد.



که بالا بود. با نظر خانم دکتر آنتی‌بیوتیک را شروع کردند. هنوز داروهای سه‌گانه نیامده بود که برای آقای دکتر استفاده کنیم.

در طبقه دوم بخش وی آی پی داشتیم که دکتر در آنجا بستری شد و آنجا مراقبت‌هایشان را انجام می‌دادند که کسی با آن‌ها مراد نداشتند باشد و خانم دکتر هم مسئولیتش را به عهده گرفته بود و درمانشان را انجام می‌داد. یکی دو روز گذشته بود که تلفنی با دکتر فتح‌آبادی تماس گرفتیم. گفت: نمی‌دانی در چه وضعیت خاصی قرار گرفتم. انقدر به من آنتی‌بیوتیک دادند تمام وجودم آنتی‌بیوتیک شده و بسیار ضعیف شده‌ام. نمی‌دانم عاقبت این روند درمانی به کجا می‌کشد. چند روز بعد از این جریان خانواده‌شان درخواست کردند که ایشان را به بیمارستان مسیح دانشوری منتقل کنند. چون این بیمارستان مرکز اصلی درمان کرونا شده بود.

دکتر را به قسمت «آی سی یو» بیمارستان مسیح دانشوری منتقل کردند. بعد از آن وضعیت تنفسی بدی پیدا کرد. در همان حال وصیت‌نامه‌اش را نوشت: دکتر خط بسیار خوبی داشت اما وصیت‌نامه را که می‌بینید خیلی لرزان نوشته شده که نشان می‌دهد وضعیت بسیار اسفناکی داشته است. ولی وصیت‌نامه خوبی نوشته بود؛ از بحث و لایبی بودن و اینکه باید تابع ولایت بود شروع کرده در ادامه درباره زندگی‌اش می‌نویسد و بعد برای پسرش نوشته بود که باید مراقب مادر و خواهرش باشد.

خبر شهادت دکتر را چگونه دریافت کردید؟

یکی از آقایانی که مسئول عقیدتی بود ساعت شش صبح به من زنگ زد. همه می‌دانستند ما باهم خیلی رفیقیم. گفت: از دکتر فتح‌آبادی چیزی نشنیدی؟ گفتم صبح به این زودی زنگ زدی؟ گفت: دیشب ساعت دوازده به بعد سی پی آر انجام دادند که متأسفانه جواب نداد. من باورم نمی‌شد. زود خودم را به بیمارستان رساندم. دیدم همه آنجا جمع شدند و گفتند: هر کاری کردیم نتوانستیم ایشان را احیا کنیم و از دست ما رفت.

حال و هوای کارکنان بیمارستان بعد از شهادت ایشان چگونه بود؟

باید بودید و می‌دیدید؛ همه پرسنل بیمارستان ناراحت و غمگین بودند و سیاه پوشیدند. برای تشییع جنازه هم جمعیت بسیار زیادی آمده بودند. همه پزشکان و همکارانشان گریان بودند.

در پایان اگر نکته‌ای دارید بفرمایید:

این عزیزی که با کرونا از بین ما رفتند، مخصوصاً اوایل کرونا خیلی مظلوم بودند و مظلومانه شهید شدند. شهادت دکتر فتح‌آبادی چیزی جز تقدیر نبوده و واقعاً آرزوی شهادت داشت و باید این اتفاق برایش می‌افتاد. فرزندان با اینکه زمان زیادی از این اتفاق می‌گذرد هنوز نتوانسته‌اند با این قضیه کنار بیایند. دکتر لیاقت این را دارد که مراکز بزرگ درمانی به نامش باشد. او در زمره الگوهایی بود که در زندگی‌های ما تأثیر گذاشتند و ما چگونه می‌توانیم دین خودمان را نسبت به آن‌ها ادا کنیم. ایشان واقعاً شهید راه خدمت هستند و هیچ چیزی را در این راه کم نگذاشته‌اند.

نکته‌ای دیگری که هست و لازم می‌بینم در اینجا به آن اشاره کنم اینکه ما در تهران زندگی نمی‌کنیم. پس از بازنشستگی من به یکی از شهرهای استان مازندران رفتم. دو هفته پیش عروسی دخترم بود و ما در حال و هوای جشن و مراسم بودیم. من یک‌شب خواب دکتر را دیدم فردای آن روز بی‌تاب شده بودم که حتماً به تهران بیایم. به همسرم گفتم: می‌خواهم به تهران بروم. همسرم گفتند چرا؟ گفتم یک سری کار هست که باید انجام بدهم آن‌ها هم مخالفتی نکردند که من در این شرایط می‌خواهم به تهران بروم.

همین‌که من به تهران رسیدم شما تماس گرفتید و موضوع مصاحبه درباره دوست شهیدم دکتر فتح‌آبادی را مطرح کردید. ابتدا تعجب کردم، گفتم: ایشان این همه دوست و فامیل دارند. گفتید؛ همسرشان شماره تماس شما را داده‌اند و گفته‌اند شما مناسب‌ترین فرد برای مصاحبه هستید.

احساس می‌کنم خود دکتر می‌خواست من حتماً در این مصاحبه حضور داشته باشم. خیلی از شما متشکرم. ■



اولین شهید سلامت بیمارستان شهید چمران به روایت دکتر سعید خلجی

شهادت شهید فتح آبادی یادآور ایثارگری های دوران دفاع مقدس است

درآمد

دکتر موسی فتح آبادی اولین شهید سلامت بیمارستان شهید چمران در میان همکارانش چهره ای بسیار محبوب بوده و همه کسانی که با او ارتباط داشته اند، از آن شهید به نیکی یاد می کنند. گویا نام این شهید و خاطراتش در حافظه جمعی همکارانش در بیمارستان شهید چمران زنده است. دکتر «سعید خلجی» دوست، همکار و یکی از نزدیک ترین افراد به شهید فتح آبادی که سالهای متمادی با آن شهید مأنوس بوده و ناگفته های نابی دارد که در ادامه می خوانید.



یکی دیگر از ویژگی‌های بسیار مهم این مرد بزرگ عالم و با تقوا این بود که در شرایط سخت به کمک اطرافیان می‌آمد و سعی می‌کرد به نحوی مشکلات آن‌ها را برطرف کند. یکی از بحران‌های زندگی ام در زمان تحصیل برایم به وجود آمد و از نظر اقتصادی و تحصیلاتی با مشکلاتی مواجه شدم که مسائل و مشکلاتی کاری و شغلی هم به آن اضافه شده بود و این موضوع مرا در شرایط بدی قرار داد. شهید فتح‌آبادی با اینکه خودش مشغله‌های فراوانی داشتند و معاون درمان بیمارستان چمران بود و در بیمارستان‌های مختلف خدمت می‌کرد ولی در آن شرایط سخت حداقل روزی دو بار با من تماس می‌گرفت و سعی می‌کرد به من آرامش دهد و راه‌کارهایی هم برای حل مشکلات به من ارائه می‌کرد چندین نوبت به من پیشنهاد کمک اقتصادی کرد.

❁ با این توضیح برای شما مثل یک برادر بود؟

واقعاً از برادر هم به من نزدیک‌تر بود. کارهایی برای من انجام داد که حتی برادرم نمی‌کرد. مثلاً همین بیمارستان ساسان که من الان در آن مشغول به طبابت هستم، شهید فتح‌آبادی معرفی ام کرد و تاکید هم کرد که؛ اینجا با خانواده شهدا و جانبازان در ارتباط هستی و سعی کن مشکلات آن‌ها را حل کنی و با آن‌ها با مهربانی رفتار کن. و البته موارد بسیار دیگری از مهر شهید فتح‌آبادی و کمک‌هایی که به من کرد را نمی‌توانم بگویم؛ چون شاید او راضی نباشد.

❁ به دوران دفاع مقدس و حضور ایشان در جبهه‌ها اشاره کردید، شهید فتح‌آبادی از آن دوران

به صورت پنهانی به افرادی که از لحاظ مالی نیاز داشتند کمک می‌کرد. بسیاری از دوستان و همکاران بعد از شهادتش متوجه شدند که دکتر فتح‌آبادی سرپرستی چندین کودک یتیم را به عهده داشته است.

❁ درباره محیط کار هم این رفتارها نمود می‌یافت؟

بله، بسیار پیش آمده بود که من در بیمارستان دیدم افرادی می‌آمدند که مشخص بود وضع مالی مناسبی ندارند، شهید فتح‌آبادی علاوه بر اینکه به صورت رایگان آن‌ها را ویزیت می‌کرد برای ادامه درمانشان هم اگر هزینه‌ای لازم بود پرداخت شود خودش اقدام به پرداخت هزینه می‌کرد، مانند خرید دارو و... یک‌بار من از او پرسیدم که آقا موسی! این‌ها چه کسانی هستند شما می‌شناسیدشان؟ و در جواب فقط می‌خندید. اما این اواخر یک‌بار سر بسته به من گفتم: سعید یک تعدادی تحت پوشش و حمایت من هستند، تا زمانی که من زنده هستم این موضوع را برای کسی نگو. آقای دکتر نه تنها از لحاظ درمان بلکه ماهانه مبلغی را برای کمک به هر کدامشان اختصاص داده بود و وقتی حقوقش را می‌گرفت اول پول آنها را واریز می‌کرد. و همه این‌ها علی‌رغم این بود من خبر داشتم خودش هم به لحاظ مالی در شرایط خوبی نبود. پسرش در خارج از کشور مشغول تحصیل بود و باید هزینه‌های سنگین تحصیل او را فراهم می‌کرد و مشکلات دیگری که وجود داشت ولی با وجود همه این سختی‌ها کمک کردن به افراد بی‌بضاعت را ادامه می‌داد.

❁ رابطه اش با دوستان و همکاران چگونه بود؟

❁ لطفاً خودتان را معرفی کنید و بگویید چگونه با شهید فتح‌آبادی آشنا شدید؟

من پزشک متخصص طب اورژانس هستم. حدود ۱۵ سال پیش به واسطه همکاری در بیمارستان شهید چمران با شهید فتح‌آبادی آشنا شدم. طولی نکشید که شیفته حسن خلق و مرامش شدم و این دوستی و ارتباط تا زمان شهادتش ادامه پیدا کرد.

❁ درباره ابعاد شخصیتی و ویژگی‌های اخلاقی شهید فتح‌آبادی بیشتر توضیح دهید؟

به نظر من «مسئولیت‌پذیری» و «حسن خلق» از بارزترین ویژگی‌های اخلاقی اش بود. من هیچ‌وقت ناراحتی و یا عصبانیت او را ندیدم. فشارهای زیادی در زمان مسئولیت‌های مختلفی که داشت به او وارد می‌شد و سختی‌های زیادی که در کار تحمل می‌کرد. اما هیچ‌گاه لبخند از چهره اش حذف نمی‌شد. روحیه اش به گونه‌ای بود که اگر مسئولیتی را می‌پذیرفتند امکان نداشت که خلف وعده کند.

گاهی شرایط کاری به گونه‌ای بود که بعضاً پیش می‌آمد که ۷۲ ساعت مدام و پشت سر هم و بدون استراحت کشیک باشد. ولی در هفتاد و دومین ساعت کشیک هم مانند ساعت اول بارو حویه و شاداب و پرانرژی بود. این روحیه عالی و خستگی ناپذیری مرا به یاد رزمندگان دوران دفاع مقدس می‌انداخت و شهید فتح‌آبادی، چون خودش از نسل همان رزمندگان بودند این روحیه را از آن دوران داشت.

سعه صدر بالایی داشت. اصلاً عصبانی نمی‌شد. در تمام لحظات عمرش تلاش می‌کرد گره‌ای از کار دیگران باز کند.

یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی ایشان که خیلی مهم است روحیه کمک کردن به دیگران و انفاق به نیازمندان و افراد بی‌بضاعت بود. در کمال فروتنی و

من هیچ‌وقت ناراحتی و یا عصبانیت او را ندیدم. فشارهای زیادی در زمان مسئولیت‌های مختلفی که داشت به او وارد می‌شد و سختی‌های زیادی که در کار تحمل می‌کرد. اما هیچ‌گاه لبخند از چهره اش حذف نمی‌شد.

تورا انجام می‌دهم». این خاطره هرگز از ذهنم پاک نمی‌شود که شهید فتح‌آبادی چگونه در شرایط بحرانی به کمک من آمدند.

✿ اگر بخواهید شهید فتح‌آبادی را در یک جمله تعریف کنید آن جمله چیست؟

مرد بزرگی که در سخت‌ترین شرایط به افراد کمک می‌کرد. در بحرانی‌ترین شرایط که همه پا پس می‌کشند، می‌شد رویش حساب کنی و حتماً به کمک می‌آمد. این حرف فقط حرف من نیست. این نکته را می‌توانید از همه کسانی که با ایشان ارتباط داشتند، پرسید.

✿ شهید فتح‌آبادی چگونه دچار بیماری کرونا شد و چه شرایطی داشت؟

نحوه ابتلا به کرونا و شهادت شهید فتح‌آبادی کاملاً یادآور ایثارگری دوران دفاع مقدس بود. در ایامی که اوج همه‌گیری کرونا در کشور بود و آمار بالای مرگ‌ومیر بالای بیماران ثبت می‌شد. بیماری را به بیمارستان ساسان آوردند که از نظر تنفسی مشکلات فراوانی داشت و ۸۰ درصد ریه‌هایش از کار افتاده بود و هیچ‌کس جرئت اینکه به طرف بیمار کرونایی برود را نداشت.

تنها شهید فتح‌آبادی بود که در آن لحظه بالای سر بیمار رفت و کارهای درمانی او را انجام داد و لوله‌گذاری تنفسی برای او انجام که این کار یکی از خطرناک‌ترین

نقل کنید؟

اولین چیزی که از شهید فتح‌آبادی در ذهنم شکل می‌گیرد این خاطره است که شبی پدر و مادرم برای زیارت به امامزاده صالح (ع) رفته بودند و من هم در بیمارستان شهید چمران کشیک بودم. بیمارستان به دلیل شیوع کرونا خیلی شلوغ بود. مادرم از امامزاده صالح زنگ زد و گفت: پدرت بسیار بدحال شده و سریع خودت را برسان. من با آن وضعیت در بیمارستان به دنبال کسی می‌گشتم که او را جای خودم بگذارم و بروم ولی هیچ‌کس را پیدا نمی‌کردم، با هر کس تماس می‌گرفتم یا نبود یا به کاری مشغول بود و نمی‌توانست بیاید.

شهید فتح‌آبادی شیفت قبلی من بود و ۷۲ ساعت بود که در بیمارستان حضور مداوم داشت با او تماس گرفتم درحالی‌که می‌گفت؛ تازه به منزل رسیده و هنوز لباس‌هایش را عوض نکرده بود، اما برگشت و جای من شیفت ایستاد. آن شب من با چشمانی اشک‌بار آقاموسی را در آغوش گرفتم و بوسیدم و به امامزاده صالح رفتم. پدرم را به بیمارستان شهدای تجریش انتقال دادیم و متأسفانه همان شب فوت کرد. یک ساعت بعد از اینکه پدرم فوت کرد، شهید فتح‌آبادی با من تماس گرفت و گفت؛ چه شده است که من با گریه به او گفتم که چه اتفاقی افتاده و او به من گفت: «خدا پدرت را رحمت کند، برو تا یک هفته دیگر هم لازم نیست به محل کار بیایی من خودم تمام شیفت‌های

شهید فتح‌آبادی شیفت قبلی من بود و ۷۲ ساعت بود که در بیمارستان حضور مداوم داشت با او تماس گرفتم درحالی‌که می‌گفت؛ تازه به منزل رسیده و هنوز لباس‌هایش را عوض نکرده بود، اما برگشت و جای من شیفت ایستاد

صحبت می‌کرد؟

او هیچ‌وقت به این موضوع که رزمنده بوده و در جبهه حضور داشته اشاره‌ای نمی‌کرد و از مزایای شغلی آن هم هیچ‌وقت استفاده نکرد. از سهمیه رزمندگان برای تحصیل و حتی دوره تخصصش استفاده نکرد.

حدود ۱۱ ماه جبهه داشت. یک ماه از پرونده حضورش در جبهه مفقود شده بود. می‌گفتم: موسی! برو و این یک ماه را درست کن تا یک سال جبهه‌ات کامل بشود و برای تخصص استفاده کن. می‌گفت: نه نیازی نیست اگر قسمت باشد خودم قبول می‌شوم و از این سهمیه استفاده نمی‌کنم و شکر خدا با سهمیه آزاد قبول هم شد و توانست دوره تخصص را طی کند.

✿ خاطره‌ای از شهید فتح‌آبادی دارید که برایمان



وداع با شهید مدافع سلامت دکتر موسی فتح‌آبادی



دکتر فتح‌آبادی دائم به من می‌رسید و کارهای من را انجام می‌داد و تمام تلاشش را می‌کرد که به من روحیه بدهد. زمانی که دکتر قدسی پور مرخص شد، حال دکتر فتح‌آبادی دائم وخیم‌تر می‌شد. این قدر حال دکتر بد شد که ما تصمیم گرفتیم او را به بیمارستان مسیح دانشوری انتقال بدهیم.

هیچ‌کس نمی‌دانست شیوه درمان این بیماری چگونه است و همه چیز درباره بیماری کرونا مبهم و ناشناخته بود یک درمان ارائه می‌شد به بیمارارن و چند روز بعد می‌گفتند که این درمان کارساز نیست و نوع دیگری از درمان را آزمایش می‌کردند. در زمان بیماری دکتر حتی داوری رمدسیویر که داوری خوبی در درمان کرونا است، وجود نداشت. حتی این مقدار هم نمی‌دانستیم که اگر آمپول دگزا به بیمار تزریق شود بسیار مؤثر خواهد بود. تنها در لحظات آخر بود که من توانستم به بالای سر ایشان بروم که پزشکان در حال احیا بودند و متأسفانه ایشان از بین ما رفتند.

❁ بعد از شهادت دکتر فتح‌آبادی حال و هوای همکاران ایشان چگونه بود؟

آن شب که این اتفاق افتاد دقیقاً چهلم پدرم بود و غم و اندوهم چند برابر شده بود. اصلاً هیچ‌کس باورش نمی‌شد. کل بیمارستان به هم ریخته بود. یک غم بزرگی در اورژانس بود که قابل توصیف نیست.

همه بسیار ناراحت بودند و باور نمی‌کردند که شهید فتح‌آبادی از دنیا رفته است. ■

می‌گفتند دکتر قدسی احتمالاً از دنیا بروند و برعکس هیچ‌کس گمان نمی‌کرد که دکتر فتح‌آبادی شهید شود، از بس که روحیه خوبی داشتند و تا روزهای آخر با همه شوخی می‌کرد ولی شدت بیماری دکتر فتح‌آبادی خیلی بیشتر بود و در نهایت شهید شدند و خوشبختانه دکتر قدسی سلامتی خودشان را به دست آوردند.

❁ از ابتلا به کرونا و بستری شدن در بیمارستان تا شهادت شهید فتح‌آبادی چگونه گذشت؟

دکتر در اتاق ایزوله بستری بود. دکتر نمی‌گذاشت به ملاقاتشان بروم و می‌گفت تو دیابت داری و برایت بسیار خطرناک است. روزهای آخر یک‌بار زنگ زدم و گفتم: موسی! من دارم به ملاقاتت می‌آیم. گفت: سعید! اگر بیایی در را قفل می‌کنم و راحت نمی‌دهم. حق نداری به ملاقاتم بیایی تو بیماری خاص و زمینه‌ای داری. حسرت دیداری که همیشه در دلم باقی خواهد ماند.

❁ دکتر فتح‌آبادی بیماری زمینه داشت؟

بله. دکتر فتح‌آبادی بیماری زمینه‌ای داشت. این را هیچ‌کس نمی‌دانست که او در جبهه مجروح شده بود و ریه‌هایش بر اثر گازهای شیمیایی آسیب دیده بود. این موضوع را همیشه از همه پنهان می‌کرد.

بعدها که با دکتر قدسی پور که هم‌تختی دکتر فتح‌آبادی صحبت می‌کردم و از حال و هوای دکتر فتح‌آبادی در ایامی که باهم در بیمارستان بستری بودند پرسیدم می‌گفت: زمانی که هر دو در اتاق ایزوله بستری بودیم

کارها در مواجهه با بیمار کرونایی است و متأسفانه خودش مبتلا شد. دقیقاً مانند لحظه‌ای که در جبهه‌ها بمب شیمیایی زده شده و رزمنده‌ای ماسک خودش را روی صورت فرد دیگر می‌گذارد تا او را نجات دهد. شهید فتح‌آبادی هم دقیقاً مشابه همین کار را کرد و با فدا کردن جان خودش سعی در نجات جان بیمار مبتلا به کرونا را داشت.

❁ آن روزها فکر می‌کردید، دوستان شهید شود؟

زمانی که دکتر دچار کوید و بستری شد، هیچ‌کس گمان نمی‌کرد که از دنیا بروند. هم‌زمان با بستری شدن دکتر فتح‌آبادی در بیمارستان یکی دیگر پزشکان ما به نام دکتر قدسی پور به دلیل کرونا در بیمارستان و کنار تخت دکتر فتح‌آبادی بستری بود، همه همکاران

دکتر فتح‌آبادی بیماری زمینه‌ای داشت. این را هیچ‌کس نمی‌دانست که او در جبهه مجروح شده بود و ریه‌هایش بر اثر گازهای شیمیایی آسیب دیده بود. این موضوع را همیشه از همه پنهان می‌کرد.



گفتگوی شاهد یاران با «حسین حسین زاده» جانباز شیمیایی و همسر شهیده حسنی آذر

«پرستاری» بخشی از شخصیت او بود

درآمد

پرستار فداکار و شهیده مدافع سلامت، خانم «فرحناز حسنی آذر» سوم بهمن ۱۳۵۱ در اردبیل چشم به جهان گشود. پدرش از موسسین مرکز آموزش قرآنی مسجد در آبادی های در شهرک وصال تهران بود. فارغ التحصیل رشته پرستاری دانشگاه علوم پزشکی تهران بود و بعد از آن به استخدام بیمارستان شریعتی دانشگاه علوم پزشکی تهران درآمد و سرانجام در روز ۲۹ تیر ماه سال ۱۳۹۹ به دلیل ابتلا به بیماری کرونا به فیض شهادت نائل آمد.

«حسین حسین زاده» همسر شهید، جانباز ۲۵ درصد شیمیایی دوران دفاع مقدس است. شاهد یاران در این گفتگو به روایت همسرش پرداخته است که در ادامه می خوانید:

طرح که در بیمارستان کودکان تهران گذراند، تمام طول دوران خدمتش یعنی حدود ۲۰ سال را در بیمارستان شریعتی مشغول به کار بودند.

❁ چند فرزند دارید؟

ما یک فرزند دختر به نام «ساغر» داریم که ۱۹ ساله است. زمانی که دخترمان به دنیا آمد چون منزلمان نزدیک به منزل پدر و مادر همسرم بود تا دوسالگی، دخترم آن‌ها خیلی به ما کمک کردند. زمانی که همسرم شب‌ها شیفت بود. وقتی از سرکار برمی‌گشتم به منزل پدر و مادر همسرم می‌رفتم بچه را به منزل می‌بردم تا همسرم صبح به خانه بیاید و من دوباره به سرکار بروم. آن دوران سختی‌های زیادی برای هم دوی ما داشت ولی من به هیچ وجه ناراضی نبودم بعد از مدتی همسرم شرایط شغلی‌اش تغییر کرد و دیگر فقط روزها به محل کار می‌رفت که این برای ما خیلی شرایط را بهتر کرده بود.

❁ اگر بخواهید از ویژگی‌های اخلاقی خانم حسنی آذر بگویید به چه مواردی اشاره می‌کنید؟

همسرم در عین حال که فوق‌العاده باهوش بود؛ بسیار کم صحبت، به دور از حاشیه و مهربان بود. همیشه با دیگران با احترام صحبت می‌کرد. هیچ‌گاه اسم کوچکم را به تنهایی به کار نمی‌برد. همیشه من را «آقای حسین زاده» یا «حسین آقا» صدا می‌زد. انسان بسیار صبوری بود و گذشت زیادی داشت. در محل کارش هم با دل و جان برای بیماران وقت می‌گذاشت و از آن‌ها پرستاری می‌کرد. با بیماران بدحال که به سختی صحبت می‌کردند و مشکلات خاص داشتند، خیلی صبورانه برخورد می‌کرد. شغل پرستاری بسیار سخت و دشوار است. باید شیفت‌های شبانه را در محل کار سپری می‌کرد. حتی در ایام تعطیل یا مراسم‌هایی مانند عروسی و عزا که هم‌زمان با شیفت کاری می‌شد نمی‌توانست شرکت کند.

یک ویژگی مهمی که از همسرم به یاد دارم؛ بی حاشیه بودنش است، ممکن بود در جمع‌های خانوادگی حواشی و مشکلاتی ایجاد شود ولی او به شدت از این بحث‌ها پرهیز داشت و اصلاً ورود نمی‌کرد. بسیار منطقی بود و دید بازی داشت.

❁ در این باره خاطره‌ای از آن شهید به یاد دارید؟

خاطره جالبی که الان در ذهن دارم درباره محل کارش است. یک روز من به بیمارستان رفتم تا پس از پایان ساعت کارش باهم به منزل برویم. معمولاً روزهای تعطیل و زمانی که منزل بودم



❁ لطفاً در ابتدا خودتان را معرفی بفرمایید:

«حسین حسین زاده» هستم. متولد ۱۳۴۷ در تهران، جانباز ۲۵ درصد شیمیایی و همسر شهیده مدافع سلامت حسنی آذر. سال ۱۳۶۵، در منطقه ایلام،

من چند بار به ایشان گفتم این بیماری خیلی خطرناک است. دیگر به سرکار نرو، یا حداقل مدتی را مرخصی بگیر. اما همسرم هدفی بالاتری داشت و می‌گفت: الان در بیمارستان به حضور من نیاز است و باید بروم.

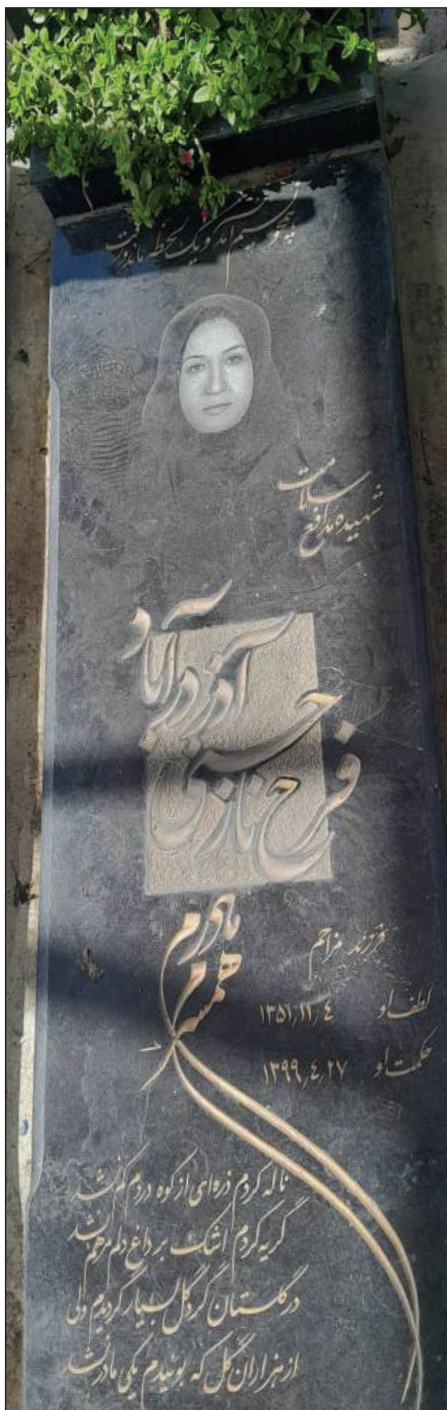
شهر میمک مورد اصابت ترکش راکت شیمیایی قرار گرفتم و از ناحیه چشم و پوست و ریه جانباز شدم.

❁ با شهیده حسنی آذر چگونه آشنا شدید؟

اوایل سال ۱۳۸۰ بود که مادرم بیمار شد و در بیمارستان شریعتی بستری بود. ایشان را اولین بار در حال پرستاری از مادرم دیدم و این علاقه شکل گرفت. موضوع را به خواهرم که به عنوان همراه بیمار در بیمارستان بود گفتم و طبق رسوم خانوادگی مراحل آشنایی پیش رفت و در نهایت ازدواج کردیم.

❁ از سوابق تحصیلی و شغلی همسران بگویید:

همسرم، خانم «فرحناز حسنی آذر» سال ۶۵ کنکور داده بود و رتبه‌اش دو رقمی شده بود. کارشناسی پرستاری داشت و به جز زمان دو سال



نزد خواهرم فرستاده بودیم.

هفته سوم تیرماه، یک روز صبح دیدم همسرم حالش خوب نیست. بی حال بود و علائم مسمومیت داشت. چون شب قبلش بیرون غذا خورده بودیم، گفتم، شاید از آن غذا باشد با هم به درمانگاه رفتیم. آنجا سرم و چند آمپول تزریق کردند و گفتند در منزل استراحت کند. با هم به خانه برگشتیم. آن شب تا صبح حالش بد بود. اوایل صبح خوابش برد. من هم رفتم و برایش ماهیچه گرفتم که تقویت شود. ساعت ۱۱ صبح از خواب بلند شد. دیدم به سختی نفس می کشد و رنگ صورتش زرد شده و خیس عرق شده بود.

هر کاری از دستش برمی آمد انجام می داد. از پزشکان متخصص وقت می گرفت، هماهنگی های بیمارستان را انجام می داد و از این دست کارهای خداپسندانه زیاد انجام می داد.

علی رغم اینکه وقت زیادی را در محل کارش می گذراند ولی هیچ وقت مشکلات را به منزل منتقل نمی کرد. کاملاً این دورا از هم تفکیک کرده بود و تمام تلاشش را می کرد که کارش لطمه ای به زندگی مان وارد نکند. با وجود همه سختی ها و خستگی هایش همان روحیه پرستاری را داشت و دلسوزانه به خانواده رسیدگی می کرد.

من هم سعی می کردم کمک کنم تا خیالش از بابت خانه راحت باشد و به کارش برسد. می دانستم شغل پرستاری تا چه حد ارزشمند است. در حقیقت این شغل نجات انسان ها است. مانند کار مادری که از یک نوزاد نگهداری می کند و بزرگش می کند. پرستارها هم همان گونه به بیماران رسیدگی می کنند. من به دلیل این شغل شریف احترام خاصی برای همسرم قائل بودم.

همسرم بسیار مقید به کارش بود. مسئولیت پذیر بود. اشتیاق زیادی به کارش داشت. حتی این اواخر اگر ساعت ۲ بعد از ظهر ساعت کاری ایشان تمام می شد. گاهی این قدر درگیر کار بود که ۴ بعد از ظهر از محل کارش بیرون می آمد و وقتی به خانه می رسید می گفت: هنوز ناهار نخورده ام. وقتی می پرسیدم چرا؟ می گفت: کارم زیاد بود و غرق کار شدم و اصلاً فراموش کردم ناهار بخورم. بارها دیده بودم در منزل با موبایلش صحبت می کند و به همکارش می گوید برای فلان بیمار که در تخت شماره فلان بستری است من کارهای او را انجام داده ام اگر ممکن است به او سر بزنی بین حالش چطور است به من خبر بده همیشه حتی وقتی منزل بود حال بیماران را از همکارانش می پرسید.

❁ با شیوع بیماری کرونا و خطراتی که برای کادر درمان داشت، آیا به این فکر کردید که همسرتان به کارش ادامه ندهد؟

واقعیتش را بخواهید، من چند بار به ایشان گفتم این بیماری خیلی خطرناک است. دیگر به سرکار نرو، یا حداقل مدتی را مرخصی بگیر. اما همسرم هدفی بالاتری داشت و می گفت: الآن در بیمارستان به حضور من نیاز است و باید بروم.

❁ از نحوه ابتلایش به کرونا اطلاع دارید؟
بهار و تابستان سال ۱۳۹۹، زمان اوج کرونا بود. دخترمان آن زمان مدرسه نمی رفت و ما برای اینکه از این بیماری در امان باشد او را به شمال کشور،

دنبالش می رفتم و او را به منزل می رساندم. آن روز در حیاط بیمارستان داخل ماشین منتظر بودم تا همسرم بیاید. دیدم پیرمرد و زنی روستایی با یک کیف دستی در حیاط بیمارستان ایستاده اند. توجهم به آن ها جلب شد.

وقتی همسرم از در بیمارستان وارد حیاط شد دیدم این دو نفر به سمتش رفتند و خیلی گرم با هم شروع به احوال پرسی کردند. متوجه شدم دارند دعا و تشکر می کنند. برای همسرم سوگاتی های محلی آورده بودند. بعد از اینکه رفتند به خانم گفتم موضوع چیست؟ گفت: این پیرمرد در بخش ما بستری بود من خیلی به آن ها رسیدگی کردم همسرش پیر بود و از پس کارهایش بر نمی آمد. کارهای پذیرش و درمان آن ها را انجام دادم، الآن آمده بودند اینجا از همکاران پرسیده بودند که من چه زمانی می آیم منتظر شدند تا من بیایم و از من تشکر کنند.

آنجا که برق شادی را در چشمان همسرم دیدم. واقعاً برای یک پرستار چه چیزی با ارزش تر از این است که بیمارش این اندازه از او راضی باشد و قدردان زحماتش باشد. همسر من هم این قدر صادقانه به آن پیرمرد و پیرزن خدمت کرده بود که آن ها تلاش می کردند به نوعی زحماتش را جبران کنند.

❁ شرایط شغلی شان، مشکلی در زندگی شما ایجاد نمی کرد؟

همسرم با عشق و علاقه به کارش می پرداخت. می توانم بگویم که «پرستاری» بخشی از شخصیت او بود. اگر کسی از اعضای فامیل یا دوستان خانوادگی بیمار می شد، تمام تلاشش را می کرد تا سلامتش را به دست بیاورد. یا اگر شخصی را به او معرفی می کردند که نیاز به درمان داشت،

دفاع مقدس یک نبرد در رو بود و دشمن دیده می شد. مبارزه با کرونا جنگ خاموش بود و کادر درمان با دشمنی مبارزه می کردند که دیده نمی شد و به قول معروف این جنگ بی صدا بود کادر درمان و پزشکان به مواقع رزمندگان خط مقدم این جنگ بودند. همان ایثارگری هایی که در دوران دفاع مقدس شاهد آن بودیم اینجا هم کادر درمان دقیقاً همان ایثارگری را از خود نشان دادند



❁ شما در دوران دفاع مقدس حضور داشتید و از نزدیک آن فضا را تجربه کرده اید، آیا می‌توان مبارزه کادر درمان با بیماری کرونا را با حضور رزمندگان در جبهه مقایسه کرد؟

به نظرم کاملاً همانند هم هستند. دفاع مقدس یک نبرد رودرو بود و دشمن دیده می‌شد. مبارزه با کرونا جنگ خاموش بود و کادر درمان با دشمنی مبارزه می‌کردند که دیده نمی‌شد و به قول معروف این جنگ بی‌صدا بود کادر درمان و پزشکان به‌واقع رزمندگان خط مقدم این جنگ بودند. همان ایثارگری‌هایی که در دوران دفاع مقدس شاهد آن بودیم اینجا هم کادر درمان دقیقاً همان ایثارگری را از خود نشان دادند.

❁ در پایان اگر صحبتی دارید بفرمایید:

فقط می‌خواهم بگویم من در این سالها که باهمسر زندگی کردم از او راضی بودم امیدوارم او هم از من راضی باشد و در آن دنیا ما را شفاعت کند. کرونا عزیزان ما را از ما گرفت. امیدوارم دیگر این چنین اتفاقات دردناکی برای هیچ‌کس در دنیا نیفتد. ما باید قدردان زحمات کادر درمان باشیم که باجان خود در این مسیر با این ویروس مقابله کردند. ■

نزدیک‌ترین بیمارستان مراجعه کردیم. آنجا ریه‌هایشان را اسکن کردیم گفتند: درگیری ریه ندارند و مشکلی نیست می‌توانند در منزل استراحت کنند. به خانه برگشتیم. ساعت ۱۲ شب مجدداً حالش بد شد. با اورژانس تماس گرفتیم و او را به بیمارستان انتقال دادند. یک سری اقدامات درمانی انجام دادند که حالش بهتر شد. باز به خانه برگشتیم و ۲ و نیم شب وخیم شد و باز به بیمارستان رفتیم. وقتی به بیمارستان رسیدیم همسر کاملاً از هوش رفته بود. تا رسیدیم به ای سی یو منتقل شد و آنجا بود که پزشکان گفتند ریه درگیر شده و شرایط اصلاً خوب نیست. نهایتاً ساعت ۶ صبح روز ۲۹ تیر ماه به شهادت رسید. عجیب بود که کل دوران بیماری ایشان به سه روز رسید.

❁ شما یا سایر اعضای خانواده کسی به این بیماری مبتلا نشد؟

سه روز بعد از خاک‌سپاری همسر، به شدت حالم بد شد و خودم را به‌سختی به بیمارستان رساندم. آنجا بی‌هوش شدم و به کما رفتم با تلاش کادر درمان به خواست خداوند پس از دو هفته بستری شدن در ای سی یو وضعیتم بهتر شد و مرخص شدم. چون من معرووحیت شیمیایی دارم، ابتلای به این بیماری برایم خیلی خطرناک بود.

❁ متوجه شدید که به کرونا مبتلا شده‌اند؟

اصلاً این احتمال را هم نمی‌دادم. چون پروتکل‌ها را خیلی رعایت می‌کرد. دائم در بیرون از منزل ماسک می‌زد محیط بیمارستان که لباس‌هایشان جدا بود از سرکار که می‌آمد اول همان جلوی در ورودی تمام لباس‌هایش را عوض می‌کرد و استحمام می‌کرد.

بعد از ظهر آن روز حالش خیلی بد شد. به

وقتی به بیمارستان رسیدیم همسر کاملاً از هوش رفته بود. تا رسیدیم به ای سی یو منتقل شد و آنجا بود که پزشکان گفتند ریه درگیر شده و شرایط اصلاً خوب نیست. نهایتاً ساعت ۶ صبح روز ۲۹ تیر ماه به شهادت رسید. عجیب بود که کل دوران بیماری ایشان به سه روز رسید

حضور همکاران شهیده حسنی آذر بر سر مزارش در گلزار شهدای بهشت زهرا



گفتگوی شاهد یاران با یگانه فرزند شهید مدافع سلامت فرحناز حسنی آذر

مادرانه از بیماران پرستاری می کردند

درآمد

پرستاران در دوران سخت و طاقت فرسای مبارزه با کرونا، بی ادعا و بی وقفه در بیمارستان ها و مراکز پزشکی خدمت کردند. سخت ترین لحظه های عمرشان را در این چند سال گذشت و بیش از همه در معرض خطر ابتلا به ویروس قرار داشتند. خانواده های این عزیزان هم در شرایط دشواری به سر بردند. تجارب زیسته و خاطرات تلخ و شیرین این دوران از زبان خانواده های شهدای سلامت خواندنی است. خانم «ساغر حسین زاده» فرزند شهید مدافع سلامت فرحناز حسنی آذر در این گفتگو از مادر شهیدش روایت می کند. مادری که پرستاری از بیماران برایش معنای زندگی بود.

❁ لطفاً خودتان را معرفی بفرمایید:

«ساغر حسین زاده» هستم. دختر شهید پرستار مدافع سلامت فرحناز حسنی آذر. در حال حاضر در ترم سوم رشته عکاسی تحصیل می‌کنم.

❁ از خاطرات دوران کودکی و مادر برایمان بگویید:

من در کودکی به دلیل اینکه مادرم ساعت‌های طولانی در محل کارش در بیمارستان شریعتی بود، بیشتر پیش پدرم بودم و خیلی کم مادرم را می‌دیدم. در دوران کودکی شغل مادرم را دوست نداشتم. چون باعث شده بود بیشتر مواقع مادرم کنارمان نباشد و به همه می‌گفتم؛ وقتی بزرگ شدم هرگز رشته «پرستاری» را انتخاب نمی‌کنم. اما وقتی کم‌کم از اهمیت کارش آگاه شدم و دیدم این پرستاران هستند که با مراقبت از بیماران آن‌ها از بیماری نجات می‌دهند و این کار فوق‌العاده ارزشمند است.

❁ در آن سالها به محل کار مادرتان می‌رفتید؟

بله. در دوران دبستان بعضی از روزها بعد از مدرسه به بیمارستان محل کار مادرم می‌رفتم و از آنجا با هم به خانه برمی‌گشتم. از نزدیک محل کار مادرم را می‌دیدم و با سختی‌های کار پرستاری آشنا می‌شدم.

❁ خاطره ای از آن دوران به یاد دارید؟

یادم هست یک روز مریضی را به بیمارستان آوردند که حال بسیار بدی داشت و کادر درمان سراسیمه در حال احیای او بودند. می‌دیدم که مادرم چگونه تلاشش را می‌کرد که به آن بیمار کمک کند. در همین حال پیش من آمد و گفت: نترس. بعد من را به اتاق دیگری برد تا این صحنه‌ها را نبینم. چند دقیقه بعد آمد و گفت: خدا رو شکر آن بیمار نجات پیدا کرد. بارها دیده بودم که خانواده بیمارانی که در بخش مادر بستری بودند بعد از درمان بیمارشان با گل و شیرینی پیش مادر می‌آمدند و از زحمات او تشکر می‌کردند. وقتی این صحنه‌ها را می‌دیدم به مادرم افتخار می‌کردم.

در دوران کودکی شغل مادرم را دوست نداشتم. چون باعث شده بود بیشتر مواقع مادرم کنارمان نباشد و به همه می‌گفتم وقتی بزرگ شدم هرگز رشته پرستاری را انتخاب نمی‌کنم ولی کم‌کم از اهمیت کار مادرم آگاه شدم و دیدم این پرستاران هستند که با مراقبت از بیماران جان آن‌ها را نجات می‌دهند

رفتار خوب و دوستانه‌ای داشت. هیچ‌وقت ندیدم کسی از او ناراحت شده یا رنجیده باشد. همیشه سعی می‌کرد به دیگران خوبی کند. در بین فامیل و اقوام محبوب بود. هنوز بعد از گذشت دو سال هرکدام از اقوام را می‌بینم برای مادرم ناراحت هستند و از خوبی‌هایش می‌گویند. همکاری‌هایم به همین صورت، آن‌ها هم بسیار مادر را دوست داشتند من بعد از شهادتش چند بار به بیمارستان محل خدمتش رفتم و با همکاری‌هایم صحبت می‌کردم. از شهادتش ناراحت بودند و با چشمان اشک‌بار از خوبی‌های ایشان می‌گفتند.

❁ از دوران پر التهاب شیوع کرونا بگویید، شما در آن روزها چه احساسی داشتید؟

خیلی نگران سلامتی مادر بودم. بارها به او گفتم؛ خواهش می‌کنم دیگر سرکار نرو. پدرم هم همین‌طور بسیار نگران مادر بود. واقعاً دلم می‌خواست مادرم حتی برای مدتی هم که شده از این کار فاصله بگیرد. ولی او به عنوان یک پرستار تصمیمش را گرفته بود که در این بحران حضور داشته باشد و به بیمارانش رسیدگی کند.

❁ وقتی جایی صحبت مادرتان به میان می‌آید، اولین چیزی که از ایشان به ذهن تان می‌آید چیست؟

یک حامی و پشتوانه مستحکم، واقعاً یکی از بارزترین ویژگی‌های ایشان دلسوز بودن و حامی بودن ایشان است

❁ در پایان اگر نکته‌ای دارید بفرمایید:

نکته‌ای که در انتها می‌خواهم بگویم این است که شغل پرستاری بسیار شغل شریف و مهمی است. این عزیزان تمام زندگی خود را وقف مراقبت از بیماران کرده‌اند. من این را به‌عین دیدم که نه تنها مادر من، بلکه تمام کادر درمان به همین صورت عاشقانه و فداکارانه زندگی خود را در این راه گذاشته‌اند. امیدوارم جامعه ما بیش از این قدر دان زحمات این قشر زحمت‌کش باشد. ■



❁ روحیات و ویژگی‌های اخلاقی مادر به چه صورت بود؟

مادرم خیلی مهربان بود. با همه صادق بود و با همه





گفتگوی شاهد یاران با مهوش آگاهی، دوست و همکار شهید حسنی آذر

شهید حسنی آذر؛

پرستاری که بعد از شهادتش بیشتر شناخته شد

درآمد

همه گیری و ویروس کووید ۱۹ جوهره جهد تلاشگران و ایثارگران عرصه سلامت را به منصفه ظهور و بروز رساند. کادر بهداشت و درمان در خط مقدم این تلاش مقدس خوش درخشیدند و برای کسب رضایت الهی در خدمت بیماران و هموطنان خود ایثارگرانه کمر همت بستند و دلاورانه در این میدان به جد و جهد پرداختند، حماسه آفریدند و حتی از نثار جان پاک و ارزشمند خود دریغ نکردند. خانم «مهوش آگاهی» از پرستاران و کادر درمان با سابقه بیمارستان شریعتی تهران سالها دوست و همکار شهید مدافع سلامت «فرحناز حسنی آذر» بوده و در این گفتگو خاطرات ناب از او بازگو کردند که خواندنی است.

✿ در ابتدا خیلی متشکرم که وقت خودتان را در اختیار ما قرار دادید. لطفاً خودتان را معرفی بفرمایید:

من سرپرستار بخش خون و انکولوژی بیمارستان شریعی هستم. بیش از بیست سال است که در بیمارستان شریعی مشغول به کار هستم.

✿ با شهیده فرحناز حسنی آذر چگونه آشنا شدید؟

اولین بار حدود بیست سال پیش فرحناز عزیز را در اورژانس بیمارستان شریعی دیدم و با او آشنا شدم. مدت‌ها با هم همکاری بودیم و پس از آن هم چون مسیر منزلمان تقریباً با هم یکی بود، با یک سرویس به خانه برمی‌گشتیم و در سرویس هر روز یکدیگر را می‌دیدیم و از احوال هم باخبر بودیم.

✿ از ویژگی‌های اخلاقی شهید حسنی آذر در محل کار بفرمایید.

خانم حسنی آذر فوق‌العاده دلسوز، مهربان و پرستاری سخت‌کوش بود. من همیشه ایشان را در حال فعالیت و کار می‌دیدم. هیچ‌وقت بیکار نبود. یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های اش این بود که بسیار نسبت به دیگران و اتفاقات خوش‌بین بود. اصلاً اهل غیبت کردن و پشت سر کسی حرف زدن نبود. هر وقت درباره کسی حرف می‌زد همیشه نظرات مثبت درباره او می‌داد. امکان نداشت بدگویی کسی را بکند. بسیار به خدا باور داشت و همیشه می‌گفت: ما همه از این دنیا می‌رویم. باید در دو متر جابجایی برای کارهایمان جواب پس بدهیم پس چرا اخلاق و انسانیت را رعایت نکنیم! دوست عزیزم فرحناز حسنی آذر بسیار بی‌آزار، ساکت و بی‌حاشیه بود. کسی اصلاً شاید نمی‌دانست ایشان اینجا چه خدماتی دارد و با چه انگیزه و تلاشی کار می‌کند و بعد از شهادتشان بود که بیشتر شناخته شد.

✿ خاطره‌ای از ایشان دارید برایمان بازگو کنید؟

دخترش «ساغر» بیشتر روزها از مدرسه به بیمارستان می‌آمد تا با مادر به خانه برود. من او را در سرویس می‌دیدم. بسیار دختر شیرین و بانمکی بود. کمی هم شیطنه داشت، که البته آن‌هم برای ما شیرین بود. یک روز آخر وقت سوار سرویس شده بودیم. دیدم ساغر تنهاست. از او پرسیدم پس مادرت کجاست؟ گفت: کار داشت. به من گفت: تو برو. من می‌آیم. راننده سرویس هم مدام می‌گفت باید حرکت کنیم و عجله داشت. تلفن همراهم را به ساغر دادم و گفتم شماره مادرت را بگیر و بگو ما منتظرش هستیم. هر چقدر تماس گرفت، خانم حسنی آذر جواب نمی‌داد. نگران شدم. ساغر هم خیلی نگران بود. راننده هم مدام می‌گفت که باید حرکت کنیم. شماره بخش را گرفتم و گفتم: به خانم حسنی آذر بگو بیدار دخترش خیلی نگران شده و راننده هم می‌خواهد برود.

گوشی را به خانم حسنی آذر دادم. به او گفتم کجا هستید؟ خیلی به تلفن همراهتان زنگ زدم، ولی جواب ندادید. گفت: راستش بیماری در وضعیت وخیم قرار داشت و داشتیم احیا می‌کردیم. دیگر حواسم به گوشی و اینکه شما منتظرم هستید



نبود و کلاً فراموش کردم.

می‌خواهم بگویم. این قدر غرق در کارش بود که حتی فرزندش را هم فراموش کرده بود. نجات جان بیمارش از هر چیزی مهم تر بود. کسی که من می‌دیدم در طول روز یک لحظه هم از دخترش جدا نمی‌شد و همیشه به ساغر نزدیک بود که نکند اتفاقی برایش بیفتد در آن لحظه ساغر را هم فراموش کرده بود و فقط دغدغه‌اش نجات جان بیمار بود. آن روز خانم حسنی آذر تلفن همسرشان را دادند من با ایشان تماس گرفتم هماهنگ کردند که ساغر به منزل همسایه‌شان برود تا مادرش از بیمارستان برگردد.

✿ از روزهایی که شهید حسنی آذر همراه فرزندش به بیمارستان می‌آمد بیشتر برایمان بگویید:

هر وقت یاد سختی‌هایی که در دوران کاری اش کشیدم می‌افتم، بی‌اختیار گریه‌ام می‌گیرد. یادم می‌آید با چه سختی دخترش را صبح با خودش به بیمارستان می‌آورد. صبحانه‌اش را می‌داد و بچه را به مدرسه می‌فرستاد و ظهر فرزندش از مدرسه به بیمارستان می‌آمد تا بعدازظهر باهم به خانه بروند و من لحظه‌لحظه بزرگ شدن ساغر، دختر شهید حسنی آذر را می‌دیدم.

جالب اینکه بعضی درس‌های ساغر را در همان سرویس و در مسیر رفت‌وآمد به محل کار با او مرور می‌کرد و به

اولویت را به نجات جان بیمارش اختصاص داد. کسی که من می‌دیدم در طول روز یک لحظه هم از دخترش جدا نمی‌شود و همیشه به ساغر نزدیک بود که نکند اتفاقی برای او بی‌افتد در آن لحظه ساغر را هم فراموش کرده بود و فقط دغدغه‌اش نجات جان بیمار بود

تکالیف مدرسه دخترش می‌رسید. یادم هست ساغر داخل سرویس نقاشی‌های مدرسه را به مادرش و ما نشان می‌داد و ما تشویقش می‌کردیم. برای دخترش خیلی امید و آرزو داشت به من می‌گفت: اگر روزی ساغر ازدواج کرد، با من بیا برویم وسایل جهیزیه‌اش را بخریم. همیشه دغدغه فرزندش را داشت و برای آینده‌اش برنامه‌ریزی می‌کرد. می‌گفت ای کاش زودتر بازنشست بشوم و بتوانم با دخترم بیشتر وقت بگذرانم.

✿ خانم حسنی آذر چگونه به کرونا مبتلا شد و به شهادت رسید؟

در اوج پیک کرونایی تیرماه ۱۳۹۹ بودیم و بیمارستان شلوغ بود. روزهای بسیار سختی را پشت سر گذاشتیم. فرحناز وقتی به کرونا مبتلا شد به سرعت بیماری در بدنش پیشرفت کرد و نتوانست بیش از سه روز مقاومت کند. وقتی به شهادت رسید، من هم به کرونا مبتلا شده بودم و در منزل استراحت می‌کردم. خبر شهادت ایشان را در یکی از گروه‌هایی که همکاران بیمارستان در فضای مجازی ایجاد کرده بودند دیدم. بی‌اختیار اولین جمله‌ای که نوشتم این بود: «ای وای حالا ساغر چه خواهد کرد؟». آن قدر این مادر و دختر به هم وابسته بودند که وصف ناشدنی است. الآن که به یادشان می‌افتم گریه‌ام می‌گیرد. ما برای شهادت در بیمارستان مراسم گرفتیم. روی ایستگاه پرستاری عکس شهید را با شمع قرار دادیم. زمانی که دخترشان وارد بخش شد چند دقیقه فقط به عکس مادرش خیره شده بود. چون خاطرات بسیاری از مادرش در نقطه نقطه آن بیمارستان داشت و آن صحنه مواجهه ساغر با عکس مادرش بسیار برای من و همکارانم صحنه دردناکی بود.

وقتی رفتیم که پیکرشان را از بیمارستان آیدان تا تحویل بگیریم همکاران پرستار آنجا به من گفتند که خود شهید می‌دانست حالش چقدر وخیم است و به ما گفته بود برای من کار لوله‌گذاری داخل نای را انجام ندهید چون من مدت‌زمان زیادی است که کمبود اکسیژن دارم و خیلی آسیب‌دیده‌ام و می‌دانم که از دنیا خواهم رفت.

ما هر سال در سالگرد شهادتشان را روز پرستار به سر مزار ایشان می‌رویم و سعی می‌کنیم همیشه یاد ایشان را زنده نگاه داریم.

✿ در پایان اگر نکته‌ای دارید بفرمایید.

اکثر این ویژگی‌هایی که درباره شهید حسنی گفتم، درباره همه کادر درمان به‌ویژه پرستاران صدق می‌کند. به‌واقع پرستاری شغل پرزحمتی است. شغلی است که سختی‌های زیادی را هم برای پرستاران و هم برای خانواده‌هایشان به همراه دارد ولی این سختی‌ها همراه با شیرینی هم هست. شیرینی لحظه نجات یک انسان و یا درمان یک بیمار چیزی است که تمام این سختی‌ها را جبران می‌کند. خود من بارها شده که حال روحی یا جسمی خوبی نداشتم یا حتی بیمار بوده‌ام ولی همین‌که وارد بخش شدم حالم خوب شده، انگار اصلاً یادم می‌رود که مشکل داشتم. امیدوارم بیماری‌هایی مانند کرونا دیگر برای مردم ما و همه مردم جهان اتفاق نیفتد و همه مردم در صحت و سلامتی زندگی کنند. ■



گفتگوی شاهد یاران با پدر شهید داوود غفاری

دغدغه اش مردمی بود که مبتلا به کرونا شده بودند

درآمد

شهید مدافع سلامت داوود غفاری کارشناس حقوقی بیمارستان ضیائیان در جنوب تهران بود که در دوران شیوع بیماری کرونا با روحیه ایثارگری بصورت خودجوش در خدمت به بیماران از هیچ کوششی فروگذار نکرد و بی وقفه در بیمارستان حضور داشت و علاوه بر انجام وظیفه در پذیرش اورژانس کرونا در امور امداد و خدمات رسانی به بیماران کرونایی همت گماشت. دغدغه اش مردمی بود که مبتلا به کرونا شده بودند. خود نیز به این بیماری مبتلا شد و پس از تحمل درد و رنج فراوان در اول ماه مبارک رمضان، در روز سی ام فروردین ۱۳۹۹ به خیل شهدای سلامت پیوست. آقای «سعید غفاری» پدر شهید در گفت و گو با شاهد یاران خاطرات نابیی از فرزند شهیدش روایت می کند که در ادامه می خوانید.



داوود علاقه خاصی به شهید سلیمانی داشت روزی که خبر شهادت سردار از تلویزیون پخش شد خیلی ناراحت بود. بنری آماده کرد و آن را به مراسم تشییع سردار دلها برد. پسر سردار سلیمانی را به عنوان الگوی خودش انتخاب کرده بود.

در باره فعالیت هایش در خدمت به بیماران کرونایی بفرمایید.

باید بگویم بیمارستان شهید ضیائیان که داوود در آن کار می کرد، برایش یک دانشگاه بود. همان طور که تربیت شده بود که در مسیر جهادگری باشد در محیط بیمارستان هم به واسطه کار با بیماران و افرادی که نیاز به کمک داشتند این زمینه برایش فراهم شد که روحیه ایثارگری اش را بیشتر بروز دهد. داوود به عنوان نماینده امور حقوقی بیمارستان انتخاب شده بود ولی بصورت خودجوش به دنبال انجام کارهای خیر بود. در بیمارستان اگر به بیماری برمی خورد که نیاز به کمک داشت به دور از ریا کمک مومنانه انجام می داد. بعد از زلزله کرمانشاه و سیل لرستان در منطقه پلدختر در سال ۹۸ به همراه همکاران و دوستان به این مناطق عزیمت و کمک های شایانی به این عزیزان کرد.

پس از شیوع بیماری کوید ۱۹ حضور بی وقفه ای در بیمارستان داشت و در ایام عید علاوه بر انجام وظیفه در پذیرش اورژانس کرونا درکارهای امداد رسانی و خدمات رسانی به بیماران کرونایی همت گماشته بود که خودش هم به این بیماری مبتلا شد و روز سی ام فروردین ۱۳۹۹ به شهادت رسید و پیکر پاکش همانطور که از کودکی آرزو داشت در قطعه ۵۰ گلزار شهدا به خاک سپرده شد.

در پایان اگر نکته ای هست بفرمایید

یکی از جملاتی که همیشه در صحبت هایش می گفت این بود که: عزت و ذلت آدم ها دست خداست نه بنده خدا، اگر خدا بخواد کسی را عزیز کند هیچکس نمیتواند ممانعت کند و همیشه باید توکل به خدا باشد. در وصیت نامه اش هم نوشته بود: برای لذت بردن و داشتن زندگی آرام تنها به خدا توکل کنید و در تمام لحظه ها و کارها خدا را در نظر داشته باشید. ■

ساعت ها رانندگی می کرد به مناطق محرم می رفت و کمک می کرد. به این کار عشق می ورزید.

صداقت، اخلاق نیک، مسئولیت پذیری توجه به نماز اول وقت، زیارت عاشورا و اهل بیت علیه السلام از خصوصیات اخلاق فرزند شهید بود.

با شغل فرزندان در دوران شیوع کرونا چگونه مواجه شدید؟

هیچ پدر و مادری راضی نیست که جان فرزندش به خطر بیفتد. ما هم خیلی از این بابت نگران بودیم. ولی او مسیرش را انتخاب کرده بود. با همان روحیه ای که به کمک زلزله زدگان و سیل زدگان می رفت در زمان شیوع کرونا هم وقتی دید جان مردم در خطر است به یاری مردم رفت. کرونا و ویروسی است که دیده نمی شود. ولی کسانی که در محیط های آلوده به ویروس کار می کردند می دانستند که به دل خطر می روند. می دانستند که این کار برایشان خطر دارد ولی با این وجود تمام خطراتش را به جان خریدند و به کمک دیگران رفتند. داوود هم با توجه به روحیه جهادگری که داشت با توجه به تمام خطرات در این عرصه حضور پیدا کرد. به فرمایش زیبای حاج قاسم سلیمانی؛ شهید بودن مقدمه شهید شدن است. کسی که شهید می شود حتماً در زندگی اش هم شهید گونه زندگی کرده است. داوود مصداق شهید زندگی کردن بود. کسی که راهش را انتخاب کرده است را نمی تواند از مسیر بازداشت او راهش را انتخاب کرده بود.

یکی از دوستان دوران مدرسه اش تعریف می کرد که در ۹ سالگی به بهشت زهرا (س) و زیارت گلزار مطهر شهدا و حرم حضرت امام (ره) می رفته اند. با آن سن کم علاقه زیادی به شهدا داشت. به دوستش گفته بود: «ای کاش ما هم یک روز اینجامی خوابیدیم».

خیلی متشکرم که وقتتان را در اختیار ما قرار دادید لطفاً خودتان را معرفی بفرمایید:

«سعید غفاری» هستم. پدر شهید مدافع سلامت «داوود غفاری».

از دوران کودکی شهید برایمان بگویید:

داوود از کودکی در محیطی مذهبی و ایمانی رشد کرد و اعتقادات محکمی داشت. همیشه اول وقت نمازش را می خواند. ارادت خاصی به امام حسین (ع) داشت. و همیشه در مراسم مذهبی شرکت می کرد. یکی از دوستان دوران مدرسه داوود تعریف می کرد که در ۹ سالگی به بهشت زهرا (س) و زیارت گلزار مطهر شهدا و حرم حضرت امام (ره) می رفته اند. با آن سن کم علاقه زیادی به شهدا داشت. به دوستش گفته بود: «ای کاش ما هم یک روز اینجا می خوابیدیم».

از دوران کودکی اش خاطره ای به یاد دارید؟

بله. در دوران جنگ، داوود ۸ ماهه بود که تهران موشک باران شد. در یکی از حمله ها یک موشک به نزدیکی منزل ما اصابت کرد و در اثر انفجار شیشه های منزل ما شکست و فرو ریخت. گهواره داوود کنار پنجره قرار داشت. تکه های شیشه به سر و رویش ریخت و پاهایش به شدت زخمی شد. ما داوود را به بیمارستان شهدای تجریش رساندیم. پزشکان گفتند که عضلات ران پایش بر اثر برخورد شیشه بریده. جراحی سختی شد و به خواست خدا در مان شد ولی اثر آن زخم ها باقی ماند.

از روحيات و ویژگی های اخلاقی فرزندان بفرمایید.

پسر داوود، روحیه جهادی داشت. همیشه دلش می خواست به دیگران کمک کند. هیچ وقت منافع خودش را در نظر نمی گرفت. خودش را وقف نیازمندان کرد. از خیلی از کارهایی که انجام می داد بی خبر بودیم. بعدها به ما می گفتند که داوود چه کارهای خداپسندانه ای انجام می داده است. اهل ریا نبود. نمی گذاشت کسی از کارهایش مطلع شود.



گفت و گوی شاهد یاران با داریوش غفاری برادر شهید داوود غفاری

داوطلبانه به کادر درمان ملحق شد

درآمد

شهید «داوود غفاری» کارمند بیمارستان شهید ضیائیان تهران بود که در دوران کرونا به کمک بخش درمان بیمارستان آمد. هم‌زمان با فعالیت در بیمارستان ضیائیان، به تحصیل در مقطع کارشناسی رشته مدیریت می‌پرداخت اما کرونا مانع از به پایان رساندن ترم آخر او شد و ۳۰ فروردین ماه ۹۹ در سن چهل سالگی، در حالی که به دلیل کمبود نیرو در اوایل همه‌گیری کووید مشغول به خدمت بالینی بود، دار فانی را وداع گفت و به قافله شهدای مدافع سلامت پیوست. «داریوش غفاری» برادر شهید در گفتگو با شاهد یاران روایت‌هایی از زندگی برادر بزرگترش بازگو کرده که بسیار خواندنی است:

می‌گشت خود من بارها دیده بودم داوود تا پیرمردها و پیرزنانی که نیاز به کمک دارند و به بیمارستان مراجعه می‌کردند را می‌دید خودش جلو می‌رفت دفترچه خدمات درمانی‌شان را می‌گرفت و تا انتهای مسیر درمان آن‌ها را همراهی می‌کرد حتی داروهایشان را هم تهیه می‌کرد و به آن‌ها می‌داد با مدیریت و مددکاری هماهنگ می‌کرد که اگر بیماری از نظر مالی مشکل دارد ویزیت و هزینه‌هایش رایگان باشد.

❁ آخرین مسئولیت شغلی آن شهید چه بود؟

دو سال آخر خدمتش در بیمارستان ضیائیان به عنوان «نماینده امور حقوقی بیمارستان» انتخاب شد. آن هم به دلیل تجربه و تعهد بالای شغلی و روابط عمومی خوب جهت حل مشکلات بیمه و سازمان‌های مالیاتی و به درخواست مدیران بیمارستان بود. علاوه بر آن انجام امور حقوقی، مدیریت فرهنگی بسیج جامعه پزشکی و اساتید بیمارستان را هم به عهده داشت. زمانی که در بخش حقوقی بود که دیگر مسئولیتش متفاوت از قبل بود و باید کارهای اداری را انجام می‌داد و با بیماران به صورت مستقیم ارتباط نداشت اما در این سمت هم به همان روش خودش ادامه می‌داد و به بیماران کمک می‌کرد در صورتی که دیگر وظیفه اش نبود و به راحتی می‌توانست این کارها را انجام ندهند چون امور حقوقی بیمارستان یکی از پرچالش‌ترین فعالیت‌ها است و باید مسائل و چالش‌های حقوقی بسیاری مانند شکایت‌های بیماران، امور مربوط به بیمه‌ها را پیگیری می‌کرد. اما برادرم خودش وقت می‌گذاشتند و عاشقانه به بیماران رسیدگی می‌کرد و این‌گونه فعالیت‌ها را ادامه می‌داد و به صورت خودجوش به دنبال کارهای فرهنگی، جهادی، امور خیریه و کمک به نیازمندان و مردم بود.

❁ برادران ازدواج کرده بود؟

خیر. خانواده خانمی را برای ایشان در نظر گرفته بود و به قول معروف نشان کرده بودیم که تقدیر داوود با شهادت رقم خورد.

❁ از باورها و اعتقادات مذهبی شهید غفاری بفرمایید:

خیلی به امام حسین (ع) و اهل بیت (ع) علاقه داشت. هر هفته بعد از نماز صبح مراسم زیارت عاشورا در بیمارستان برپا بود که داوود متولی و برگزارکننده مراسم بود. ما همیشه با هم در هیئت‌ها و مراسم‌های مذهبی شرکت داشتیم. همیشه و در همه کارهایش توکل به خدا می‌کرد. در وصیت‌نامه‌اش هم نوشته؛ همیشه توکل تان به خدا باشد و خدا را در کارهایتان شریک کنید. ما در منطقه ۱۷ هیتی به نام «هیئت سلمان» که از هیئت‌های قدیمی آن منطقه است داریم و برادرم داوود



❁ شد و چه مشاغلی داشت؟

سال ۱۳۸۳ پس از اتمام دوره خدمت سربازی به استخدام دانشگاه علوم پزشکی تهران درآمد. اوایل در واحد حسابداری کار می‌کرد. ۱۵ سال مسئول حقوق و دستمزد بیمارستان ضیائیان بود. بعد از آن مسئول فناوری اطلاعات در مانگه شد و در در مانگه و پذیرش فعالیت داشتند. من یک‌بار به صورت اتفاقی به بیمارستان رفتم و به او گفتم بعد از ۱۵ سال و این همه فعالیت چرا جایگاه بالاتری برای تو در نظر نگرفته‌اند؟ گفت: اینجا نیاز به نیرو داشت. علاوه بر این من اینجا را خیلی دوست دارم.

❁ دلیل این علاقه چه بود؟

خودش گفت؛ تازه بعد از ۱۵ سال به آنچه می‌خواستیم رسیدیم و می‌توانم مستقیماً به بیماران خدمت کنم. داوود عاشق این بود که در پذیرش یا در در مانگه اگر مشکلی برای کسی پیش می‌آمد کمک کند. به گفته آقای دکتر هوشیار مدیر سابق بیمارستان از نیروهای خاص آنجا بود و هر موقع و در هر کاری که بیمارستان با مشکل مواجه بود و نیاز به کمک‌رسانی فوری به بیماران و یا موضوعاتی از این دست بود برادرم یک پای کمک‌رسانی بود و خودش همیشه داوطلبانه و بدون اینکه وظیفه اداری‌اش باشد پیش قدم می‌شد. خودش دنبال کسانی می‌گشت که نیاز به کمک دارند. طبیعی است وقتی کسی وارد بیمارستان می‌شود، حال خوبی ندارد و دنبال کسی می‌گردد که دستش را بگیرد و او را راهنمایی کند و کارهایش را انجام دهد. داوود بسیار علاقه داشت که این کار را انجام دهد و دنبال این افراد

❁ لطفاً خودتان را معرفی کنید و از برادر شهیدتان بفرمایید.

من داریوش غفاری برادر شهید مدافع سلامت داوود غفاری هستم. برادر عزیزم روز بیستم شهریورماه سال ۱۳۵۹ در محله سجاد شمالی در منطقه ۱۷ تهران متولد شد. ما یک خواهر و سه برادر هستیم. داوود بعد از طی تحصیلات دوران ابتدایی و دبیرستان، مدرک کاردانی خود را در رشته حسابداری در دانشگاه علمی کاربردی گرفت و دانشجوی ترم آخر در رشته کارشناسی مدیریت بود.

❁ چه زمانی در دانشگاه علوم پزشکی استخدام

در روزهای اول اوج گیری کرونا، بیمارستان ضیائیان با توجه به حجم زیاد مراجعہ کننده نیاز به نیرو داشت و اعلام کردند کارکنان قسمت‌های دیگر بیمارستان می‌توانند به صورت داوطلبانه به کادر درمان ملحق شوند و به بیماران کرونایی رسیدگی کنند. داوود از اولین کسانی بود که این کار را کرد. هر روز بعد از اینکه کارهای خودش در بخش حقوقی تمام می‌شد به ای سی یو کرونا می‌رفت و تا ساعت ۱۰ شب به کادر درمان کمک می‌کرد.



بازگو کنید.

داوود با پس اندازش زمینی را شمال کشور خریده بود. به من گفت تعدادی نهال گرفته‌ام، برویم و در زمین بکاریم. باهم رفتیم و نهال‌ها را کاشتیم. گفتم داوود این نهال‌ها سال‌ها طول می‌کشد تا رشد کنند و تبدیل به درخت شوند. گفت: من این را برای باقیات

به گفته همکارانش چند بیمار کرونایی از بهزیستی به بیمارستان آمده بودند که حال خیلی بدی داشتند. یکی از آن‌ها خلط‌های خونی داشت و سرفه‌های سختی می‌کرد. کل اورژانس به وحشت افتاده بودند و همه از آن‌ها فاصله می‌گرفتند. داوود خودش تمام کارهای بستری این بیماران را انجام داده بود. آن‌ها را روی برانکارد خوابانده و به بخش مراقب‌های ویژه منتقل کرده بود

و به مناطق آسیب‌دیده رفت.

پس از شهادتش نام این گروه جهادی شد؛ «گروه جهادی شهید داوود غفاری» و همچنان فعال است.

🌸 رابطه شما به عنوان دو برادر چگونه بود؟

من و داوود یک سال باهم تفاوت سنی داریم و من برادر کوچک‌ترم و او برادر بزرگ من بود. خیلی با هم صمیمی و نزدیک بودیم. شباهت ظاهری ما هم خیلی زیاد بود. به طوری که اگر کسی با ما ارتباط نزدیک نداشت به سختی می‌توانست تشخیص دهد؛ کدام داوود و کدام داریوش هستیم.

برادرم برای من تکیه‌گاه بود. یک مشاور دلسوز و راهنما در مشکلات بود. مشاور اخلاقی ام بود. مشاور و راهنمای زندگی ام بود، مشکل‌گشای خیلی از مشکلات و مسائل ما بود. در هر شرایطی روی کمک او حساب می‌کردم. هر مشکلی در زندگی داشتم اولین کسی که پیش او می‌رفتم داوود بود. به مال دنیا اهمیت نمی‌داد و برایش مهم نبود. شعار داوود و نصیحتی که به ما می‌کرد این بود که: برای لذت بردن و داشتن زندگی آرام تنها به خدا توکل کنید و در تمام لحظه‌ها و کارها خدا را در نظر داشته باشید.

🌸 یکی از خاطرات مشترک برادرانه تان را برایمان

در این هیئت فعال بود. همه هم هیتی‌ها، بزرگان و ریش‌سفیدان هیئت هر کار درمانی که داشتند با داوود هماهنگ می‌کردند و داوود تا به سرانجام رسیدن مراحل درمانشان در کنار آن‌ها بود.

🌸 از فعالیت‌های جهادی و داوطلبانه شهید بگوئید:

در کنار کارهای اداری، فعالیت‌های مذهبی و فعالیت‌های سلامت‌محور و اقدامات خداپسندانه زیادی داشت. همیشه سعی می‌کردند به انسان‌هایی که کمک نیاز دارند کمک کنند.

با دوستانش یک گروه جهادی راه‌اندازی کرده بودند که به مناطق محروم می‌رفتند و کارهای امدادی و درمانی برای بیماران و نیازمندان آن مناطق انجام می‌دادند. در آن گروه شهید داوود کسی بود که با پزشکان و کادر درمان برای حضور در مناطق هماهنگ می‌کرد و کلیه کارهای مربوط به این هماهنگی‌ها را انجام می‌داد و تقریباً هر دو ماه یک‌بار برای ویزیت رایگان به مناطق محروم می‌رفتند در پی وقوع زلزله کرمانشاه و سیل لرستان منطقه پل‌دختر در سال ۹۸ داوود و گروه جهادی‌شان جزو اولین کسانی بودند که خود را به آنجا رساندند. داوود از محل کارش مرخصی گرفت

گرفتید؟

به گفته همکارانش چند بیمار کرونایی از بهزیستی به بیمارستان آمده بودند که حال خیلی بدی داشتند. یکی از آن‌ها خلط‌های خونی داشت و سرفه‌های سختی می‌کرد. کل اورژانس به وحشت افتاده بودند و همه از آن‌ها فاصله می‌گرفتند. داوود خودش تمام کارهای بستری این بیماران را انجام داده بود. آن‌ها را روی برانکارد خوابانده و به بخش مراقب‌های ویژه منتقل کرده بود. همکارانی که در آنجا حضور داشتند می‌گویند احتمالاً داوود از همین طریق درگیر بیماری شده بود. بعد از شهادت داوود معاون درمان بیمارستان آقای دکتر ناطقی به من گفتند که به دلیل مجاورت زیاد با بیماران کرونایی لود ویروس داوود بسیار بالا بوده و به حدود هزار رسیده بود. به حدی که بدن دیگر توان مقابله با آن را نداشت.

برادران چگونه به شهادت رسید؟

زمانی که داوود بیمار شد، در همان بیمارستان ضیائیان بستری شد. اما او خودش را ترخیص کرد تا جایی که دیگر بیماران باشد و به منزل آمد و در خانه بستری شد. اصلاً دوست نداشت ما را نگران کند. با او تماس می‌گرفتیم و می‌گفتیم چه اتفاقی افتاده؟ حالت چطور است؟ می‌گفت: «چیزی نیست کمی ریه‌ام درگیر شده و آن‌شالله بهبود پیدا می‌کند». وقتی در منزل بستری بود با توجه به وخامت حالش وصیت‌نامه می‌نویسد و زیر فرش خانه می‌گذارد. روزهای آخر حالش خیلی وخیم بود برادر کوچک‌ترم به او می‌گوید دارویت کجاست که برایت بیاورم؟ به او می‌گوید داروهایم زیر فرش است. از زیر فرش بردار. برادرم فرش را کنار می‌زند و وصیت‌نامه را می‌بیند.

روزهای آخر با توجه به وخامت حالش او را به بیمارستان منتقل کردیم. علی‌رغم تلاش کادر درمان ساعت ۷ صبح روز ۳۰ فروردین سال ۱۳۹۹ به شهادت رسید و پیکرش در گلزار شهدا در قطعه ۵۰ هم‌جوار با شهدای گمنام و شهدای آتش‌نشان آرام گرفت.

کلام پایانی را بفرمایید.

برادرم شانزدهمین شهید مدافع سلامت کشور، دومین شهید دانشگاه علوم پزشکی تهران و تنها شهید مدافع سلامت بیمارستان ضیائیان است. ما هر وقت که سر مزار او می‌رویم اشخاص مختلفی را می‌بینیم که آنجا نشستند و می‌گویند شهید داوود برای ما فلان کار را انجام داده و ما مدیون او هستیم.

کسانی که در مبارزه با کرونا به شهادت رسیدند واقعاً مظلومانه رفتند. برادر من هم این افتخار را داشت که در این راه به شهادت برسد. من همیشه گفته‌ام با توجه به ویژگی‌های اخلاقی که داشت شهادت حقش بود و به آن رسید. ■



غفاری چه شرایطی شغلی داشت؟

بیمارستان ضیائیان در روزهای اول اوج گیری کرونا با توجه به حجم زیاد مراجعه‌کننده نیاز به نیرو داشت و اعلام کردند کارکنان قسمت‌های دیگر بیمارستان می‌توانند به‌صورت داوطلبانه به کادر درمان ملحق شوند و به بیماران کرونایی رسیدگی کنند. داوود از اولین کسانی بود که این کار را کرد. هر روز بعد از اینکه کارهای خودش در بخش حقوقی تمام می‌شد به «ای سی یو» کرونا می‌رفت و تا ساعت ۱۰ شب به کادر درمان کمک می‌کرد. مبارزه با کرونا واقعاً یک جنگ تمام‌عیار بود ولی سخت‌تر از هر جنگی بود چون در جنگ‌های دیگر دشمن را می‌بینی و میدانی چطور می‌شود با او مبارزه کرد ولی کرونا به این صورت نبود شما با دشمنی مواجه بودی که اصلاً دیده نمی‌شد و راه مبارزه با او مشخص نبود. آن روزها هم که کرونا وارد کشور شد بسیار ناشناخته بود. کادر درمان و پزشکان واقعاً نمی‌دانستند که چه پروتکلی باید برای مقابله با این بیماری انجام دهند حتی داروی مشخصی برای درمان این بیماری وجود نداشت و واکسن هم هنوز نرسیده بود.

نگرانی تان را درباره سلامتی اش به او ابراز می‌کردید؟

به دلیل حضور برادرم در خط مقدم مبارزه با کرونا، خیلی دلهره داشتیم. در آن روزها فضا به‌گونه‌ای بود که همه مردم در اضطراب به سر می‌بردند. هر وقت با داوود تماس می‌گرفتم و می‌گفتم مواظب باش. در جواب می‌گفت: «خدا بزرگ است. من در این شرایط بحرانی نمی‌توانم کارم را رها کنم. دارم می‌بینم که جوان ۱۸ ساله چگونه بر اثر کرونا در حال از بین رفتن است. من نمی‌توانم به‌راحتی از کنار این موضوع بگذرم. الان به حضور من در اینجا نیاز است» هر کاری که از دستش برمی‌آمد در ای سی یو کرونا انجام می‌داد.

در جریان نحوه ابتلایش به کوید ۱۹ قرار

الصالحات می‌کارم.

بعدها یک مشکل مالی برای یکی از اعضای خانواده پیش آمد و داوود زمین را فروخت. اتفاقاً به یکی از مسئولین بهزیستی فروخته بود که می‌خواست در آن محلی برای نگهداری کودکان بی‌سرپرست بسازد. داوود هم بخاطر همین با قیمت پایین‌تری زمینش را فروخت. دو سال بعد از شهادت داوود از آن منطقه عبور می‌کردم، با خودم گفتم؛ سری به آن زمین بزنم ببینم در چه وضعیتی است. وقتی وارد زمین شدم نهال‌هایی که من و داوود کاشته بودیم نظرم را جلب کرد که به درختان بزرگی تبدیل شده بودند. به صاحب زمین گفتم چه کار خوبی کردید که این درخت‌ها را حفظ کردید. گفت: باور نمی‌کنید هر وقت که من تصمیم می‌گرفتم این درختان را قطع کنم اتفاقی می‌افتاد که نمی‌توانستم. دیدم این درختان واقعاً سایه زیبایی ایجاد کرده‌اند و حیف است که آن‌ها قطع کنم از این کار منصرف شدم. وقتی من داستان کاشت این درخت‌ها را برای او تعریف کردم خیلی برایش جالب بود و متوجه علاقه شهید به این درختان شد.

با شیوع کرونا در اواخر سال ۱۳۹۸ شهید

وقتی در منزل بستری بود با توجه به وخامت حالش وصیت‌نامه‌اش را نوشت و زیر فرش خانه گذاشت. روزهای آخر حالش خیلی وخیم بود برادر کوچک‌ترم به او می‌گوید دارویت کجاست که برایت بیاورم؟ به او می‌گوید داروهایم زیر فرش است. از زیر فرش بردار. برادرم فرش را کنار می‌زند و وصیت‌نامه را می‌بیند.



گفتگوی شاهد یاران با همسر شهیده مدافع سلامت مهناز صالحی نکو

فرشته‌ای که به بیمارانش آرامش هدیه می‌داد

درآمد

شهید «مهناز صالحی نکو» فرزند اسکندر در روز بیست و سوم فروردین ۱۳۴۶ در تهران به دنیا آمد و آن شهید از پرستارانی بود که در بخش کرونای بیمارستان شهید لبافی نژاد برای نجات بیماران می‌جنگید. سوپروایزر کلینیک چشم بود. علی‌رغم اینکه خودش بیماری زمینه‌ای کلیوی داشت اما در روزهای اوج گیری کرونا مدافع سلامت هموطنانش شد و آرامش را به بیماران هدیه می‌داد. و سرانجام در روز ۲۷ مهر ماه ۱۳۹۹ به شهادت رسید. «هوشنگ بهرامی» همسر این شهید والا مقام ۳۲ سال همراه و همسفر زندگی او و شاهد تلاش‌ها و ایثارگری‌هایش در شغل شریف پرستاری بوده و در این بخش از یادمان شهدای سلامت به بیان برخی خاطرات این شهید والا مقام پرداخته است که در ادامه می‌خوانید



می‌توانست انجام می‌داد. همسرم بسیار به شغل پرستاری علاقه‌مند بود و با انگیزه و عشق فراوان در محل کارشان حاضر می‌شد.

همسران چگونه درگیر بیماری شدند؟

مهر ماه سال ۱۳۹۹ در روزهایی که تعداد زیادی از مردم مبتلا به کرونا می‌شدند و روزانه حدود ۶۰۰ نفر از هم‌وطنانمان در کشور در اثر این بیماری کشته می‌شدند و روزهای پر التهاب مبارزه برای حفظ سلامتی مردم و بیمارانش هم مبتلا به این بیماری شد و پس از چند روز بستری شدن در منزل و بیمارستان از بین ما رفت.

نکته پایانی را بفرمایید.

ما سالهای طولانی در کنار هم زندگی کردیم. بسیار به یکدیگر وابسته بودیم. الآن بعد از گذشت بیش از دو سال از شهادتش هنوز جای خالی او را به شدت احساس می‌کنم و نبودش برای همه ما بسیار سخت است. ■

حوزوی دارد و دانشجوی حقوق است و دخترمان «الناز» دکترای مدیریت ورزش دارد. من و همسرم ۳۲ سال باهم زندگی کردیم.

چطور شغل پرستاری را انتخاب کردند؟

همان سال که ازدواج کردیم. همسرم در دانشگاه شهید بهشتی در رشته پرستاری قبول شد و در این رشته ادامه تحصیل داد. بعد از فارغ‌التحصیلی به استخدام وزارت بهداشت و درمان درآمد. از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۸ در بیمارستان امام رضا (ع) در اسلامشهر مشغول به کار شد و پس از آن به بیمارستان لبافی نژاد رفت.

از ویژگی‌های اخلاقی همسران بفرمایید:

زبان قادر به بازگو کردن خوبی‌های همسرم نیست. بارزترین ویژگی اخلاقی اش؛ دلسوزی و مهربانی اش بود. به معنای واقعی کلمه «پرستار» بود. اگر در بین دوستان یا اقوام بیماری بود که نیاز به درمان داشت، تمام تلاشش را می‌کرد که به او کمک کند. پزشکان متخصص را معرفی می‌کرد یا اگر لازم بود اقدامات پرستاری برای آنها انجام می‌داد و دلسوزانه برای بهبود حالشان هر کاری که می‌توانست انجام می‌داد. همسرم بسیار به شغل پرستاری علاقه‌مند بود و با انگیزه و عشق فراوان در محل کارشان حاضر می‌شد.

از دوران شیوع کرونا و فعالیت‌هایش در این برهه حساس بگویید:

از زمانی که ویروس کرونا شایع شد. علی‌رغم اینکه خودش بیماری زمینه‌ای کلیوی داشت و برایش بسیار خطرناک بود که در محیط‌های آلوده قرار بگیرد، اما می‌گفت: که الآن مردم به من نیاز دارند و باید در محل کارم حاضر شوم.

در این دوران در کدام بیمارستان کار می‌کرد؟

در بیمارستان شهید لبافی نژاد. جالب اینکه در ایام کرونا مثل همیشه و حتی بیشتر از قبل در بیمارستان بود و سخت کار می‌کرد. خودش خیلی روی رعایت پروتکل‌های بهداشتی تأکید می‌کرد. همیشه به همسایه‌ها و به مردم عادی و به خانواده تذکر می‌داد که شیوه نامه‌ها را رعایت کنند و خودش هم بسیار دقت می‌کردند تا من و بچه‌ها آلوده نشویم.

اگر در بین دوستان یا اقوام بیماری بود که نیاز به درمان داشت، تمام تلاشش را می‌کرد که به او کمک کند. پزشکان متخصص را معرفی می‌کرد یا اگر لازم بود اقدامات پرستاری برای آنها انجام می‌داد و دلسوزانه برای بهبود حالشان هر کاری که



مختصراً شهید مهناز صالحی را برای ما معرفی کنید.

شهید «مهناز صالحی نکو» متولد فروردین ۱۳۴۶ در تهران بود. پدرش کارمند صنایع دفاع بود. او تنها فرزند خانواده بود و در سن ۹ سالگی مادرش را از دست داد. ما با هم نسبت فامیلی داشتیم؛ همسرم دختر عموی ناتنی من بود. بعد از اینکه هر دو دیپلم را گرفتیم خانواده‌ها موافقت کردند که ازدواج کنیم و مرداد ماه سال ۱۳۶۵ زندگی مشترک مان را شروع کردیم. خداوند دو فرزند به ما عطا کرده که هر دو دانشجو هستند. پسرمان «ابوالفضل» تحصیلات

علی‌رغم اینکه خودش بیماری زمینه‌ای کلیوی داشت و برایش بسیار خطرناک بود که در محیط‌های آلوده قرار بگیرد، اما می‌گفت: که الآن مردم به من نیاز دارند و باید در محل کارم حاضر شوم



گفتگوی شاهد یاران با فرزندان شهید مدافع سلامت مهناز صالحی نکو

می گفت: الان نه وقت مرخصی رفتن است نه بازنشستگی!

درآمد

«ابوالفضل و الناز بهرامی» فرزندان پرستار شهید مدافع سلامت مهناز صالحی نکو؛ اولین شهید سلامت بیمارستان شهید لبافی نژاد، از جوانان موفق و تحصیل کرده کشور هستند. «ابوالفضل» دانشجوی رشته حقوق است و تحصیلات حوزوی دارد و خواهرش «الناز» دکترای تربیت بدنی و استاد دانشگاه است. فرزندان شهید صالحی نکو در این گفتگوی مشترک خاطراتی از زندگی ایتارگرانه مادرشان را در حرفه پرستاری روایت کرده اند که در ادامه می خوانید.



سخت از تجربه‌ای که دارم استفاده کنم. به او گفتم: پس من هر روز صبح شما را می‌برم به محل کارتان و بعد از ظهر برمی‌گردانم که با وسایل عمومی و جاهای شلوغ نروند که آلوده باشد. دلیل این نگرانی‌های من این بود که مادرم بیماری زمینه‌ای داشت و کلیه‌هایشان هم مشکل داشت و ابتلا به کرونا برایش خیلی خطرناک بود. علاوه بر این دیسک کمر هم داشت و هر شش ماه ممکن بود به علت کمردرد ۲ یا ۳ هفته در منزل بماند و استراحت کنند.

«ابوالفضل بهرامی»: در ایامی که بیماری کرونا در کشور شایع شد ما خیلی نگران بودیم که ایشان به‌واسطه شغلشان که در ارتباط مستقیم با بیماران قرار دارند به کرونا مبتلا شود. اما به ما دلداری می‌داد و می‌گفت: در محل کار خیلی پروتکل‌ها را رعایت می‌کنم و نگران نباشید. ولی چون در مواجهه مستقیم با بیمارانی بود که برای درمان به بیمارستان مراجعه می‌کردند، علی‌رغم همه این رعایت‌ها مبتلا به این بیماری شد.

داشت به شهرستان رفته بود. مادر مجبور شد ما را با خود به بیمارستان ببرد و ما آن شب را در بیمارستان بودیم و در بخشی که مادر مشغول به کار بود گذرانیدیم. آن شب از نزدیک زحماتی که مادرم و همکارانشان برای بیماران می‌کشیدند را دیدیم و با معنای شغل پرستاری آشنا شدیم. خاطرم هست که مادر تا صبح در بخش در حال رسیدگی به بیماران بود و اصلاً نخوابید. این خاطره و فضای بیمارستان و حال و احوال بیماران، همیشه در ذهنم باقی می‌ماند.

از ویژگی‌های اخلاقی مادرتان بگویید:

«الناز بهرامی»: مادرم فوق‌العاده مهربان و صبور بود. اصلاً آفریده شده بود برای پرستاری. بارها دیده بودم که خارج از محل کارش شخصی گفته بود که فلان مشکل را دارد و مادر تمام تلاشش را می‌کرد که به او کمک کند. می‌گفت باید چه کارهایی بکند که حالش بهتر شود. و یا خودش وقت پرشک متخصص می‌گرفت و هماهنگ می‌کرد. گاهی خودش دنبال بیمار می‌رفت و او را با خود به مطب دکتر می‌برد تا پیگیر وضعیتش باشد که حتماً مداوا شود.

مادرم برای همه آشنایان، اقوام، همسایه‌ها و همه کسانی که با آن‌ها برخورد داشت به‌واقع پرستار بود و این موضوع همیشه برای من سوال بود که چرا این‌قدر تلاش دارد به دیگران کمک کند. مواردی پیش آمده بود که شخصی بیمار بود و مادر به او می‌گفت: از منزل بیرون نیا، خودم داروهایتان را می‌گیرم و می‌آورم. این روحیه پرستار بودن مختص شغلش نبود و بخشی از شخصیتش بود.

در دوران شیوع بیماری کرونا در کشور حال و هوای مادر و شرایطشان چگونه بود؟

الناز بهرامی: آخرین روزهای سال ۱۳۹۸ بود که کرونا در کشور شیوع پیدا کرد. مادرم پرستار بخش‌های ویژه بیمارستان لبافی نژاد بود. خیلی نگران بودم. یک روز به مادر گفتم: درخواست مرخصی بدهید و اگر موافقت نشد خودتان را بازنشسته کنید. در جواب من گفت: الان، نه وقت مرخصی رفتن است نه بازنشستگی. این کار را نمی‌کنم. پرستارانی که در کارهای تخصصی خیره باشند تعدادشان زیاد نیست و الان به حضور من نیاز است. باید در این شرایط

از دوران کودکی و ارتباطتان با مادر به عنوان یک پرستار بفرمایید:

«الناز بهرامی»: مادر بیشتر مواقع در بیمارستان حضور داشت و تحمل این دوری مخصوصاً در دوران کودکی بسیار سخت بود. خیلی دوست داشتم همیشه کنارم باشد. در همان عالم کودکی به او می‌گفتم: سرکار نرو و همیشه کنارم باش. زمانی که از مدرسه برمی‌گشتم سعی می‌کردم کوتاه‌ترین مسیر را برای برگشت به خانه انتخاب کنم تا قبل از اینکه مادرم به محل کارش برود، چند دقیقه بیشتر او را ببینم. بزرگ‌تر که شدم متوجه اهمیت شغل مادر شدم و اینکه او برای درمان بیماران چقدر زحمت می‌کشد، تحمل این دوری برایم راحت‌تر شده بود.

از اینکه مادرتان پرستار و شغلش رسیدگی به بیماران بود چه احساسی داشتید؟

«ابوالفضل بهرامی»: شغل مادر به‌گونه‌ای نبود که روزهای تعطیل هم حتماً تعطیل باشد. حتی تعطیلات و اعیاد مثل سایر نمی‌توانستیم کنار هم باشیم. تحمل این دلتنگی‌ها در دوران کودکی برایمان خیلی سخت بود. ولی از دوران نوجوانی اهمیت شغل پرستاری و علاقه‌اش را بیشتر درک می‌کردم و وقتی می‌دیدم که برای خدمت به بیماران این مقدار از خودگذشتگی دارد، دیدگاهم نسبت به شغلش و سخت‌هایش تغییر کرد و به او و حرفه‌اش افتخار می‌کردم.

خاطره‌ای از این دوران به یاد می‌آورید؟

«ابوالفضل بهرامی»: وجه مشترک خاطرات دوران کودکی ام؛ دلتنگی برای مادر است. یادم می‌آید من و خواهرم هر دو خیلی کوچک بودیم. یک‌شب مادر در بیمارستان شیفت بود و پدر هم به‌واسطه کاری که

همیشه فکر می‌کردم کسانی که پدر یا مادرشان را در جنگ از دست داده‌اند و فرزند شهید هستند، چه رنج و عذاب بزرگی را متحمل می‌شوند. هرگز به این فکر نمی‌کردم که خودم هم یک روز فرزند شهید شوم



مراسم گرامیداشت شهید مدافع سلامت مهناز صالحی نکو، بیمارستان شهید لبافی نژاد

شدند. که متأسفانه علی‌رغم تلاش کادر درمان و پزشکان پس از چند روز در بیمارستان از بین ما رفتند.

❁ آخرین تصویری که از مادر به یاد دارید، چیست؟

«الناز بهرامی»: «آخرین تصویری که از مادر به یاد دارم، مربوط به روزهای آخری است که در بستر بیماری بود. به من نگاه می‌کرد و اشک از گوشه چشم هایش جاری بود. گفت: «الناز! من فکر نمی‌کنم دیگر زنده بمانم.»»

❁ کلام پایانی:

«الناز بهرامی»: «رویای مادرم شادی و موفقیت ما بود و اینکه خودش آن روز باشد و موفقیت‌های مان را جشن بگیرد. اما کرونا یک جنگ بود، جنگی که عزیزانمان را از ما جدا کرد. همیشه فکر می‌کردم کسانی که پدر یا مادرشان را در جنگ از دست داده‌اند و فرزند شهید هستند چه رنج و عذاب بزرگی را متحمل می‌شوند. هرگز به این فکر نمی‌کردم که خودم هم یک روز فرزند شهید شوم.»

بدترین چیزی که من را خیلی آزار می‌دهد دل‌تنگی برای مادر است. هر وقت دل‌تنگ ایشان می‌شوم ناخودآگاه فقط گریه می‌کنم. «ابوالفضل بهرامی»: «نمی‌توانم غم نبودن مادر را بازگو کنم. قابل‌تعریف کردن نیست. همین‌قدر بگویم که همیشه یک دل‌تنگی و حسرت مدام همراه ما است. ■»

نداشت. بعدها پزشکان به ما گفتند که بر اثر کرونا هر دو کلیه آسیب جدی دیده و از کار افتاده بود و این کمر درد شدید از ناحیه کلیه‌ها بوده که در آن زمان ما متوجه این موضوع نشدیم.

❁ پس چطور متوجه ابتلای مادر به کرونا شدید؟

«ابوالفضل بهرامی»: «ابتدا ما متوجه این موضوع نشدیم چون مادر فقط کمر درد داشت. چند روز بعد با وخامت حالش با پزشک تماس گرفتیم که معاینه کردند و گفتند: احتمال ابتلای به کرونا هست. بعد از چند روز حال مادرم خیلی بدتر شد. ما با اورژانس تماس گرفتیم که پس از اندازه‌گیری اکسیژن خون متوجه شدند که سطح اکسیژن خونس خیلی پایین آمده. بلافاصله مادر را به بیمارستان لبافی نژاد منتقل کردیم و آنجا بستری شد. به بخش سی‌سی‌یو منتقل شد.»

❁ روزهای آخر زندگی مادران چگونه گذشت؟

«الناز بهرامی»: «۱۵ مهرماه، یک روز قبل از اربعین از خواب بیدار شدم. دیدم مادر لب‌ها و ناخن‌هایش سیاه و کبود رنگ شده. با اورژانس تماس گرفتیم. پزشک اورژانس به مادر گفتند که شما مبتلا به کرونا هستید و سطح اکسیژن خونتان بسیار پایین است و باید به بیمارستان منتقل بشود و همان شب یعنی شب اربعین مادر به بیمارستان منتقل

❁ مادران چه زمانی به کرونا مبتلا شد؟

الناز بهرامی: هشتم مهرماه ۱۳۹۹، طبق روال هر روز به بیمارستان لبافی نژاد رفتم تا مادر را به منزل برسانم. به محض اینکه سوار ماشین شد، گفت: امروز کمر درد خیلی شدیدی دارم. گفتم: برای اینکه شما در محل کار ساعات‌های طولانی راه می‌روی و استراحت نمی‌کنی. به همین دلیل باز کمر دردت شروع شده. یکی دو روز طبق معمول همیشه که کمر درد داشت در منزل استراحت کرد و ما تصور می‌کردیم که همان دیسک کمر است که دوباره اذیتش می‌کند. حتی متخصص ارتوپد به منزل آورم تا مادرم را معاینه کند. تشخیص ارتوپد هم این بود که این درد از دیسک است و باید استراحت کند. بعد از چند روز دیدیم که حال مادر مدام بدتر می‌شود. ولی هیچ علامت دیگری

به مادر گفتیم: درخواست مرخصی بدهید و اگر موافقت نشد، خودتان را بازنشسته کنید. در جواب گفت: الان، نه وقت مرخصی رفتن است نه بازنشستگی. این کار را نمی‌کنم. پرستارانی هم که در کارهای تخصصی خبره باشند تعدادشان زیاد نیست. به حضور من نیاز است.



گفتگوی شاهد یاران با «مهناز معروفی» دوست و همکار شهید مدافع سلامت «مهناز صالحی نکو»

پرستاری که برای بیمارانش از جان مایه می گذاشت

درآمد

«مهناز معروفی» پرستار بازنشسته بیمارستان لبافی نژاد، نزدیک به ۱۵ سال همکار و دوست صمیمی شهید مدافع سلامت «مهناز صالحی نکو» بوده است. وصف او از دوستش، تصویر فرشته‌ای سپیدپوش با قدرت عشق، مهربانی، همدردی و معنای پرستاری است. شاهد یاران در گفتگو با خانم معروفی به مرور خاطرات سالهای خدمت آن شهید والامقام و سجایای اخلاقی اش پرداخته است که خواندنی است.



بیمارستان نمی‌رفتم. همکاری ما به اتمام رسید. اما با هم ارتباط داشتیم و از احوال هم باخبر بودیم. همزمان با روزهایی که بیمار شده بود و در منزل استراحت می‌کرد، تماس گرفتم. می‌خواستم بیماری را به او معرفی کنم که کارهای درمانی اش را پیگیری کند. چند بار تماس گرفتم اما جواب تلفن نداد. پیامک فرستاد: «خانم معروفی عزیز! من کسالت دارم و دو سه روز استعلاجی هستم. وقتی که به محل کار رفتم، حتماً کار بیمار شما را پیگیری می‌کنم»

آن طور که بعداً متوجه شدم، ظاهراً دو سه روز در منزل استراحت کرده و یک روز به محل کار رفته بود که دوباره حالش بد شده و برگشته بود.

خیلی نگرانم بودم. بیماری زمینه ای کلیوی هم داشت. از سرپرستار بیمارستان سراغش را گرفتم و گفتم: از خانم صالحی خبر دارید؟ جواب تلفن نمی‌دهد. اتفاقی برایش افتاده؟ گفتند: خیلی بدحال شده و در منزل بستری است. به سرپرستار گفتم: لطفاً پیگیری کنید، شاید به کرونا مبتلا شده. به من گفتند: نه کمرشان خیلی درد می‌کند و بعید است که درگیر کرونا شده باشد. فردای همان روز که دوباره با سرپرستار صحبت کردم خانم صالحی بسیار بدحال شده و با آمبولانس به بیمارستان منتقل شده بود.

❁ در روزهای بیماری و شهادت دوست تان چه احساسی داشتید؟

حالم بسیار بد شده بود. یاد آوری آن روزها هم برایم سخت است. بعد از شهادت خانم صالحی مدتی دچار افسردگی شدم. مدت‌ها چهره خندان خانم صالحی اصلاً از جلوی چشمم من کنار نمی‌رفت. نمی‌توانستم باور کنم او که بسیار پرنرزی و امیدوار بود. زندگی را دوست داشت. شغلش و خانواده‌اش را دوست داشت، از میان ما رفته است. ■

داشتند و خانم صالحی در جریان مشکلات آن‌ها بود این مسائل را به من انتقال می‌داد، تا من مشکلات آن‌ها را تا جایی که امکانش هست برطرف کنم؛ چون من به نوعی مسئول تعدادی از همکاران بودم. او راهکار می‌داد که مثلاً فلانی را می‌شود این‌گونه کمک کرد تا مشکلتش حل شود و با هم تمام تلاشمان را می‌کردیم تا مقداری از مشکلات بچه‌ها را حل کنیم. از مرخصی دادن تا محل اشتغال و سایر موارد.

برای مشکلات همکاران احساس مسئولیت می‌کرد و تلاش می‌کرد و هر چه در توان داشت انجام می‌داد. بعد از شهادتش پزشکان بیمارستان خیلی از او قدردانی کردند و از ویژگی‌های خوب او یاد می‌کردند. یکی از پزشکان بعد شهادت خانم صالحی نقل می‌کرد که روزی در حال سوارشدن به آسانسور بود و خیلی هم شلوغ بود خانم صالحی من را صدا کرد و گفت: شما همسران بیماری زمینه‌ای دارید، در این آسانسور شلوغ ممکن است آلوده به ویروس بشوید و این ویروس را با خود به منزل ببرید و همسران مبتلا شود لطفاً از پله‌ها تردد کنید.

❁ از ویژگی‌های اخلاقی شهید صالحی بگویید :

در یک جمله می‌توان بگوییم؛ او فرشته وار زندگی کرد و فرشته وار هم رفت. در حقیقت نمی‌دانم چگونه در قالب کلمات آن شهید عزیز را توصیف کنم. با وجود مهربانی و آرامشی که داشت هرگز در مقابل مشکلات زندگی خم به ابرو نمی‌آورد و روی گشاده داشت. هرگز از این که هر کاری از دستش برمی‌آید برای بیماران انجام دهد دریغ نداشت و از جان برای بیمارانش مایه می‌گذاشت.

❁ از زمان شیوع کرونا برایمان بگویید. خانم صالحی آن دوران در چه شرایطی بودند؟

من چند هفته پیش از شیوع کرونا بازنشسته شدم و

❁ شما از دوستان قدیمی و همکار شهید صالحی نکو بوده اید، لطفاً خودتان را معرفی کنید و از نحوه آشنایی تان با آن شهید بفرمایید

ما ۱۵ سال همکار و دوست صمیمی بودیم. در بیمارستان شهید لبافی نژاد با هم کار می‌کردیم. خانم صالحی پرستار بخش‌های ویژه ای سی یو و سی سی یو بود. ۴-۵ سال اول ارتباط ما خیلی نزدیک نبود و به عنوان پرستار هرکدام در بخشی کار می‌کردیم، اما به مرور زمان این ارتباط بیشتر شد و تا زمان شهادتش دوستانه و عاطفی ادامه یافت.

❁ شهید صالحی نکو در مقام یک پرستار متخصص واجد چه ویژگی‌ها و مشخصه‌هایی بود؟

اول اینکه در وقت اداری حتی یک لحظه بیکار نمی‌نشست. مدام در قسمت‌های مختلف در حال حرکت بود و به بیماران رسیدگی می‌کرد. مواقعی که بخش خلوت می‌شد یا بیمار نداشتیم، می‌گفتم: مهناز جان! کمی استراحت کن. بنشین، الآن که بیماری اینجا نیست. می‌گفت: نه! ممکن است کسی بیاید و راه را پیدا نکند و برایش مشکلی به وجود بیاید. بارها دیده بودم که بیماری مسیرش را گم کرده و خانم صالحی دستش را می‌گرفته و پله‌های طبقات بیمارستان و مسافت‌های طولانی را همراه بیمار می‌برد تا او را به محل مورد نظرش برساند. با اینکه خودش بیماری زمینه ای کلیوی و هم مشکل دیسک کمر داشت و برایش این همه فعالیت خوب نبود، ولی با عشق و علاقه به بیماران کمک می‌کرد.

همانطور که با بیماران به این میزان مهربانی و دلسوزی داشت، با همکارانش هم با مهربانی و روی خوش برخورد می‌کرد. مهناز بسیار دلسوز و غم‌خوار ما بود و همیشه سعی می‌کرد باری از دوش دیگران بردارد. کارکنانی که مشکلات مالی و گرفتاری‌های این‌چنینی

او فرشته وار زندگی کرد و فرشته وار هم رفت. در حقیقت نمی‌دانم چگونه در قالب کلمات آن شهید عزیز را توصیف کنم. با وجود مهربانی و آرامشی که داشت هرگز در مقابل مشکلات زندگی خم به ابرو نمی‌آورد و روی گشاده داشت. هرگز از این که هر کاری از دستش برمی‌آید برای بیماران انجام دهد دریغ نداشت و از جان برای بیمارانش مایه می‌گذاشت.



گفت و گوی شاهد یاران با دکتر شیرین نیرومنش همسر شهید مدافع سلامت دکتر حبیب‌الله پیروی

استاد برجسته جراحی ایران از خط مقدم جبهه تا خط مقدم مقابله با کرونا

درآمد

استاد دکتر «حبیب‌الله پیروی» از اساتید برجسته جراحی ایران، فوق تخصص جراحی عروق، رئیس اسبق دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی بود که در تاریخ ۱۹ اسفند ۱۳۹۸ در راه خدمت به بیماران بر اثر ابتلا به ویروس کووید ۱۹ به درجه رفیع شهادت نائل آمد. وی از پیشکسوتان انجمن جراحان عروق ایران بود و سالها در جهت رشد و شکوفایی این رشته در کشور تلاش نمود. دکتر «شیرین نیرومنش» همسر شهید، جراح و متخصص زنان و زایمان، استاد دانشگاه علوم پزشکی تهران و چهره ماندگار پزشکی ایران در سال ۱۳۹۴ در گفتگوی مشروح با «شاهد یاران» روایتگر زندگی پر فراز و نشیب و مجاهدت‌های علمی آن شهید والامقام بود که ماحصل آن در ادامه می‌آید.



همسر شهیدتان را چگونه معرفی می کنید؟

شهید دکتر حبیب الله پیروی، روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۶ در تهران به دنیا آمد. در دوران دبیرستان از شاگردان شهید رجایی بود و سال ۱۳۵۴ دیپلم ریاضی گرفت. سال ۱۳۵۵ با رتبه ۷۰۰ در رشته مهندسی قبول شد اما تغییر رشته داد و سال ۱۳۵۵ وارد دانشکده پزشکی دانشگاه ملی (شهید بهشتی) شد. سال ۱۳۶۲ دوره پزشکی عمومی را تمام کرد و بلافاصله وارد دوره تخصصی جراحی عمومی در بیمارستان طالقانی شد. او از اعضای ثابت تیم اضطراری بود و در عملیات های جنگی زیادی حضور داشت. حضور در جبهه ها و نیاز بسیار زیاد مجروحان به تخصص جراحی عروق از یک طرف و حضور استاد دکتر فاضل، یکی از اولین بنیانگذاران آموزش جراحی عروق در بیمارستان طالقانی، او را به این رشته علاقه مند کرد.

شهید دکتر پیروی سال ۱۳۷۰ توانست دوره فلوشیپ جراحی عروق را به پایان برساند و جزو اولین کسانی بود که در این رشته فارغ التحصیل شدند. او سال ۱۳۶۷ به عنوان استادیار رشته جراحی دانشگاه شهید بهشتی مشغول تدریس شد. سال ۱۳۷۴ به مرتبه دانشیاری رسید و سال ۱۳۷۹ استاد تمام شد و از جوان ترین استادانی بود که به این مرتبه رسیدند.

علاوه بر همه اینها، کارهای مدیریتی و اجرایی زیادی به عهده داشت؛ سال ۱۳۶۸ معاون آموزشی دانشکده پزشکی دانشگاه شهید بهشتی شد و سال ۱۳۶۹ به ریاست بیمارستان امام حسین (ع) منصوب شد.

همسر استاد گروه جراحی عمومی و جراحی عروق و پیوند کبد و کلیه دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی و رئیس بخش جراحی و مدیر گروه

جراحی بود.

از نحوه آشنایی تان با دکتر پیروی بگویید.

من و آقای دکتر در دانشگاه شهید بهشتی (ملی سابق) همکلاسی بودیم. سال ۱۳۵۸ آقای دکتر پیروی به من پیشنهاد ازدواج داد و از آنجایی که سخت کوشی، اخلاق، تعهد و ایمانش را می شناختم، قبول کردم.

زندگی مشترک تان را در چه شرایطی آغاز کردید؟

خانواده هایمان دوست داشتند مراسم مفصلی بگیرند اما علی رغم اینکه امکانات مالی هم وجود داشت، به یک مراسم مختصر و یک زندگی ساده اکتفا کردیم. پدر آقای دکتر چند دستگاه آپارتمان داشت و برای ما یک آپارتمان ۱۱۰ متری آماده کرده بود. اما ما گفتیم ما اول ازدواج می خواهیم یک اتاق اجاره کنیم. بالاخره در یک آپارتمان ۷۰ متری زندگی را شروع کردیم و با وسایل مختصری که خودمان تهیه کرده بودیم، سعی کردیم از اول روی پای خودمان زندگی کنیم.

شهریور سال ۱۳۵۹ پنج ماهه باردار بودم که جنگ شروع شده بود. هوایمای عراقی که در ارتفاع خیلی پایین وارد تهران شد، از بالای خانه مادرم رد شد که صدای وحشتناکی داشت. شرایط بسیار بدی بود. در آن زمان ما مجبور می شدیم گاهی در پناهگاه و زیرزمین برویم. بعد از آن حادثه برای من مورد

اورژانسی ایجاد شد و مکرر مرا با آمبولانس از پناهگاه به بیمارستان می بردند و دچار عوارض بارداری شدم. در نهایت فرزند اولم را در آبان ماه ۱۳۵۹ و دو ماه زودتر از موعد به دنیا آوردم که ۳۲ سانت قد داشت و یک کیلوگرم وزن. آن زمان اصلا بخش مراقبت نوزادان وجود نداشت، خیلی برای نگهداری فرزندمان تلاش کردیم و خدا هم کمک کرد. خلاصه زندگی شروع شد و باهم همفکر و همراه بودیم.

چرا دکتر پیروی تحصیل در رشته جراحی عمومی انتخاب کرد؟

دکتر پیروی روحیه بسیار لطیفی داشت و می خواست رشته جراحی اطفال را به عنوان تخصص انتخاب کند، اما با توجه به شرایط جنگی، مسائل و مشکلاتی که آن سال ها برای رزمندگان ایجاد می شد و صدماتی که می خوردند که اکثرا به خدمات جراحی نیاز داشتند، در همان دانشگاه شهید بهشتی در بیمارستان طالقانی رشته جراحی عمومی را انتخاب کرد. به نظرش می آمد که شاید در این رشته بیشتر بتوانند در خدمت مجروحین جنگی باشند. واقعا بسیاری از مجروحین جنگی مان چه در شهرها و چه در خط مقدم جبهه شاید به دلیل یک صدمه سطحی که به عروق یا اندامها صدمه می زد، از دست می رفتند و یا مصدومیت شان منجر به قطع عضو می شد.

دکتر پیروی روحیه بسیار لطیفی داشت و می خواست رشته جراحی اطفال را به عنوان تخصص انتخاب کند، اما با توجه به شرایط جنگ، مسائل و مشکلاتی که آن سال ها برای رزمندگان ایجاد می شد و صدماتی که می خوردند که اکثرا به خدمات جراحی نیاز داشتند، در همان دانشگاه شهید بهشتی در بیمارستان طالقانی رشته جراحی عمومی را انتخاب کرد. به نظرش می آمد که شاید در این رشته بیشتر بتوانند در خدمت مجروحین جنگی باشند

همسرم استاد گروه جراحی عمومی و جراحی عروق و پیوند کبد و کلیه دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی و رئیس بخش جراحی و مدیر گروه جراحی بود. جوان ترین استاد تمام در دانشگاه بود و نامش جزو محققین برجسته دنیا ثبت شده بود. با توجه به کتاب‌ها و مقالاتی که داشت پنج سال بعد از استخدام دانشیار شد و ۵ سال بعد استاد تمام دانشگاه شهید بهشتی شد

همسران در دوران دفاع مقدس در جبهه حضور داشت؟

آقای دکتر مکررا در بیمارستان‌های خط اول جبهه حضور داشت. علی‌رغم مجروحیت در عملیات‌های متعدد برای درمان مجروحان به جبهه عزیمت نمود. در دوره چهار ساله رشته جراحی که در بیمارستان طالقانی طی کرد، مکرر مجروحان جنگی را به آنجا می‌آوردند که شبانه روزی در خدمت این عزیزان بود. در عین حال در این زمینه کارهای تحقیقی متعددی انجام داد و کتاب‌های متعددی تدوین کرد. بعد از اتمام دوره جراحی عمومی فکر کرد که در زمینه جراحی عروق بیشتر می‌تواند خدمت کند. بر همین اساس با توجه به اینکه در بخش پیوند کلیه کار می‌کرد، تحت نظر استاد دکتر فاضل در بیمارستان

طالقانی دوره فوق تخصصی جراحی عروق و پیوند را هم گذراند که رشته نوپایی بود. واقعا هم در این زمینه هم به مجروحین و هم به مصدومان تصادفات و... خدمت زیادی کرد. از نظر کاری فردی بسیار متعهد و دلسوز بود.

دکتر پیروی بعد از پایان جنگ وارد چه فعالیت‌هایی شد؟

سال ۱۳۶۷ استادیار جراحی دانشگاه شهید بهشتی و به عنوان هیات علمی استخدام شد. بعد از مدت کوتاهی به عنوان معاون پژوهشی دانشکده پزشکی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی مشغول به کار شد و در سال ۱۳۶۹ به عنوان رییس بیمارستان چند تخصصی امام حسین (ع) منصوب شد. تمام وقت در اختیار دانشگاه بودند و در جهت کارهای علمی و آموزشی و پژوهشی فعالیت می‌کردند و تمام هم‌وغم او، آموزش و پژوهش و تدریس و تحقیق و کمک به بیماران بود. در سال ۱۳۷۶ به عنوان رییس دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی انتخاب شد و جزو افرادی بود که طولانی‌ترین مدت ریاست دانشگاه را به مدت هشت سال برعهده داشت.

در این هشت سال کار خصوصی و مطب را به طور کلی کنار گذاشت و بیشتر از یک هیات علمی تمام وقت کار می‌کرد. حتی گاهی جلساتش را شش صبح برگزار می‌کرد تا بتواند هشت صبح در محل کار باشد. همیشه به بیمارستان‌هایش سرکشی می‌کرد و ارتباط نزدیکی با پرسنل، مدیران و روسای بیمارستان‌ها داشت و تمام دغدغه‌اش این بود که مشکلات را زود شناسایی کرده و حل کند. تا ساعت ۱۰ یا ۱۱ شب در اختیار دانشگاه می‌گذاشت. تمام فکر و ذکرش ارتقاء سیستم

آموزشی و پژوهشی دانشگاه بود و رضایت پرسنل و مردم برایش بسیار مهم بود. او هر روز در بیمارستان طالقانی و دانشگاه شهید بهشتی و وزارت بهداشت فعالیت داشت و این فعالیت قطع نمی‌شد. حتی از مرخصی‌های استحقاقی هم استفاده نمی‌کردند؛ مگر اینکه بیماری شدیدی داشته باشند، مرخصی می‌گرفتند؛ در غیر اینصورت تمام وقت در اختیار دانشگاه بودند.

آقای دکتر جوان‌ترین استاد تمام در دانشگاه بود و نامش جزو محققین برجسته دنیا ثبت شده بود. با توجه به کتاب‌ها و مقالاتی که داشت پنج سال بعد از استخدام دانشیار شد و ۵ سال بعد از آن استاد تمام دانشگاه شهید بهشتی شد.

در نهایت هم با توشه‌بار عظیمی از سابقه مدیریتی، علمی، تحقیقی و اخلاقی به بخش خودش در بیمارستان طالقانی بازگشت. مدتی مدیر گروه بود. در آنجا یک مرکز نانوتکنولوژی، تحقیقات سلولی و بافتی را پایه‌گذاری کرد که همچنان به کار خودش ادامه می‌دهد و منشاء تحقیقات زیادی در سطح بین‌المللی است. در کنار آن در بخش جراحی عمومی، جراحی عروق و پیوند، در زمینه آموزش دانشجویان و رزیدنت‌های تخصصی جراحی عمومی و فوق تخصص‌های جراحی عروق هم همچنان فعالیت می‌کرد. در دو سال اخیر برای بار دوم مجدداً به عنوان مدیر گروه جراحی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی انتخاب شد.

رییس بخش جراحی عمومی، جراحی عروق و پیوند هم بود و تا آخرین روزهای زندگی‌اش را برای خدمت‌دهی گذاشت. در بخش جراحی، مسئولیت اداری و اجرایی داشتند و مدیر گروه بودند و با



شهید مدافع سلامت دکتر حبیب‌الله پیروی، نفر اول ایستاده از چپ خرداد ۱۳۶۱ خرمشهر

به بیمار برسد و یک راست به بیمارستان رفت. نه من گلابه کردم و نه دکتر احساس ناراحتی کرد. ما شاید به مقصد نرسیدیم اما مقصد ما خدمت به بیمار بود. حتی یک شب افطاری دعوت بودیم، شاه‌رگ گردن یک بیمار را زده بودند و هیچ بیمارستانی او را پذیرش نمی‌کرد، ما داشتیم افطاری می‌خوردیم که با آقای دکتر تماس گرفتند و جریان را گفتند که گفت شما بیمار را پذیرش کنید الان می‌آیم. من دکتر را به بیمارستان رساندم و به منزل رفتم.

❁ سختی‌های زندگی مشترک دو پزشک جراح و فعال چگونه بود؟

هر دو با تمام توان تلاش می‌کردیم. من هم سخت‌تر کار می‌کردم. همسرم این اواخر به من می‌گفت: «من اگر یک روز مثل شما کارکنم، همان شب می‌میرم». من همیشه برای دانشجوهایم مثال می‌زدم و می‌گفتم در این ساختمانی که ما زندگی می‌کنیم ۳۰ واحد وجود دارد، اولین کسی که از خانه بیرون می‌رود، من هستم؛ ۶ صبح می‌روم و ۱۱ شب برمی‌گردم و در خدمت بیمارستان هستم.

آقای دکتر کاری متعادل‌تری از من داشت، چون تعداد مریض‌های اورژانس در رشته ما کمی سخت‌تر است و اصولاً خانم‌ها باینکه ظرافت بیشتری دارند، اما از آقایان مقاوم‌ترند. سخت نبود و ما غیرازاینکه همکار و همسر بودیم، دو دوست و همیشه مشوق هم بودیم، چون شغل ما شغلی عادی نبود. کار ما هر لحظه خدمت به بیمار است و بهبود هر بیماری، رضایت به همراه داشت. این وظیفه ما است و تا جایی که بتوانیم در خدمت مردم باشیم.

من و آقای دکتر همیشه به یکدیگر کمک می‌کردیم. من در اعمال جراحی سنگینی که داشتم از آقای دکتر خواش می‌کردم که به من کمک کند. آقای دکتر سال‌های سال وقتی من آخر شب عمل زایمان داشتم، اینطور نبود که بگوید خودت برو، بلکه ماشین را روشن می‌کرد و مرا به بیمارستان می‌برد. بعد هم در ماشین می‌خوابید تا کار من تمام شود. گاهی هم سزارین بود و خواش می‌کردم که به من کمک کنند. در عین حال من هم از او حمایت همه جانبه داشتم. هر دوی ما تلاش می‌کردیم. این شرایط به او آرامش خاطر می‌داد تا دغدغه مالی در ارتباط با بیمارانش نداشته باشد.

ما سه فرزند داریم و همه تلاش مان را به خرج دادیم که برای بچه‌هایمان کم نگذاریم. در نگهداری بچه‌هایمان هم نوبتی عمل می‌کردیم. برای عصر و شب یکسری روزها من کنار بچه‌ها بودم و یکسری روزها را آقای دکتر کنار بچه‌ها بود. آقای دکتر روزهایی که من نبودم سه ساعت کنار پسر می‌نشست و برای درس‌هایش



بود که جان یک نفر را نجات داده و به یک بیمار و یک پزشک کمک کرده است.

❁ خاطره ای ماندگاری از این دوران دارید؟

اواخر یادم است که آقای دکتر یک بیمار داشت و او را عمل کرده بود. صبح روز جمعه‌ای باید به یکی از شهرهای شمالی می‌رفتیم که دکتر صبح رفت بیمارارش را ویزیت کرد و دستورات را داد و به یکی از پزشکان هم سپرد که مراقب بیمار باشد، ما دو نفره عازم شدیم و یک مسیر چهار ساعته را رفتیم. در راه هم با بیمارستان در تماس بودیم. نزدیک مقصد دیدیم از بیمارستان زنگ زدند و گفتند که باید زودتر دکتر به بیمارستان برود. ما چهار ساعت راه را آمده بودیم، دور زدیم و چهار ساعت را برگشتیم تا دکتر

آقای دکتر مکرراً در بیمارستان‌های خط اول جبهه حضور داشت. در دوره چهار ساله رشته جراحی که در بیمارستان طالقانی طی کرد، مکرراً مجروحان جنگی را می‌آوردند که شبانه‌روزی در خدمت این عزیزان بود

دانشجویان پزشکی و رزیدنت‌ها و... در تماس بودند و جلسات متعددی در دانشگاه و وزارتخانه داشتند. تمام فکر و ذکر او، وظیفه مهم پزشکی و آموزشی بود و هرروز از هفت صبح در بخش خود حاضر بودند و فعالانه در کارها، مشارکت و امور را هدایت می‌کردند و حتی بسیاری از هفته‌ها در روزهای پنجشنبه هم که روز تعطیلی و استراحت هیئت علمی است، به خاطر مسئولیت‌های خود به بیمارستان می‌رفتند؛ یا امتحان رزیدنتی بود یا طرح سؤال بود یا جلسات گروه بود و گاهی، ماهی یکی دو بار، جلسات وزارتخانه بود.

❁ رابطه آقای دکتر با بیمارانشان چگونه بود؟

بسیاری از بیمارانش را بدون ویزیت می‌دید. اصلاً اصراری به رفتن بیمار به بخش خصوصی نداشت. در مطب مشترک مان هفته‌ای دو روز تعداد محدودی بیمار می‌دید. نصف بیمارانش ما نه تنها ویزیت نمی‌دادند، بلکه کمک مالی از آقای دکتر می‌گرفتند. اکنون برایمان مشخص شده که بسیاری از بیمارانش از آقای دکتر ماهانه پول داروها و نسخه‌هایشان را دریافت می‌کردند. آقای دکتر اگر احساس می‌کرد بیماری در مضیقه است می‌گفت: بیا بیمارستان طالقانی و با اساتید درجه یک هر تخصصی که بیمار نیاز داشت، هماهنگ می‌کرد که بیمار کوتاه‌ترین مسیر را با دفترچه بیمه طی کند و بهترین خدمت به او ارائه شود. بیمارانش دوست دکتر بودند. شماره موبایل دکتر در اختیار بیمارانش بود و هر زمان نیاز به مشاوره داشتند، به موبایل آقای دکتر زنگ می‌زدند. گاهی می‌دیدم که ۹ یا ۱۰ شب که دکتر خسته است و حتی شاید حوصله ما را هم ندارد، اما یکی از بیمارانش تماس می‌گرفت و دکتر نیم ساعت به او مشاوره می‌داد، آزمایشات‌شان را می‌دید و راهنمایی می‌کرد. به خصوص در چند سال اخیر که این قضایا بیشتر هم شده بود.

وقتی بعد از شهادت آقای دکتر، موبایل‌شان را نگاه کردم، تمام موبایل‌شان پر از ام آر آی و سی تی اسکن مردم درمانده از اقصی نقاط کشور بود که گاهی اوقات برخی بیمارستان‌ها از آنها مبالغ هنگفتی درخواست کرده بودند اما دکتر آنها را به بیمارستان دولتی می‌آورد، سفارش می‌کرد و امکانات می‌داد و بهترین کار را برای بیمارانش انجام می‌داد. گاهی می‌دیدم که کتاب را باز می‌کند و برای بیمارانش توضیح می‌داد. در عین حال با همکارانش هم بسیار ارتباط خوبی داشت و هر کسی از هر بیمارستانی زنگ می‌زد و می‌گفت مریض یک پزشک سر عمل خونریزی کرده و بیاید، بلافاصله با ماشین خودش می‌رفت و اصلاً دنبال اینکه کد بزند تا پولی دریافت کند، نبود. چهار پنج ساعت سر عمل بود و با لباس تمام خونی به منزل می‌آمدند و در بسیاری از موارد پولی هم نمی‌گرفتند، اما خوشحال

زمینه دیابت داشت و تحت درمان بود علائمش کم کم شروع شد. روزهای اول اسفند ماه سال ۱۳۹۸ ضعف، بی حالی و بی اشتهایی داشت که پیش رونده هم بود. نهم و دهم اسفند بود که از مطب تماس گرفتیم تا حال شان را بپرسم که دیدم تنگی نفس دارد

وقت می گذاشت. می توان با مدیریت این کار را کرد. هر چند که سرمان شلوغ بود، اما به این معنی نیست که ما تفریح و مسافرت نمی رفتیم خیلی وقت ها صبح می رفتیم شمال و عصر برمی گشتیم و یاد گرفته بودیم از مسیری هم که می رویم لذت ببریم. از اینکه در کنار هم بودیم، لذت می بردیم. خریدهای مان را اگر می توانستیم باهم می رفتیم. مسافرت علمی و کنگره های زیادی را با هم می رفتیم.

با شیوع کرونا چه تغییراتی در زندگی و کار شما و همسران اتفاق افتاد؟ دکتر پیروی چطور به کرونا مبتلا شد؟

کرونا اوایل بیماری شناخته شده ای نبود و راه های پیشگیری را نمی دانستیم. کسی باور نمی کرد که این بیماری آن قدر خطرناک و موزی باشد و هیچ اطلاع رسانی در مورد راه های پیشگیری و فاصله گذاری و ماسک... نبود و بسیاری از افراد، ناقل یا مبتلا بودند، ولی حتی گروه های پزشکی آن ها را تشخیص نمی دادند.

آقای دکتر در همان فاصله مبتلا شد. او دکتر، جراح عروق بود و پیوند کار می کرد و بیماران مسن با بیماری های پیچیده به ایشان مراجعه می کردند. روال عادی بیمار دیدن و عمل کردن به همان صورت بود و آقای دکتر از همین طریق مبتلا شد.

روزهای آخر یک عمل سنگین پیوند کبد داشت که بیمار بعد از چند روز با علائم ریوی، فوت شده بود. یک بیمار دیگر داشت که جراحی تیروئید داشت. خانم مسنی بود که وقتی دکتر بیهوشی پاستوکسیمتر را برای ایشان وصل کرد، متوجه شد میزان اکسیژن خون، بسیار پایین و حدود ۸۰ درصد است و جراحی را کنسل کرد و او را به بخش برگرداند.

آقای دکتر با این بیمار در اتاق عمل بودند و خود دکتر این مسئله را برای من تعریف می کرد. در حال، پزشکان در آن ایام با بیماران و ناقلین متعددی در تماس بودند و از همین طریق مبتلا می شدند.

روزهای آخر منتهی به شهادت همسران چگونه گذشت؟

همسر من زمینه دیابت داشت و تحت درمان بود علائم کم کم شروع شد. روزهای اول اسفند ماه سال ۱۳۹۸ ضعف، بی حالی و بی اشتهایی داشت که پیش رونده هم بود. نهم و دهم اسفند بود که از مطب تماس گرفتیم تا حال شان را بپرسم که دیدم تنگی نفس دارد. سریع به خانه رفتیم و دیدم تب ۳۸.۵ درجه، تعریق بسیار شدید و تنگی نفس دارد. با شماره های تلفن مشاوره تماس گرفتیم و بعد با یکی از همکارانش که متخصص عفونی بود تماس گرفتیم و گفتیم حال دکتر خیلی بد است، گفتند اگر می توانید او را به بیمارستان ببرید.

دکتر را نشاندم تا لباس تش کش کنم و به بیمارستان ببرم، یکباره افتاد. آمبولانس خبر کردم و به همکارانش اطلاع دادم و با آمبولانس به بیمارستان طالقانی منتقل اش کردیم.

خودش گفت من را به طالقانی ببرید. در بیمارستان طالقانی سی تی اسکن گرفتند و دیدند که علائم کرونا در ریه مشخص است. بستری و داروها شروع شد، اما بعد از دو سه روز علائم پیشرفت کرد. بعد به بیمارستان مسیح دانشوری منتقل و ایزوله شد که در آن زمان ملاقات نداشت و شب ۱۹ اسفند ماه به شهادت رسید.

زندگی تان بعد شهادت دکتر پیروی چه حال و هوایی دارد؟

بعد از این همه سال زندگی مشترک، دوری ایشان بسیار سخت است. از خدا می خواهم به ما صبر بدهد. وجودش در زندگی ما غیر قابل انکار است. هم برای من و هم برای بچه ها سخت است. من پدر و مادرم را هم از دست داده ام، هر چند همه عزیز هستند و از دست دادن همه غیر قابل جبران است، ولی همسر جور دیگری است. ما ۲۰ سال با پدر و مادر زندگی می کنیم، ولی با همسر ۴۰ سال شبانه روز زندگی کرده ایم دکتر پیروی اگر تا به امروز زنده بودند، تمام قد در خدمت بیماران بودند.

کلام پایانی:

ما با توکل به خدا کار می کنیم ما گوهرهای گران بهایی را در جامعه پزشکی از دست دادیم و باید سال ها انتظار بکشیم تا چنین افرادی مجدد در جامعه مشغول به کار شوند. ■





گفت‌وگوی شاهد یاران با شیرین ادیب همسر شهید «دکتر ولی‌الله حسنی»:

«پدر بیهوشی نوین ایران»، مظهر ایثار و فداکاری بود

درآمد

دانشمند شهید دکتر «ولی‌الله حسنی»، رئیس بخش بیهوشی بیمارستان رسول اکرم (ص) بود و قریب به چهار دهه در عرصه خدمت به بیماران ویژه و خاص تلاش کرد. بیش از ۷۰۰ متخصص بیهوشی تربیت کرد و به هزاران بیمار زندگی دوباره بخشید. پدر بیهوشی نوین ایران بود و با ارائه کتاب‌ها و مقالات علمی فراوان جزء نفرات اول این رشته در سطح جهانی بود. شاهد یاران در گفتگو با همسر «شیرین ادیب» به روایت ناگفته‌هایی از زندگی علمی و سیره اخلاقی این شهید والامقام پرداخته است که در ادامه می‌آید.



✿ خانم ادیب در ابتدای گفت‌وگو یک معرفی از شهید دکتر ولی‌الله حسینی بفرمایید.

همسرم سال ۱۳۳۴ در شهرستان نراق از توابع استان مرکزی به دنیا آمد. بعد از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی، در رشته کارشناسی علوم تغذیه دانشگاه مشهد قبول شد و بعد از پایان این دوره در رشته بیوشیمی مدرک کارشناسی ارشد را کسب کرد. با توجه به علاقه زیادی که به رشته پزشکی داشت سال ۵۷ در دانشگاه علوم پزشکی ایران در رشته پزشکی مشغول به تحصیل شد. او در دوران دانشجویی همزمان با تحصیل به تدریس دروس شیمی، فیزیک و زیست‌شناسی در دبیرستان‌های تهران مشغول بود. همچنین در دانشگاه نیز با نظر اساتید خود از ترم دوم شروع به تدریس آناتومی عملی کرد. همسرم پس از سپری کردن دوره عمومی، رشته تخصصی بیوشیمی را نیز در سال‌های جنگ با موفقیت به پایان رسانید و در این زمینه خدمات زیادی به رزمندگان دوران دفاع مقدس کرد.

✿ درباره آشنایی خود با دکتر حسینی بفرمایید و اینکه چند فرزند دارید؟

آشنایی من با همسرم در سال ۱۳۶۲ در یک دیدار خانوادگی بود و از اینکه دکتر بسیار با وقار، با شخصیت، زلال و متواضع بودند با افتخار همسری با او را پذیرفتم. همیشه از خدا ممنون بودم و هستم به خاطر این که بهترین دوست و همسری مهربان برای من و بهترین پدر برای فرزندان من و

تنها آرزوی من این بود فرزندانمان و نسل جوان جامعه را به نوعی به ثمر برساند که بتوانند به نحو احسن راهش را ادامه دهند. همیشه به کوچک‌ترها و بزرگ‌ترها احترام می‌گذاشت و هیچ‌وقت از بالا به پایین نگاه نمی‌کرد.

پزشکی متعهد و فداکار برای کشورمان بود. ما دو فرزند پسر داریم، فرزند اولم فارغ‌التحصیل رشته طراحی صنعتی از دانشگاه تهران و فرزند دوم در حال حاضر دانشجوی رشته پزشکی در دانشگاه علوم پزشکی ایران هستند.

✿ دکتر در کدام بیمارستان مشغول به خدمت بود؟

همسرم رئیس بخش بیهوشی بیمارستان رسول اکرم (ص) بود و تمام وقت در بیمارستان برای مبارزه با کرونا به بیمارستان خدمت می‌کرد. هر لحظه نگران سلامتی خانواده و مردم عزیز و کادر درمان بود، مرتب توصیه می‌کرد که از رفت‌وآمدهای گروهی و خانوادگی و از شرکت در هر مراسمی خودداری کنند و مراقب سلامتی خود و اطرافیان‌شان باشند که خدایی نکرده گرفتار ویروس کرونا نشوند. همچنان که خودش در تمام مدت کرونا حتی به دیدار مادرشان هم نرفت و فقط با تلفن جوابی حال‌شان بود.

✿ از شخصیت و ویژگی‌های بارز دکتر حسینی بفرمایید؟

دکتر از نظر اخلاقی در منزل، محیط دانشگاه و بیمارستان همیشه خوش‌رو، متواضع، صبور و مهربان بود. خوش قلب‌ترین کسی بود که از خوشبختی و موفقیت دیگران احساس خوشحالی می‌کرد در واقع مظهر عشق، محبت، ایثار و فداکاری بود. به همه مردم احساس دلستگی داشت و همیشه حاضر بود که جان خودش را فدا کند. تا جایی که می‌توانست از نظر مالی، معنوی و عاطفی از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد. تنها آرزوی این بود فرزندانمان و نسل جوان جامعه را به نوعی به ثمر برساند که بتوانند به نحو احسن راهش را ادامه دهند. همیشه به کوچک‌ترها و بزرگ‌ترها احترام می‌گذاشت و هیچ‌وقت از بالا به پایین نگاه نمی‌کرد. تمام لحظه‌های زندگی مشترک‌مان با تمام پستی و بلندی‌ها پر از خاطره‌های خوب بود، همیشه می‌گفت وقتی که به یاری خدا احیای بیمار ناعلاجی را به زندگی دوباره بر می‌گردانم به بهترین خاطره‌های زندگی‌م ثبت می‌شود. من و فرزندانم هرگز خاطرات خوبی که همیشه بهترین بود با هیچ چیزی عوض نمی‌کنیم و با یادش به زندگی ادامه می‌دهیم.

✿ به نظر شما ایثار کادر درمانی تا چه اندازه یادآور ایثار رزمندگان در دوران دفاع مقدس است؟

دکتر همیشه می‌گفت که این روزها مثل روزهای جنگ است و بیمارستان میدان جنگ، از آنجایی که همسرم در زمان جنگ ایران و عراق در کرمانشاه شبانه روز در بیمارستان به تنهایی عمل‌های جراحی و اورژانسی را به عهده گرفته بود، بار دیگر در حلبچه کردستان که عراق شیمیایی زده بود به بسیاری از پناهجویان و بیماران جنگ زده رسیدگی می‌کرد و این حس ایمان و کمک به درمانده‌ها در وجودش بود. افتخار بزرگی است که همچنان برای کمک به کشورمان و پیشبرد جامعه پزشکی راهش را ادامه داد و از هیچ‌گونه

کمکی دریغ نکرد.

✿ از روزهایی که دکتر در بیمارستان بودند و اینکه چه زمانی شما متوجه شدید که همسرتان به ویروس کرونا مبتلا شده است، بفرمایید.

از زمانی که بخش‌های آموزشی و درمانی گرفتار درمان بیماران شده بود دکتر تمام وقت در خدمت بیماران در بیمارستان بود و هر لحظه نگران سلامتی خانواده و مردم عزیز و کادر درمان بود و سعی می‌کرد حتی یک لحظه از مسئولیت‌هایی که دارد کوتاهی نکند و خودش را کاملاً و بیش از حد انتظار مسئول می‌دانست.

روزی اوضاع کرونا بسیار شدت پیدا کرده بود به علت خستگی و فشار کار کاملاً مشخص بود که هر روز در بخش کرونا چه می‌گذرد و چقدر سلامتی خودش در خطر است. من و فرزندانم از او خواهش کردیم که حداقل یک روز به خودش استراحت دهد و بیمارستان نرود اما دلش راضی نمی‌شد و در جواب با یوزش به ما گفت که اگر نروم و کمک حال‌شان نباشم بیماری که در اتاق عمل به من نیاز دارد، جایز نیست که آنها را به حال خودشان رها کنم و وجدانم قبول نمی‌کند. روزهای ماه محرم بود که به علت تعطیلی‌ها و سفرهای مردم و بی‌احتیاطی‌شان بیمارستان‌ها بیشتر درگیر کرونا شد دقیقاً دکتر همیشه نگران این وضعیت بود و پیش‌بینی می‌کرد. متأسفانه ویروس منحوس کرونا در کوتاه مدتی به همسرم غلبه کرد.

✿ واکنش دکتر بعد از شنیدن خبر ابتلا به ویروس چه بود؟

بسیار با بردباری و رعایت کردن تمام موارد در اتاق جداگانه که از ما دور باشد رفتار کرد. جالب است که در چند روز قرنطینه باز هم به فکر بیماران و هماهنگی‌های لازم برای رسیدگی به بیمارانش با تلفن بود و غیر حضوری جلسات مهم را پیگیری می‌کرد تا باری از مشکلات بیمارستان کم شود. مدام از ما خواهش می‌کرد که مراقب خود و اطرافیان‌مان باشیم تا اینکه بعد از یک هفته آخر شب بود که بدون اینکه ما را نگران کند شبانه به بیمارستان رفت و بنا به گفته خودش به من گفت اصلاً نگران نباشید می‌روم تا هم به کارهایم رسیدگی کنم و هم دو سه روزی آنجا تحت نظر باشم و سرانجام در ۱۷ مهر ماه ۱۳۹۹ چشم از جهان فرو بست و به شهادت رسید.

✿ کلام پایانی:

به نسل جوان جامعه و فرزندان خودم توصیه می‌کنم؛ گذشت، ایثار و فداکاری که پدرانشان با فرهیختگی و تواضع زحمت کشیدند تا نام نیک با آثار خوب و ماندگار ثبت کنند و افتخاری که با شرف و آبرو به یادگار گذاشتند را ادامه دهند. همچنین پزشکان متعهد و جان بر کف که شب و روز برای دفاع از سلامت و پایداری کشورشان جان‌فشانی کردند قدر بدانند و انسانیت را پیشه خود قرار دهند. ■



گفت‌وگوی شاهد یاران با خانم گلنوش کبیری همسر شهید سلامت «دکتر مجتبی عابدیان»:

«کادر درمان»؛ ناجیانی که جان بخشیدند

درآمد

شهید دکتر «مجتبی عابدیان» از شهدای مدافع سلامت استان مازندران، عضو هیئت مدیره و نماینده مجمع عمومی سازمان نظام پزشکی نکا، از پزشکان خوش نام و جهادی شهرستان نکا، ۲۵ سال سابقه خدمت در حرفه پزشکی، دانش، مهارت و تجربه خود در زمینه طبابت را با همدلی، همدردی و دستگیری از نیازمندان همراه کرد و صادقانه و با خلوص به درمان جسم و جان بیماران پرداخت. آنچه در ادامه می‌خوانید ماحصل گفت‌وگوی شاهد یاران با خانم «گلنوش کبیری» همسر شهید سلامت «دکتر مجتبی عابدیان» است:



و افراد نیازمند را برطرف کند و از هیچکس انتظاری در قبال خوبی هایش نداشت و محبتش بی منت بود. نسبت به کارش متعهد و دلسوز بود و نیازهای بیمارانش را تأمین می‌کرد. همچنین بیماران سعی می‌کردند در شیفت های کاری او به بیمارستان مراجعه کنند و معمولاً آنچنان که خودشان می‌گویند با یک نسخه او در مان می‌شدند. اکثر کشیک های بیمارستانی او در ساعات کاری شبانه بود با وجودی که بخاطر سختی کار و بی خوابی های شبانه همیشه خسته بود، اما هر زمانی، هر کسی از او تقاضای کمک داشت، دریغ نمی‌کرد. در ۲۷ سال زندگی مشترکی که با هم داشتیم هیچ وقت از او بی مهری و بی احترامی ندیدم و هیچ خاطره تلخی از او به یاد ندارم.

خانواده های محروم زیادی بودند که دکتر عابدیان از نظر مالی و درمان و دارو به آنها رسیدگی می‌کرد و بعد از شهادتش حسرتی بود که از رفتنش بر دل های آنها نشست و البته این یادگار نیک ایثار و رسیدگی به محرومان ان شاء الله در نسل های او هم ادامه پیدا خواهد کرد. دنیا گنجایش خوبی ها و صفات نیک انسانی او را نداشت. رد پای مهربانی ها و خوبی هایش در قلب های آشنا و بیگانه، ماندگار و نام و یادش تا ابد جاودانه خواهد ماند.

خاطره ای ماندگاری از منش و اخلاق آن شهید والا مقام به یاد دارید که بخواهید بیان کنید؟

بله. این خاطره از سفر دکتر برای اولین بار به کربلای معلی به یادگار مانده است. همسرم تعریف می‌کرد: شبی دکتر به دیدن مادرش رفته بود و مادر بعد از خواندن نماز از وی خواست برای حاجتش زیارت عاشورا بخواند. او قصد سفر به کربلا و زیارت سالار شهیدان را داشت و امیدوار بود که دعای مادر به درگاه

جمله مدیر بیمارستان و کارشناس درمان استان مشغول به کار بود و بعد با قبول مسئولیت سرپرستی درمانگاه تأمین اجتماعی شهرستان های چالوس و بعد از مدتی نکا و سپس بهشهر، خدمات زیادی در ارائه خدمات درمانی در دوران مدیریت خود به یادگار گذاشت. مهر ماه سال ۹۲ از سمت ریاست درمانگاه بهشهر کناره گیری کرد و در بخش اورژانس بیمارستان بوعلی نکا به عنوان پزشک اورژانس به شغل خود ادامه داد و توانست با درمان بیماران دین خود را ادا کند.

با شهید عابدیان چگونه آشنا شدید و چند فرزند دارید؟

تابستان سال ۷۲ که به تازگی از دوره کارشناسی مامایی فارغ التحصیل شده بودم و منتظر شروع طرح و اشتغال به کار بودم، تصمیم گرفتم برای آشنایی با رایانه و مهارت های استفاده از آن در کلاسی ثبت نام کنم و کاملاً اتفاقی در یکی از این کلاس ها شرکت کردم. از آنجایی که دکتر عابدیان به علوم کامپیوتر علاقه داشت و همزمان با دوران دانشجویی به تدریس دروس و مهارت کامپیوتر در یکی از مراکز آموزش رایانه در ساری مشغول بود و من هم برای آموزش به آن مرکز رفته بودم، در واقع ابتدا در این مرکز کامپیوتر و در یک محیط فرهنگی با هم آشنا شدیم و سال بعد یعنی سال ۷۳ ازدواج کردیم و صاحب یک فرزند پسر به نام «علی راد» شدیم.

از شخصیت و خصوصیات بارز اخلاقی همسرتان بفرمایید.

همسرم بسیار مسئولیت پذیر، صبور و خوش اخلاق بود و با اطرافیان خود با مهربانی رفتار می‌کرد. خیلی خانواده دوست بود و بهترین یار و یاور برای من و فرزندم بود. همیشه سعی می‌کرد مشکلات اطرافیان

با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، در ابتدای گفت و گو شهید دکتر «مجتبی عابدیان» را معرفی کنید؟

شهید مجتبی عابدیان روز پنجم دی ماه سال ۱۳۴۷ در شهرستان قائمشهر به دنیا آمد. پدرش در کارخانه نساجی قائمشهر شاغل و مادرش خانم دار بود؛ او فرزند دوم و پسر بزرگتر خانواده بود و دو خواهر و یک برادر داشت. دوران ابتدایی و راهنمایی را در قائمشهر سپری کرد و بعد از گذراندن مقطع دبیرستان به علت علاقه زیادی که به رشته علوم حوزوی داشت تصمیم گرفت طلبه شود اما با توجه به نظر مادرش که دوست داشت فرزندش در رشته پزشکی تحصیل کند و احترامی که برای او قائل بود از تصمیمش منصرف می‌شود و با قبولی در رشته پزشکی دانشگاه علوم پزشکی بابل مشغول به تحصیل شد.

همسرم علاوه بر یادگیری دروس دانشگاهی به آموختن و کسب مهارت رایانه در آموزشگاه های آزاد و یادگیری علوم دینی و هنری پرداخت، همچنین به دلیل علاقه وافرش به رشته ورزشی تیس روی میز در این زمینه مشغول به فعالیت شد و سالیان سال موفق شد مقام قهرمانی و رتبه های برتر کشوری را بدست آورد.

بعد از فارغ التحصیلی از دانشگاه علوم پزشکی بابل، تابستان ۷۶ دوره نظام وظیفه را به عنوان پزشک سپاه پاسداران و به انتخاب خودش در استان هرمزگان در درمانگاه سپاه پاسداران شهرستان میناب که از مناطق محروم بود، شروع کرد. از همان سال ها بعد از اطلاع از شرایط سخت مردم محروم برای دسترسی به پزشک و درمان، در روزهای تعطیل به مناطق محروم اطراف میناب می‌رفت و بیماران را ویزیت می‌کرد. بعد از پایان دوران سربازی سال ۷۷ در بیمارستان تأمین اجتماعی سمنان مشغول به کار شد و با سمت های مختلفی از

دوسال مرخصی استفاده نشده داشت و می‌توانست با این مرخصی ها تعداد کشیک های کاری را کاهش دهد اما تا آخرین توان و نفسش برای نجات بیماران مبتلا به کرونا در بیمارستان بوعلی نکا تلاش کرد. به دکتر می‌گفتم: «حد اقل چند روز نرو و خودت را از ویروس دور نگهدار»، اما جواب می‌داد: «مردم و همکاران پزشکم گناه دارند، اگر نروم بار کاری کشیک های من به گردن آن ها می‌افتد»

ات تا حالا هر بدی در حقت کردم حلالم کن. خیلی دوست دارم.»

به دلیل پایین آمدن شدید اکسیژن خون و وضعیت وخیم تنفسی به ناچار همکارانش در ای سی یو مجبور به اینتوبه کردن دکتر و اکسیژن رسانی با دستگاه ونتیلاتور شدند بعد از آن تلاش کردیم تا به بیمارستان ساری منتقلش کنیم که متأسفانه بخاطر شرایط بسیار ناپایدار جسمی به محض انتقال از بخش به داخل آمبولانسی که از امکانات لازم برخوردار نبود، اکسیژن خون افت بسیار زیادی پیدا می‌کرد و ناچار شدیم به ادامه درمان در همان بیمارستان نگاه ادامه دادیم.

به همراه فرزندم همه توان و تلاش مان را برای بهبود حال همسرم بکار بردیم، این درمان ها و افت و خیز شدت بیماری تا پنج شنبه ۲۱ فروردین ۱۳۹۹ ادامه پیدا کرد و بعد از تحمل ۴۰ روز درد و رنج ساعت نه و هفده دقیقه صبح همان روز که مصادف با نیمه شعبان بود که به شهادت رسید.

وقتی همسرم را به خاک سپردم در واقع خودم و همه زندگی ام با او زیر خاک رفت زندگی ما کاملاً تغییر کرد ابتدا آنچه برایم آزار دهنده بود چند سال باید صبر کنم تا از این دنیا بروم و بتوانم او را ببینم. باید بگویم که اصلاً این دلتنگی ها کم نمی‌شود اما انسان ها یاد می‌گیرند چطور با آن زندگی کنند من هم به خاطرات گذشته و آنچه به سرمان آمده فکر می‌کنم اما در اعماق قلب خود می‌دانم خداوند حتماً لطف و نظر خود را از ما هم نگرفته و سعی می‌کنم با اعتقادتم و یقین و اعتماد به خدا به مرگ و آخرت فکر کنم و اینکه همسرم با اعمال پاک از این دنیا رفت و باید همه ما هم اعمال صالح و باقی به جای بگذاریم.

به نظر شما ایثار کادر درمانی تا چه اندازه یادآور ایثار رزمندگان در دوران دفاع مقدس است؟

کادر درمان مظلوم ترین شهدا هستند. هیچ وسیله دفاعی برای محافظت از خود نداشتند. ابتدای کار اطلاعاتی هم وجود نداشت و فقط درمان ها علامتی بود به همین دلیل از روزی که متأسفانه راه ویروس به ایران باز شد، ما درماني ها به خصوص که همسرم در اورژانس فعالیت داشت بسیار دچار استرس و ناراحتی شدیم و متأسفانه آن چه که نباید می‌شد اتفاق افتاد. آنها فقط به درمان بیماران پرداختند سلامتی دادند و جان بخشیدند و فدا شدند.

کلام پایانی:

مهم است که خاطره شهدا جاودانه شود و به بهترین نحو نامشان زنده بماند، هیچ کسی تا زمانی که به مصیبتی گرفتار نشده نمی‌تواند درکی درست از سایرین داشته باشد. همین که نام شهدا همیشه زنده بماند بسیار پرارزش است... ■



قبول نکرد. تا زمانی که به خاطر ضعف و خستگی شدید ناشی از بروز علائم بیماری چند روز در منزل ماند.

با شدت گرفتن علائم بیماری به پیشنهاد یکی از همکارانش در بیمارستان تامین اجتماعی نگاه بستری شد. علائم بیماری بد و بدتر می‌شد و تب بالا، سرفه های شدید، ضعف و بیحالی امان او را بریده بود، در حالی که میزان اکسیژن خون همچنان کاهش پیدا می‌کرد، زجر تنفسی باعث شده بود از همکارانش می‌خواست گازهای خونس را اندازه بگیرند تا در صورت رسیدن به مرحله خطر، برایش لوله گذاری در مجاری تنفسی را انجام دهند که در آن صورت شانس بهبودی هم بسیار کم می‌شد. با همه شرایط سختی که داشت و رنج بی‌امانی که می‌کشید به تشویق های دائم من و پسرمان اهمیت می‌داد و با صبر و تحمل در حالی که شاهد حال وخیم بودیم، از ماسک اکسیژن مخصوص تنفس می‌کرد. به او می‌گفتم بخاطر مادرت و علی راد تحمل کن و واقعا تلاش خود را برای تنفس با ماسک اکسیژن ادامه داد.

آخرین روزهای زندگی دکتر عابدیان چگونه گذشت؟

با وخیم تر شدن شرایط ریه ها و حال بسیار بدش گفت: «یادت باشد، کنار پدرم مرا خاک کن». از پسرمان حلالیت گرفت، به او گفت: «علی راد، اگر از بچگی

خدا برآورده شود و او عازم سفر اربعین شود. همزمان با خواندن این زیارت یکی از دوستانش از بابل با وی تماس گرفت و برای سفر به کربلا در اربعین همان سال به عنوان «پزشک موبک» دعوتش کرد و اشک شوقی بود که هر بار با گفتن این خاطره از چشمان دکتر می‌چکید. دکتر عازم کربلا شد و با صبوری، سعه صدر و عاشقانه به درمان زائرین ابا عبدالله (ع) پرداخت. ستاد مردمی پیاده روی اربعین حسینی راهیان کربلا، موبک حضرت فاطمه الزهرا (س) در وصف ایثار و فداکاری دکتر اینچنین نوشته بودند: «دکتر عابدیان، پزشک خستگی ناپذیر، خادم سیدالشهدا (ع) ۲ سال در موبک فاطمه الزهرا (س) حضور داشت و خالصانه به زائرین اربعین سیدالشهدا (ع) خدمت می‌کرد، این شهید عزیز علاوه بر تلاش های فراوان برای رسیدگی و مداوای بیماران در روزهای شیوع ویروس کرونا، در ایام اربعین نیز خالصانه به زائرین بیمار خدمت و بارها با هزینه شخصی خود دارو و اقلام مورد نیاز موبک در بخش درمانی را تهیه می‌کرد».

چه زمانی متوجه شدید که شهید عابدیان به ویروس کرونا مبتلا شده است، از روزهایی که همسران در بیمارستان بستری بودند، برایمان بگویید؟

همزمان با شیوع بیماری کرونا دکتر هم به مداوای بیماران مشغول بود و در شرایطی که حدود دو سال مرخصی استفاده نشده داشت و می‌توانست با این مرخصی ها تعداد کشیک های کاری را کاهش دهد اما تا آخرین توان و نفس برای نجات بیماران مبتلا به کرونا در بیمارستان بوعلی نکا تلاش کرد. به دکتر می‌گفتم: «خودت را از ویروس دور نگهدار»، اما جواب می‌داد: «مردم و همکاران پزشکم گناه دارند، اگر نرم بار کاری کشیک های من به گردن آن ها می‌افتد. دکتر یکی از روزهای اسفند سال ۹۸ تماس گرفت و از احساس کسالت و بیماری خودش توضیح داد و هر چقدر به او اصرار کردم برگرد و در منزل استراحت کن،

به همراه فرزندم همه توان و تلاش مان را برای بهبود حال همسرم بکار بردیم، این درمان ها و افت و خیز شدت بیماری تا پنج شنبه ۲۱ فروردین ۱۳۹۹ ادامه پیدا کرد و بعد از تحمل ۴۰ روز درد و رنج ساعت نه و هفده دقیقه صبح همان روز که مصادف با نیمه شعبان بود به شهادت رسید.



گفت‌وگوی شاهد یاران با خانم حمیده صفری همسر شهید سلامت «دکتر علی کشتکار»:

می‌گفت: این مردم به ما پناه آورده‌اند

درآمد

شهید دکتر «علی کشتکار» اولین شهید سلامت استان فارس ۲۲ سال خالصانه به جامعه پزشکی کشور خدمت کرد. از رزمندگان دوران هشت سال دفاع مقدس بود و به عنوان رئیس پزشک قانونی شهرستان لامرد، در کارنامه پزشکی خود دارای سوابقی از جمله پزشک بیمارستان‌های عسلویه، مهر، لامرد و معاونت شبکه بهداشت و درمان لامرد را دارا است. این پزشک صبور و فداکار در صحنه‌های مختلف آموزشی، بهداشتی، درمانی و امور خیریه فعال بود و تا آخرین نفس تمام تلاشش را برای بهبودی بیماران کرونایی انجام داد. آنچه در ادامه می‌خوانید حاصل گفت‌وگوی شاهد یاران با خانم حمیده صفری همسر شهید «دکتر علی کشتکار» است:

با کمیته امداد لامرد همکاری می کرد و در طی این چند سال حتی یک ریال بابت حق الزحمه دریافت نکرد. از بیمارانی که تحت پوشش داشت، هیچ وقت هزینه ای دریافت نکرد. بعد از شهادتش پزشک کارشناس کمیته امداد با من تماس گرفت و گفت: در واقع ما یک همکار و امدادگر را از دست داده ایم. همسر علاوه بر اینکه بیماران را به صورت رایگان ویزیت می کرد، از نظر مالی هم به آنها کمک می کرد.

برنامه کاری دکتر در مطب ساعت مشخصی نداشت و همواره پذیرای بیماران بود و تا آخرین بیمار حاضر در مطب را ویزیت نمی کرد؛ به منزل نمی آمد. گاهی اوقات حتی در ساعات ۱۱ یا ۱۲ شب هم اگر زنگ در منزل ما برای کمک به بیماران به صدا در می آمد، بلافاصله آماده رفتن به مطب می شد. با باز شدن در اتاق، دکتر جلوی پای آن ها بلند می شود، تعجب می کردند و بیمارانی بودند که می گفتند با دیدن دکتر کشتکار و خنده هایش در همان لحظه اول، انگار تمامی دردهایشان برطرف و حالشان خوب شده است. اکثر بیمارانش تاکید داشتند محرم اسرارشان بوده و علاوه بر بیمارانشان در سایر امور با دکتر مشورت می کردند.

چندین مورد بعد از شهادت دکتر به من زنگ زدند و به این مورد اشاره کردند. بیماران فقط محدود به لامرد نبود، در واقع بیشتر بیمارانش اهل تسنن بودند و دین و مذهب برایشان مطرح نبود. هدف دکتر رضایت مردم بود، همچنین بیماران افغان زیادی داشتند و با روی باز پذیرای آنها بود و رضایت مردم چیزی جز عاقبت بخیری به همراه نخواهد داشت.

همسر بسیار علاقمند به برپایی عزاداری امام حسین (ع) بود. پدرش خانه ای برای او در فال ساخته بود که به دلیل این که محل کار دکتر لامرد بود ما استفاده ای از آن نداشتیم و روبروی خانه پدر دکتر یک خانه قدیمی بود متعلق به پدرشان و آن خانه را به برادر کوچک دکتر دادند. دکتر خانه نوساز را با خانه برادرش عوض کرد و همان جا حسینیه ای تاسیس کرد، البته چون زمین برای حسینیه کافی نبود قسمتی از خانه های اطراف را خریداری کردند و با همراهی یکی از خیرین فال حسینیه آماده شد. از صفات و ویژگی های اخلاقی شهید کشتکار، علاقه بیش از حد به طبیعت، گل و گیاه بود و به انجام صلح رحم و ارتباط با فامیل بسیار علاقمند بود.

خانم صفری خاطره ای شاخص از دکتر کشتکار برایمان تعریف کنید؟

دکتر برایم تعریف کرد که؛ در زمان گذراندن طرح



حضرت صدیقه طاهره (س) به عنوان پزشک خانواده مشغول به کار بود.

او در سال ۹۲ به علت ابتلا به آنفلونزای شدید، دچار مشکل حاد ریوی شد و بعد از دو ماه بستری به توصیه پزشک نباید کارهای طولانی مدت و سنگین انجام می داد، بخاطر همین تقاضای از کار افتادگی داد. بعد از موافقت با پرونده پزشکی همسر ۹۶ سال، تصمیم گرفت که دیگر به درمانگاه نرود و تنها به فعالیت در مطب ادامه داد. پس از آن علاوه بر سرپرستی پزشکی قانونی شهرستان به عنوان پزشک خانواده شهری، حدود ۴۰۰۰ نفر از مردم شهرستان لامرد را تحت پوشش خود داشت.

از شخصیت و ویژگی های بارز همسران بویژه در حرفه پزشکی بفرمایید؟

همسر همیشه و همه وقت به فکر نیازمندان و مستمندان بود و در همه حال هر کاری از دستش بر می آمد، انجام می داد. او به عنوان پزشک معتمد

خانم صفری در ابتدای گفت و گو شهید دکتر «علی کشتکار» را بیشتر معرفی بفرمایید.

همسر دکتر علی کشتکار، دوم تیرماه سال ۱۳۵۱ در شهر «فال» از توابع شهرستان مهر در استان فارس به دنیا آمد. بعد از سپری کردن دوران دبستان و راهنمایی برای ادامه تحصیل به شیراز رفت و بعد از گذراندن دوره دبیرستان در رشته پزشکی دانشگاه علوم پزشکی اراک پذیرفته شد. دوره پزشکی عمومی را با رتبه و معدل بسیار خوب طی کرد و بعد از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه به خدمت سربازی رفت. چون پزشکان یک سال بعد از تحصیل باید در منطقه محروم طرح خود را بگذرانند به مدت ۹ ماه در درمانگاه عسلویه شهرستان جم که آن زمان منطقه محروم بود، گذراند و پس از سپری کردن دوره طرح به صورت شیفی در بیمارستان های مهر و لامرد مشغول به خدمت بود. همسر ۱۳۸۴ سال که استفاده شبکه بهداشت و درمان لامرد در آمد

با همسران چگونه آشنا شدید و چند فرزند دارید؟

آشنایی و ازدواج ما به واسطه دخترعمه ام بود. او پزشک بیمارستان ولیعصر (عج) لامرد بود. تیرماه سال ۸۲ ازدواج کردیم و صاحب دو فرزند به نام های «نسترن» و «مهدی» شدیم. من کارمند دانشگاه پیام نور لامرد هستم.

دکتر کشتکار چه مشاغل و مسئولیت هایی داشت؟

همسر از ابتدای شروع به کار به استخدام دانشگاه علوم پزشکی شیراز درآمد و در شبکه بهداشت و درمان لامرد مشغول به کار شد. همسر جز خدمت رسانی به مردم هدفی نداشت و همیشه با روی باز و به عنوان یک خدمتگزار به مردم خدمت می کرد و در همه سال های عمرش تنها هدفش خشنودی و رضایت مردم بود. سال ۹۳ به عنوان سرپرست پزشکی قانونی شهرستان لامرد انتخاب شد، اما با وجود داشتن حکم ریاست درمانگاه

حدود دو ماه قبل از شهادتش خواب می بیند که در کنار ضریح امام حسین (ع) خانه ای باشکوه و مجللی دارد مردم به صورت مداوم برای درمان و ویزیت به این خانه مراجعه می کنند. تعبیر این خواب زیبا دو ماه بعد، با خبر شهادت علی تعبیر شد



❁ از نحوه ابتلای همسران به کرونا و شهادتش بفرمایید.

۱۲ مرداد سال ۹۹ به بیماری کرونا مبتلا شد. برای تمدید بیمه تامین اجتماعی اش به شیراز سفر کرد و پس از انجام کار به خانه بازگشت. ۴۸ ساعت بعد اولین علائم بیماری در وی بروز کرد با توجه به اینکه علی سال ۹۲ به دلیل ابتلا به آنفلوآنزا بافت ریه خود را از دست داده بود، تصور می‌کردیم دچار سرماخوردگی شده پس از یکی ۲ روز که حال وی وخیم شد برای خود سرم و آمپول تجویز کرد و من آنها را تهیه و او به خودش تزریق می‌کرد، بعد از ۲ روز برای انجام تست (پی سی آر) به بیمارستان مراجعه کرد و با توجه به سه روز تعطیلی در روزهای پنجشنبه، جمعه و شنبه به دلیل عید غدیر گفتند جواب آزمایش وی در روز یکشنبه آماده می‌شود، در این مدت دکتر خود را در طبقه دوم خانه قرنطینه کرد و از طریق پیامک پاسخ بیماران خود را می‌داد چراکه می‌گفت: ممکن است با صحبت کردن سالم بدتر شود، در این مدت به فرزندانم گفتم ماسک بزنند و با فاصله ۲ تا سه متری وارد اتاق پدرشان شوند. شنبه شب حالش وخیم شد او را به بیمارستان حاج محمود حاج حیدر لامرد بردیم و ۱۴ روز بعد و پس از تحمل درد و رنج ناشی از بیماری کویید ۱۹ روز یکم شهریور ماه ۱۳۹۹ مصادف با روز پزشک به شهادت رسید.

❁ سخن پایانی:

همسر در دوران دفاع مقدس ۶ ماه در جبهه جنوب به مجروحان و جانبازان خدمت کرده بود و با همین روحیه بود که در دوران کرونا حتی یک روز هم کارش را تعطیل نکرد. ■

و من در جواب گفتم خیلی خوشحالم که فرزند شما حالش بهتر شده و هیچ دستمزدی از شما نمی‌خواهم. من اکنون دریافتم قطعا همان دعاها در زندگی ما تاثیر داشته است.

خاطره‌ی دیگری که از همسرم به یاد دارم، حدود دو ماه قبل از شهادتش خواب می‌بیند که در کنار ضریح امام حسین (ع) خانه‌ای باشکوه و مجللی دارد و مردم به صورت مداوم برای درمان و ویزیت به این خانه مراجعه می‌کنند. تعبیر این خواب زیبا دو ماه بعد، با خیر شهادت علی تعبیر شد.

❁ شهید کشتکار با شیوع کرونا چگونه وارد عرصه دفاع از سلامت مردم شد؟

از فروردین ماه سال ۹۹ کرونا ویروس در استان فارس شیوع پیدا کرد. همسرم با وجود بیماری ریوی که داشت و به همین دلیل هم از کار افتاده شده بود، اما حاضر نشد حتی یک روز در خانه بماند. هر روز به مطب می‌رفت و به بیماران رسیدگی می‌کرد. در ایام کرونا از ۶ صبح تا ۱۱ شب در مطب بود و تنها همان یکی دو هفته‌ای که به خاطر کرونا بستری شد، نتوانست در مطب حاضر شود. می‌خواست هر کاری از دستش بر می‌آید برای مردم انجام دهد. مادرش از او خواست تا در مدت شیوع ویروس کرونا، با توجه به اوضاع جسمی‌اش، ساعت کمتری را در مطب بماند. همسرم در جواب مادر می‌گفت: مادر جان! این مردم به ما پناه آورده‌اند؛ تا جایی که می‌توانیم باید به آن‌ها کمک کنیم. بیماری ریوی من هنوز مرا از پا نیانداخته و با من راه می‌آید، من هم تحملش می‌کنم هر چیزی که خواست خدا باشد، اتفاق می‌افتد.

که در درمانگاه عسلویه بود یک روز بچه‌ای را به درمانگاه آوردند فکر کنم ۲ ماهه بود دقیق سنش را به یاد ندارم، حالش خیلی بد بود بعد از چند ساعت گفتند؛ بچه فوت کرده. علی گفت: دیدم پدر و مادر بچه خیلی گریه می‌کردند و رفتن بالای سر بچه و چند بار شوک و تنفس به او دادم که بعد از حدود نیم ساعت یک دفعه ضربان قلب بچه برگشت و شروع به تپیدن کرد. همکارانم را صدا کردم. خوشبختانه بعد از چندین ساعت تلاش بچه حالش بهتر شد.

می‌گفت: پدر و مادرش خیلی در حق من دعا کردند و گفتند؛ هر قدر می‌خواهید به شما پول

با وجود بیماری ریوی که داشت و به همین دلیل هم از کار افتاده شده بود، اما حاضر نشد حتی یک روز در خانه بماند. هر روز به مطب می‌رفت و به بیماران رسیدگی می‌کرد. در ایام کرونا از ۶ صبح تا ۱۱ شب در مطب بود و تنها همان یکی دو هفته‌ای که به خاطر کرونا بستری شد، نتوانست در مطب حاضر شود. می‌خواست هر کاری از دستش بر می‌آید برای مردم انجام دهد

می‌دهیم زیرا لطف زیادی را در حقم انجام دادید



گفتگوی شاهد یاران با محمد شفاعت فرزند جانباز شهید مدافع سلامت «سعید شفاعت»:

از امدادگری جبهه تا مبارزه در سنگر مدافعان سلامت

درآمد

پرستار شهید «سعید شفاعت» جانباز ایثارگر دفاع مقدس و مدافع سلامت استان فارس، از یادگاران هشت سال دوران دفاع مقدس، جانباز شیمیایی ۲۵ درصد عملیات والفجر ۸ از کارمندان بیمارستان نمازی شیراز بود که از ابتدای کرونا در بخش رادیولوژی مرکز آموزشی درمانی نمازی در خط مقدم مبارزه با کرونا مشغول به خدمت رسانی به مردم بود. شاهد یاران در گفتگو با محمد شفاعت فرزند آن شهید والا مقام به مرور کارنامه خدمات و ایثارگری هایش پرداخته است که در ادامه می آید.



دانشجویی نه تنها به عنوان پدر بلکه مثل یک استاد راهنمای دلسوز و آینده نگر در من جرات و انگیزه حرکت به سمت قله های بالاتر را ایجاد کرد.

هیچ وقت فراموش نمی کنم وقتی که در رشته تخصصی ام یعنی شهرسازی مشغول مطالعه و تحقیق بودم دانما نتیجه فعالیت هایم بود و جالب اینجاست که همیشه با طرح سؤالات و سوژه های نو من را به چالش می کشید. پدر خیلی اهل جست و جو و مطالعه بود و در کنار اینکه پزشک رادیولوژی بود اما سعی می کرد در سایر رشته ها نیز آگاهی و شناخت کافی به دست آورد. ظرافت هایی که او در تعلیم و تربیت ما نشان می داد باعث شد با علاقه و تعهد در رشته خود مهارت و تخصص کسب کنیم و به سهم خویش برای رفع نیازهای مردم تلاش کنیم.

آیا هنوز هم جای خالی پدر را حس می کنید؟

همیشه از روح بلند او استمداد می خواهم. بارها در موقعیت سخت او را صدا می کنم و از او می خواهم همچنان جرئت و شهامت غلبه بر مشکلات را به من عنایت کند.

کلام پایانی:

فکر می کنم بزرگ ترین خصوصیت شهادی ما اخلاصشان در عمل بود و اگر زندگی آن ها را مطالعه کنیم، شهدا بیش از هر چیز ریا و تظاهر را در زندگی کنار گذاشته بودند. کسانی که می خواهند راه شهدا را بروند باید برای خدمت خالصانه به مردم تلاش کنند. اگر همه ما به وظایف و مسئولیت های خود در محیط کار صادقانه عمل کنیم، بسیاری از مشکلات جامعه حل می شود. ■

۳۰ سال در بیمارستان نمازی شیراز مشغول به خدمت بود و با ورود ویروس منحوس کرونا در کنار دیگر همزمانش در حال ارائه خدمت به مردم بود. وقتی بیماری کرونا پیش آمد، ما به شدت نگران پدر بودیم اما هیچ وقت نمی توانستیم بگوییم که دست از کار بکشد چون با روحیاتش کاملاً آشنا بودیم و می دانستیم به دلیل باور و اعتقادی که در چنین بحرانی برای خدمت به افراد گرفتار دارد، چنین پیشنهادی را قبول نخواهد کرد.

به مرور زمان دیدیم نه تنها وقت خود را به طور کامل صرف رسیدگی به افراد مبتلابه کرونا کرد. دوستان و همکارانش را هم برای حضور در طرح مبارزه با این ویروس تشویق می کرد. بعداً همکارانشان در بخش کرونا می گفتند؛ حاج سعید در این مدت خیلی تلاش می کرد ترس و نگرانی از ابتلا به کرونا را از ما دور کند. ما نیز در خانواده می دانستیم که پدر به دلیل ارتباط مستقیم با افراد مبتلا که برای رادیولوژی مراجعه می کنند در معرض ابتلا به این بیماری قرار دارد.

یکی از خاطرات شنیدنی، اتفاقات روزهای قرنطینه پدر در منزل بود. بعد از ابتلا به کرونا ناگزیر شد در خانه ایزوله شود. ما اصرار داشتیم به خاطر وضعیت ناخوشی که داشت تماس و ارتباط با بیمارستان و کادر درمان را قطع کند اما به هیچ وجه زیر بار نمی رفت و با آن حال نزار و صدای گرفته اش پاسخ بیماران را می داد یا کادر درمان را راهنمایی می کرد.

از چه زمانی مشخص شد که ابتلایشان به کرونا جدی است؟

علائم اولیه بیماری مثل آنفولانزا بود. روزهای نخست دچار رخوت و کسالت بود، اما به تدریج مشکل تنفسی شان شروع شد بعد از آنکه آزمایش و اسکن انجام داد مشخص شد ۲۰ درصد ریه اش درگیر شده است. پس از این، قرنطینه خانگی را آغاز کردیم. در این فاصله مادرم نیز دچار بیماری شد و من هم درگیر کرونا شدم. ما تا حدی بهبود یافتیم اما حال پدر وخیم تر شد. با وخامت حالش به بخش مراقبت های ویژه بیمارستانی که بیش از ۳۰ سال در آن جا خدمت می کرد، منتقل شد.

پدرم ۱۱ روز در ای سی یو به صورت بیهوشی کامل بستری بود و سرانجام عصر روز جمعه ۱۱ مهر ماه ۱۳۹۹ به آرزوی دیرینه اش دست یافت و بعد از سال ها خدمت در لباس مقدس کادر درمان به شهادت رسید و به دیدار دیگر همزمان شهیدش پیوست.

شما مدرس دانشگاه هستید و نامتان در ردیف فرزندان موفق جامعه ایثارگری ثبت شده است، پدر چه نقشی در این موفقیت شما داشتند؟

پدر بزرگ ترین مشوق علمی و دانشگاهی من بود. همه دستاوردهایم را مدیون ایشان هستم. از ابتدای دوران

پدر گرامی تان از جانبازان دوران دفاع مقدس بود، ضمن معرفی آن شهید، از سوابق جهادی و دوره هایی که پدر در جبهه و دانشگاه گذرانده بود بگویید؟

پدرم متولد مهرماه سال ۱۳۴۰ در آبادان بود. در دوران کودکی به همراه خانواده به شیراز مهاجرت کرد. دوران دبیرستان رشته ریاضی را انتخاب کرده بود با شروع جنگ در جبهه حضور پیدا کرد و در بیمارستان ها و مراکز درمانی مختلف مشغول خدمت به جانبازان و مجروحان جنگ شد و در جریان عملیات والفجر ۸ از ناحیه دست و پای چپ مجروح شده بود. سابقه مصدومیت شیمیایی هم داشت. همزمان برای ادامه تحصیل اقدام کرد و در رشته رادیولوژی در دانشگاه علوم پزشکی شیراز فارغ التحصیل شد. بعد از اتمام دانشگاه هم جبهه را رها نکرد و برای گذراندن دوره طرح به منطقه ای جنگی در ایلام رفت. در عملیات های مختلف هم به عنوان رزمنده خط مقدم و هم به عنوان کادر در درمان شرکت کرد.

بارزترین خصوصیات اخلاقی پدر چه بود؟

پدر میان تمام دوستان و آشنایان به خوش رفتاری و مهربانی شهره بود. در هنگام کار و خدمت فردی خستگی ناپذیر بود و در اوج فشار و استرس کار نیز بردباری و خوش رویی از خود نشان می داد. سعی می کرد خدمت خالصانه برای خدا و مردم باشد و هر مسئولیتی را با عشقی که به نظام و از مشکلات اقتصادی که سرزمین اش داشت، انجام می داد. همیشه آرزوی این را داشت که مشکل محرومیت و فقر در جامعه از بین برود. پدر ارادت و باور حقیقی به نظام اسلامی و ولایت فقیه داشت. سالهای گذشته به اتفاق همکارانش از بیمارستان نمازی راهی پیاده روی اربعین می شدند. گویا در جریان آخرین سفرشان به همکارش گفته بود که ممکن است، این آخرین فرصت باشد برای زیارت کربلای معلی.

چه خاطراتی از دوران خدمت پدر در روزهای سخت کرونا در ذهن دارید؟

وقتی کرونا پیش آمد، ما به شدت نگران پدر بودیم اما هیچ وقت نمی توانستیم به ایشان بگوییم که دست از کار بکشند چون با روحیاتش کاملاً آشنا بودیم. می دانستیم به دلیل باور و اعتقادی که در چنین بحرانی برای خدمت به افراد گرفتار دارد، چنین پیشنهادی را قبول نخواهد کرد



گفت‌وگو با خانم دکتر آزاده الماسی همسر شهید مدافع سلامت دکتر بابک رشیدیان

فرشته نجات بیماران بدحال کرونایی در کردستان

درآمد

دکتر «بابک رشیدیان» متخصص داخلی بیمارستان بعثت سنندج بود که در بخش داخلی و آی سی یو به درمان بیماران مبتلا به کووید ۱۹ می‌پرداخت و پس از ۵ ماه خدمت مجاهدانه در خط اول مبارزه با ویروس کرونا و نجات تعداد زیادی از بیماران بدحال کووید به شهادت رسید. شاهد یاران در گفت و گویی با خانم دکتر آزاده الماسی همسر آن شهید والامقام به روایت ناگفته‌هایی از تلاش‌های علمی و جهادگرانه او پرداخته است که در ادامه می‌آید.



افراد بود.

❁ از بعد حرفه ای و مسئولیت دکتر رشیدیان در حوزه بهداشت سنندج بگویید:

همان اندازه که با مردم صمیمی بود اما در انجام وظایف و تعهداتش نسبت به حفظ ایمنی و سلامت شهروندان با کسی تعارف نداشت. استانداردها و ضوابط مربوط به رعایت موازین بهداشت و سلامت در مراکز عمومی و خدماتی شهر را سخت گیرانه اعمال می کرد. در مواردی برخی شرکتها برای خلاصی از نظام و مقررات بهداشت و سلامت، رشوه های کلان به وی پیشنهاد کرده بودند اما او تن نداد و پرونده زیادی از تخلف، فساد و سوءاستفاده در مراکز اغذیه را به خاطر دارم که بابک علیرغم تهدیدهای زیاد، با سماجت پیش برد و به مراجع قضایی ارجاع داد و در نهایت به تنبیه و مجازات عوامل آن یا توقف خط فعالیت و پلمپ مراکز توزیع این محصولات آلوده منجر شد.

❁ همسر تان به جز فعالیت در مراکز بهداشت سنندج چه اقداماتی داشت؟

بعد از آنکه از دوران تحصیلات عالی و خدمت در کرمانشاه برگشت، کارهای مختلف و متنوعی را شروع کردند. یکی از فعالیتهاش که من نیز علاقه خاصی به آن داشتم، حضورش در درمانگاههای خیریه مناطق محروم و حاشیه شهر بود. با آنکه در کلینیک ویژه دو بیمارستان بعثت و توحید سنندج عهده دار ویزیت بیماران

درمانی و بیمارستانی این دانشگاه داشت، همچنان در شهری که به مردمانش عشق می ورزید به فعالیت خود ادامه داد. پس از جذب رسمی به دانشگاه علوم پزشکی کردستان دامنه فعالیت و خدماتش را گسترش داد. همزمان با کار و فعالیت، تحصیلات خود را در مقاطع بالاتر رشته پزشکی در همین دانشگاه دنبال کرد.

در سال ۱۳۸۰ فارغ التحصیل و به عنوان مسئول بهداشت محیط مرکز بهداشت سنندج مشغول به کار شد. مدتی هم مسئولیت واحد بیماری های عفونی استان را عهده دار بود و در سال ۱۳۸۳ به سمت معاون مرکز بهداشت شهرستان سنندج منصوب شد.

❁ اگر بخواهید منش و اخلاق همسر شهیدتان را توصیف کنید به چه مواردی اشاره می کنید؟

بابک واقعا خستگی نمی شناخت. دوری مسافت یا دشواری و کمبود امکانات که برای خیلی از فعالان حوزه بهداشت و درمان مسئله است، برای او حل شده بود. من این روحیه سختکوشی اش را بیش از هر زمان، در دوران فعالیتش در حوزه درمان کرمانشاه تجربه کردم. بابک در این مقطع، ماموریت سه ساله برای فعالیت در مجموعه دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه گرفت و در بیمارستان طالقانی کرمانشاه مشغول به کار شد. او در کرمانشاه همانند دوران خدمتش در مرکز بهداشت سنندج، با اشتیاق و عشق برای کمک به مردم این خطه فعالیت کرد. به همین دلیل مورد احترام بسیاری از

❁ همسر شهیدتان را چگونه معرفی می کنید؟

شهید بابک رشیدیان متولد اسفند ۱۳۴۸ در شهرستان نوشهر بود. دوران کودکی اش را در آن شهر سپری کرد و تحصیلات دوره ابتدایی و متوسطه را در سنندج گذراند. سال ۱۳۶۷ با اخذ دیپلم در کنکور سراسری رشته کاردانی رادیولوژی دانشگاه شهید بهشتی تهران قبول شد و پس از اتمام دوره کاردانی در سال ۱۳۶۹ برای گذراندن خدمت سربازی به سنندج بازگشت و همزمان طرح رادیولوژی خود را شروع کرد. با عزم، اراده و علاقه ای که به رشته پزشکی داشت مجدداً با شرکت در کنکور سراسری سال ۱۳۷۳ در دانشگاه علوم پزشکی کردستان پذیرفته و مشغول تحصیل شد و همزمان با تحصیل در بخش رادیولوژی مشغول خدمت به مردم بود.

❁ از نحوه آشنایی تان با شهید رشیدیان بفرمایید:

من دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه کرمانشاه بودم که با دکتر آشنا شدم و پس از آن زندگی مشترکمان را تشکیل دادیم. سال های اولیه زندگی پر از فراز و نشیب بود. به خاطر کار و تحصیل ناگزیر بودیم، به طور مداوم، بین کرمانشاه و سنندج رفت و آمد کنیم.

❁ در خصوص سوابق و مسئولیتهای دکتر رشیدیان توضیح دهید:

در همان سالهای ابتدایی بازگشت به استان کردستان به اتفاق شماری از همکارانش مرکز سی تی اسکن، رادیولوژی و تصویربرداری بیمارستان قدس و توحید سنندج را راه اندازی کرد. علی رغم پیشنهادات زیادی که از سوی استادانش در دانشگاه شهید بهشتی برای فعالیت در مراکز

یکی از فعالیت های همسر من که من نیز علاقه خاصی به آن داشتم، حضور در درمانگاه های خیریه مناطق محروم و حاشیه شهر بود. با آنکه در کلینیک ویژه دو بیمارستان بعثت و توحید سنندج عهده دار ویزیت بیماران بود، اما ساعت های خاصی را برای رسیدگی به بیماران و افراد نیازمند در درمانگاه های خیریه اختصاص می داد

دیدار با همسر شهید مدافع سلامت دکتر «بابک رشیدیان»



او از فعالیت در فضای تلخ مرگ و میر مبتلایان کرونا رنجور شده بود. توان جسمی اش هم به دلیل شیفت های بی وقفه برای ویزیت و مراقبت بیماران تحلیل رفته بود.

بابک واقعا خستگی نمی شناخت. دوری مسافت یا دشواری و کمبود امکانات که برای خیلی از فعالان حوزه بهداشت و درمان مسئله است، برای او حل شده بود. من این روحیه سختکوشی اش را بیش از هر زمان، در دوران فعالیتش در حوزه درمان کرمانشاه تجربه کردم.

بابک در این مقطع، ماموریت سه ساله برای فعالیت در مجموعه دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه گرفت و در بیمارستان طالقانی کرمانشاه مشغول به کار شد. او در کرمانشاه همانند دوران خدمتش در مرکز بهداشت سندر، با اشتیاق و عشق برای کمک به مردم این خطه فعالیت کرد. به همین دلیل مورد احترام بسیاری از افراد بود.

❁ از نحوه ابتلای شهید به کرونا اطلاع دارید؟

از دهه سوم تیرماه سال ۹۹ به طور جدی نشانه های درگیری او با ویروس را حس کردیم. در حالی که هیچ زمینه و سابقه بیماری قلبی نداشت، اظهار می کرد که؛ درد و فشار سنگینی را روی قفسه سینه حس می کنم. پس از انجام آزمایشات متوجه شدیم که دچار دایسکشن شدید آئورت شده است. به تشخیص همکاران پزشک به طور اورژانسی در بیمارستان امام علی (ع) کرمانشاه تحت جراحی قلب باز قرار گرفت و نهایتاً در روز ۲۳ تیر ماه به علت خونریزی شدید ما را ترک کرد و به شهادت رسید. بررسی های دقیق تر نشان داد که همسر مبتلا به کووید ۱۹ شده بود و ما مجال کافی برای درمان و مهار بیماری اش پیدا نکردیم. ■

و صمیمیت به همین شکل میان او و مادر و برادرانش جاری بود. بابک حامی و پشتیبان اعضای خانواده اش بود. لذا از دست دادن او برای مادر مهربانش بسیار سخت بود و همینطور برای خانواده من. رفتن بابک اتفاقی باور نکردنی بود.

❁ دکتر رشیدیان از چه زمانی وارد حوزه درمان بیماران کرونایی شد؟

از همان اسفند ماه سال ۹۸ که شیوع کرونا در کشور آغاز شد، به طور جدی با گروه ویژه عفونی دانشگاه و همکارانش در مرکز آموزشی درمانی بعثت، بر روی تحقیق در خصوص کرونا و ارائه خدمات به مبتلایان این بیماری متمرکز شدند.

همسر با شدت گرفتن موج کرونا، کار ویزیت و بستری بیماران مبتلا به کووید ۱۹ را در شیفت های ۲۴ ساعته انجام می داد. علاوه بر کارهایی که در مرکز آموزشی بعثت دنبال می کرد، در مرکز تخصصی توحید، امور حساس درمان و مراقبت بیماران ای سی یو و اورژانس تنفسی را پیش می برد.

❁ از این دوران برایمان بگویید.

طبق گزارش رسمی مراکز درمانی سندر، بابک از جمله پزشکانی بود که موارد چشمگیری از نجات بیماران بدحال کووید را در کارنامه خود ثبت کرده بود. در این خصوص خاطرات زیادی از همکارانش در ذهن دارم که شاید اینجا فرصت بیان آنها نباشد. بابک مثل بسیاری از کادر درمان خطرات کرونا را به جان خریده بود و در این دو سال از دل و جان برای بیماران مبتلا به کرونا مایه می گذاشت. البته در ماههای آخر از نظر روحی و جسمی آسیب زیادی دیده بود. روان

بود، اما ساعتهای خاصی را برای رسیدگی به بیماران و افراد نیازمند در درمانگاه های خیریه اختصاص می داد.

ما با موقعیت، سوابق و ارتباطاتی که در حوزه پزشکی کسب کرده بودیم، امکان آن را داشتیم که مطب و مرکز درمانی خصوصی دایر کنیم و از این طریق به سرمایه آنچنانی هم دست یابیم اما بابک هیچگاه دنبال تجارت یا ثروت اندوزی در طبابت نرفت حقیقتاً از ابتدا ایده او این بود که به دلیل وضعیت اقتصادی مردم و بالا رفتن هزینه های درمان، باید بیمارستانها و درمانگاههای تحت پوشش طرح سلامت را آنقدر تجهیز و توانمند کنیم که بیماران بویژه طبقات محروم جامعه از همه نوع خدمات درمانی بهره مند شوند. از ارتباطات و موقعیت خود استفاده می کرد تا بیماران بی بضاعت به صورت رایگان ویزیت شوند یا با کمترین هزینه نیازهایشان رفع شود

❁ آیا با این حجم از مشغله دکتر رشیدیان در مراکز درمانی و بیمارستانی فرصتی هم برای زندگی باقی می ماند؟

درست است، بابک به صورت شبانه روز درگیر وظایف خدمتی به بیماران بود. اما ما هر دو، چنین مسیری را آگاهانه انتخاب کرده بودیم. به این دلیل، هیچگاه بر سر مسئولیت و مشغله کاری باهم اختلاف پیدا نکردیم. از طرفی امور زندگی و یا تربیت فرزندان را قربانی مشغله های بیمارستانی نکردیم. بدون اغراق، بابک در زندگی شخصی و خانوادگی نیز برای من شخصیتی قابل احترام بود و او را همسری وفادار و نمونه می دیدم. در اوج فعالیتش در بیمارستان و درمانگاه به طور مداوم سراغ پسرمان را میگرفت و در تماس هایش با او گرم می گرفت. این عشق

طبق گزارش رسمی مراکز درمانی سندر، بابک از جمله پزشکانی بود که موارد چشمگیری از نجات بیماران بدحال کووید را در کارنامه خود ثبت کرده بود بابک مثل بسیاری از کادر درمان خطرات کرونا را به جان خریده بود اما در ماه های آخر از نظر روحی و جسمی آسیب زیادی دیده بود. روان او از فعالیت در فضای تلخ مرگ و میر مبتلایان کرونا رنجور شده بود



یادنامه شهید جبهه سلامت شهید دکتر محمد آقای میبیدی:

خاطراتِ طبیبِ محرومان؛ «۹ سال است حق ویزیتم ۵۰۰ تومان است»

درآمد

تا چند روز پیش از شهادتش در آبان ماه ۱۳۹۹ کمتر کسی او را می شناخت. اما فیلمی چند دقیقه‌ای از آن شهید در فضای مجازی منتشر و همه جادست به دست می شد؛ فیلمی که نشان می دهد دکتر محمد آقای میبیدی با حق ویزیت ۵۰۰ تومانی از بیمارانش گره گشایی می کرد! هرکسی داشت، ویزیت را می پرداخت و هرکسی هم نداشت، نه! حساب و کتاب دکتر با بیمارانش همین قدر ساده بود. دکتر فداکاری که سرانجام زندگی اش هم به جان باختن در راه سلامت مردم ختم شد و به جمع شهدای سلامت پیوست. یک سال و اندی پیش از شهادتش (۱۸ تیر ۱۳۹۸) روزنامه جام جام گفتگویی با دکتر آقای میبیدی منتشر کرده که در ادامه به همراه خرده روایت های شفاهی از اهالی شهر ميبید درباره آن شهید و الامقام منتشر می شود.



دارند، در این مشکلات اقتصادی درآمدشان هم زیاد نشده و واقعا ممکن است به خاطر حق ویزیت به دکتر نروند، پس وقتی امورات زندگی من با همین ۵۰۰ تومان می‌گذرد، چرا بیشتر بگیرم؟!

واقعا با همین ۵۰۰ تومان امورات تان می‌گذرد؟ از نظر قانونی چقدر باید ویزیت بگیرد؟

بله می‌گذرد... ببینید از نظر قانونی تا پارسال ما باید برای ویزیت هر مریض، از هرکسی که دفترچه بیمه داشت ۱۶۵۰۰ تومان و از کسی که بیمه نداشت ۲۲۵۰۰ تومان می‌گرفتم که الان اگر بیشتر شده من خبر ندارم، اما من همین ۵۰۰ تومان را می‌گیرم، البته حق فرانشیز دفترچه بیمه‌ها از بیمه را هم دارم و همین کافی است.

یعنی حدودا چقدر درآمد دارید؟

درآمد من به اندازه‌ای است که زندگی‌ام بچرخد، فکر کنم حدود ماهی ۵ میلیون تومان به طور متوسط درآمد دارم و همین کافی است... به خصوص الان که همه بچه‌ها ازدواج کرده‌اند و سرخانه و زندگی خودشان هستند و فقط من مانده‌ام و همسرم.

ویزیت ۵۰۰ تومانی یعنی پول خرد، این همه پول خرد از کجا می‌آورد؟

از کمیته امداد می‌گیرم، با آنها صحبت کردم و ماهانه آنها به من پول خرد می‌دهند مثل سه روز پیش ۴۰۰ هزار تومان ۵۰۰ تومانی از آنها گرفتم. البته فقط بحث ۵۰۰ تومانی نیست... من باید ۲ هزار تومانی و هزار تومانی هم جداگانه از بانک بخرم. چون بعضی از بیمارانی که به مطب می‌آیند، مثلا ۱۰ هزار تومانی می‌دهند یا تراول ۵۰ هزار تومانی می‌دهند و من باید ۴۹ هزار و ۵۰۰ تومان به آنها برگردانم.

چون اینجا بافت قدیمی میبید است و همه می‌دانند که اینجا خانه پدری من است. هر وقت هرکسی برای معاینه و ویزیت می‌آید یک خدایا مرز برای پدر و مادرم می‌گوید و همین برای من کافی است.

پس بیشتر مریض‌ها شما را می‌شناسند.

بله اینجا شهر کوچکی است. البته از خارج از میبید هم مریض دارم. مثلا یکی تعریف کرده من رفتم پیش این دکتر دستش خوب بود زود حالم خوب شد، یا این که می‌گویند ویزیت کم می‌گیرد، همین باعث شده که مریض از جاهای دیگر هم بیاید.

شما از اول همین قدر کم ویزیت می‌گرفتید؟

من از همان اول مینا را بر این گذاشتم که مراعات حال مریض‌ها را بکنم. یادم هست مثلا وقتی که همه ده تومان ویزیت می‌گرفتند، من پنج تومان می‌گرفتم. بعد که همه ۲۰ تومان می‌گرفتند من ده تومان می‌گرفتم بعد که همه ۵۰ تومان می‌گرفتند من ۲۰ تومان ویزیت می‌گرفتم.

یعنی همیشه سعی می‌کردم کمتر بگیرم تا بیمارانی که وضع مالی شان خوب نیست به مشکل نخورند و بالاخره یک جایی برای آمدن داشته باشند. الان هم ۹ سال است که ویزیت من همین ۵۰۰ تا تک تومانی است و بیشتر نشده!

چرا زیادش نکردید؟ ۵۰۰ تومان امروز با ۵۰۰ تومان ۹ سال پیش قابل مقایسه نیست.

بله همین طور است که می‌گویید، اما اگر ما همه بخواهیم این طور فکر کنیم پس تکلیف انسانیت چه می‌شود؟! ببینید همه آدم‌ها پول را دوست دارند رفاه را دوست دارند من هم از این قاعده مستثنا نیستم، اما وقتی با خودم فکر می‌کنم می‌بینم که همه اینهایی که مریض من هستند یک جویری در زندگی شان مشکل

آقای دکتر اهل کجا هستید؟

اهل میبید یزد. سال ۱۳۲۷ در میبید به دنیا آمدم و تا همین الان هم در این شهر زندگی می‌کنم و افتخارم این است بعد از این که پزشک شدم برگشتم به شهر خودم.

اصلا چطور شد پزشکی را انتخاب کردید؟

به پزشکی علاقه داشتم و با این که کسی نه در خانواده ما و نه در محله ما سراغ این رشته نرفته بود من رفتم دنبال پزشکی. البته پدرم هم مشوقم بود با این که خودش کار آزاد داشت؛ یعنی اول در کار سرمایه‌سازی بود و بعد هم رفت سراغ آجرپزی و بعد هم نانوايي و بقالی، من را تشویق کرد این رشته را با وجود مشکلاتی که بود دنبال کنم.

کجا درس خواندید؟

در دانشکده علوم تندرستی درس خواندم؛ دکتر محسن ضیایی، داماد مرحوم دکتر قریب بنیانگذار این دانشکده بودند. بعد از انقلاب این دانشکده تحویل دانشگاه شهید بهشتی شد و من آنجا درس را تمام کردم.

از چه سالی طبابت را شروع کردید؟

رسما از سال ۵۸ رفتم درمانگاهی در اردکان به اسم درمانگاه عقدا و بعد از سال ۶۷ هم مطب داشتم. سال‌های زیادی، هم در بیمارستان کار می‌کردم و هم در مطب و بعد از بازنشستگی هم صبح و ظهر در مطب هستم؛ مطب هم خانه پدری من است و این یکی از افتخاراتم است.

چرا؟

شهید دکتر محمد آقایی میبیدی:

«من از همان اول مینا را بر این گذاشتم که مراعات حال مریض‌ها را بکنم. وقتی که همه ده تومان ویزیت می‌گرفتند، من پنج تومان می‌گرفتم. بعد که همه ۲۰ تومان می‌گرفتند من ده تومان می‌گرفتم. بعد که همه ۵۰ تومان می‌گرفتند، من ۲۰ تومان ویزیت می‌گرفتم. همیشه سعی می‌کردم کمتر بگیرم تا بیمارانی که وضع مالی شان خوب نیست به مشکل نخورند و بالاخره یک جایی برای آمدن داشته باشند. الان هم ۹ سال است که ویزیت من همین ۵۰۰ تا تک تومانی است و بیشتر نشده!

که پزشک شده بودم درباره دکتر مرتضی شیخ، پزشک مشهوری هم شنیدم که می‌گفتند یک تشتی داشته و ویزیت‌ها را مردم در این تشت می‌ریختند، هرکس هرچقدر داشته ویزیت می‌داده و هرکسی هم نداشته از این پول برمی‌داشته؛ کاری که باعث شده الان با این که سال‌ها از مرگ این پزشک می‌گذرد، اما اسمش به نیکی بین مردم باقی بماند. یک دکتر صادقی نامی هم در سیرجان همین رویه را داشت و شب و روز در خانه‌اش به روی مریض‌ها باز بود... او هم حالا از دنیا رفته و واقعا این نام نیک است که از او به جا مانده... اصل هم همین نام نیک است.

❁ «روایت های شفاهی»

«عبدالکریم غنی پور» هنرمند زیلوباف میبیدی: «دکتر اهل روضه و مجلس و منبر بود. هرچه درباره‌اش می‌گویند و می‌شنوید حقیقت است؛ خیلی وقت‌ها همان ویزیت ۵۰۰ تومانی را هم از بیمارانش نمی‌گرفت.»

دکتر آقایی را حدود سه هفته پیش از شهادتش در آبان ماه ۹۹ جلوی در خانه‌اش دیدم. چهره دکتر با همان ماسک سفید بادم هست. در آن چهره آرام حتی از پشت ماسک، مهربانی چشم‌هایش معلوم بود. این را هرگز از یاد نمی‌برم.

«بلقیس نوری» از همسایگان قدیمی دکتر آقایی: «همیشه هوای مردمی که دستشان تنگ بود را داشت، الان واقعا مردم ما احساس می‌کنند پدر از دست داده‌اند، چون پشتیبان و حامی مردم بود، مخصوصا مردم نیازمند. هیچ وقت اهل حساب و کتاب نبود و می‌گفت خدا روزی را نیاورد که از درد مردم، کیسه‌اش را پر کند.»

«محمدعلی ابراهیمی» از دوستان دکتر آقایی: برای از دست دادن پزشک محبوب و خیر شهرم، افسوس خوردم؛ و آخرین بار تابستان ۹۹ بود که برای ویزیت به مطب آقای دکتر مراجعه کردم؛ «با همان ویزیت ۵۰۰ تومانی معروف». «خداوند آقای دکتر را بیامرزد، ما همه از بچگی بیمار ایشان بودیم. خیلی از مردم این شهر زیر دست ایشان درمان شدند، بزرگ شدند. اینجا در میبید بگویی دکتر آقایی، محال است کسی نشناسد. دکتر آقایی بزرگ شهر ما بود... خدا بیامرزش». جای خالی دکتر آقایی، از آن جای خالی‌هایی است که هیچ وقت پر نمی‌شود: «شما بین کدام دکتر راضی است ویزیتش ۵۰۰ تومان باشد؟! ما دیگر محال است چنین دکتری ببینیم...»

* این پزشک مردم مدار و پیشکشوت بعد از حدود ۲۰ روز بستری در بیمارستان امام جعفر صادق (ع) این شهرستان بر اثر ابتلا به بیماری کووید-۱۹ روز سه شنبه ۶ آبان ماه ۱۳۹۹ به کاروان شهدای مدافع سلامت پیوست. ■



برای بچه‌هایم یک حکایت و یک شعر را تعریف می‌کنم که درباره عمر بن عبدالعزیز است. می‌گویند عمر بن عبدالعزیز انگشتر گرانقیمتی داشته که هیچ کس نمی‌توانسته روی نگین آن قیمتی بگذارد و برایش هم خیلی عزیز بوده، اما یک سالی به علت خشکسالی و قحطی، وضع مردم منطقه خراب می‌شود و عمر بن عبدالعزیز هم نگین انگشترش را می‌دهد و می‌گوید خرج مردم کنید تا از گرسنگی نمیرند. بعد هم این شعر را گفته که: «مرا شاید انگشتری بی‌نگین/ نشاید دل خلقی اندوهگین» این شعر همیشه در ذهن من است و یک جور انگار سرلوحه کار من شده و معتقدم اگر سطح زندگی من کمی پایین‌تر باشد بهتر است تا این که در نزدیکی ام مردمی باشند که به خاطر مشکل مالی نتوانند به دکتر مراجعه کنند.

❁ این ویزیت پایین باعث نشده صدای بقیه پزشک‌ها در میبید در بیاید؟

واقعیتش این است که وقتی من کارم را شروع کردم در میبید چهار نفر پزشک بیشتر نبودیم که از نسل ما دو نفر از دنیا رفتند و یک نفر هم بازنشسته شد و خبر ندارم کجاست و الان من فقط مانده‌ام. بیشتر دکترهایی که الان در شهر ما هستند، همگی کسانی هستند که وقتی بچه شیرخواره بودند توسط من ویزیت شده‌اند و الان اصلا رویشان نمی‌شود به من درباره این ویزیت ۵۰۰ تومانی چیزی بگویند.

❁ برای این کار خیر الگو هم داشتید؟

الگوی من در زندگی اول از همه پدرم بود. پدرم وقتی دکان نانوايي داشت اگر می‌دید کسی پول ندارد نان بخرد، نان رایگان به او می‌داد، وقتی هم که بقالی زد، باز جنس‌هایش همیشه از همه مغازه‌ها ارزان‌تر بود و هیچ وقت هم به خاطر این اتفاق ضرر نکرد و من هم این سبک زندگی را از ایشان یاد گرفتم. البته در دورانی

❁ اگر کسی بیشتر از این مقدار ویزیت بدهد چه کار می‌کنید؟

برمی‌گردانم... اصلا نگه نمی‌دارم... واقعا اموراتم با همین مقدار می‌گذرد. ماشین من از سال ۸۵، یک پژو ۴۰۵ است که برایم کافی است و واقعا نیاز به عوض کردنش ندارم. گوشی تلفن همراهم یک گوشی سامسونگ کشویی است که فکر کنم هشت سال پیش ۱۱۰ هزار تومان خریدم و الان هم کارم را راه می‌اندازد.

❁ یعنی هیچ وقت فکر نکردید مثلا آیفون بخرید یا یک گوشی با سیستم عامل بهتر؟

نه واقعا... البته دلیل هم دارد. یکی این که بلد نیستم با این گوشی جدیدها کار کنم. دوم این که وقتی این گوشی کارم را راه می‌اندازد نیازی به چیز دیگری ندارم.

❁ پس کلا در فضای مجازی و اینترنت هم نیستید؟

فضای مجازی که نه اصلا... اینترنت هم در حد نیاز، چون نسخه بیماران تامین اجتماعی الکترونیکی شده من در همین حد با اینترنت کار می‌کنم.

❁ با این تفاسیر خیلی شبیه بقیه دکترها زندگی نمی‌کنید. خانواده هیچ وقت نسبت به این سبک زندگی شما اعتراض نکرده؟

گلایه شاید بوده، اما زیاد نبوده... من همیشه

اینجا در میبید بگویی دکتر آقایی، محال است کسی نشناسد. دکتر آقایی بزرگ شهر ما بود... خدا بیامرزش. جای خالی دکتر آقایی هیچ وقت پر نمی‌شود.



گفتگوی شاهد یاران با خانم «فروغ خطائی» همسر شهید «مجید مجیدیان راد»

بی‌قرار شهادت بود

درآمد

شهید مدافع سلامت دکتر «مجید مجیدیان راد» در روز پانزدهم شهریور ۱۳۴۸ در مشهد مقدس چشم به جهان گشود. فرزند شهید، برادر شهید و جانباز شیمیایی بی ادعایی بود که در دوران مبارزه با ویروس منحوس کرونا در قامت رزمنده‌ای سپیدپوش به دفاع از جان و سلامت مردم پرداخت. وی رییس درمانگاه تخصصی تامین اجتماعی شهرستان نظرآباد استان البرز بود و سرانجام در روز ۳۱ تیر ۱۳۹۹ به پدر و برادر شهیدش پیوست. شاهد یاران در گفتگویی مشروح به روایت خاطرات همسر شهید سرکار خانم «فروغ خطائی» پرداخته است که در ادامه می‌آید.



پزشکی شد به دلیل حسن اخلاقی که داشت فقط چند ماه پزشک بود و بعد پست مدیریتی به او دادند. مدیریت درمانگاه‌های مختلف در کرج در فاز چهار مهرشهر و فردیس را داشت. با اینکه سمت‌هایی مثل مدیرکلی را داشت؛ طبابت را کنار نگذاشته و از هر فرصتی استفاده و به درمان بیماران می‌پرداخت. اکثر بچه‌ها و افراد مسن خودشان درخواست داشتند که دکتر مجیدیان آنها را معاینه کند. آنها هم اعتقاد داشتند که دست دکتر شفاست و هم به دلیل اخلاق خوب و خوش‌رویی که داشت او را دوست داشتند. همسر به «پزشک خنده رو» معروف بود.

آقای دکتر شخصی بود که در طول شبانه روز هر کسی زنگ می‌زد که به مشکلی برای درمانش برخورد کرده است، بی هیچ چشمداشتی کمک می‌کرد. بیماران از راه‌های دور می‌آمدند؛ حتی ویزیت دکتر مجیدیان به آلمان و امریکا رسیده بود. هنوز بعد از شهادتش بیماران زنگ می‌زدند و اظهار می‌کنند که ما باورمان نمی‌شود، چنین آدم مفیدی از دست رفته است.

برای گسترش درمانگاه‌ها و مجهز کردن آنها به امکانات پزشکی از دل و جان مایه می‌گذاشت. هر درمانگاهی که رفت هم فضا را بزرگتر می‌کرد و هم تجهیزات می‌آورد. هر جا که رفت، آباد کرد و ساخت.

همسران قاری قرآن کریم بودند، در این بار بیشتر توضیح دهید.

بله. همیشه کنار سجاده نمازش، رحل قرآن مخصوصی داشت. موج رادیوی اتومبیلش همیشه بر روی رادیو قرآن تنظیم شده بود و در مسیر رفت و آمد به محل کار به تلاوت قرآن گوش می‌داد. همسر قاری شناخته شده‌ای بود و صوت خوش و دلنشینی در قرائت کلام الله مجید داشت. گاهی از تلویزیون صدایش پخش می‌شد. در بعضی از مسابقه‌ها هم شرکت می‌کرد و اکثراً هم از طرف تأمین اجتماعی که مسابقه‌ای بود،

نقل می‌کرد؟

بله. تعریف کرد که: «در عملیات شناسایی کربلای ۴ بیش از ۱۷۰ غواص خط‌شکن بودیم که شب‌هنگام به آب زدیم. حین حرکت آرام و بی‌صدا ناگاه سرم را کمی از آب بالا آوردم و دیدم که بالای سرم سربازان عراقی بر روی قایق‌ها ایستاده‌اند و گویی منتظر ما هستند. بلافاصله به عمق آب رفتم. آنان رگبار شدیدی را به روی ما بستند. فقط من و یکی از دوستانم از این جمع شهید و اسیر، باز گشتیم و این اتفاق هولناک تا مدت‌ها بر من اثر گذاشت و منجر به بستری شدنم شد. در عملیات دیگری نیمه‌جان بودم و تنها رقم در چشمان نیمه‌بازم بود و شاهد تیر خلاص‌هایی بودم که بعضی‌ها بر سر دوستان و هم‌زمانم می‌زدند. ناگهان وجود یک بعضی را در کنارم حس کردم و برای اینکه متوجه شود که زنده هستم یا نه، لگدی به من زد و از بالای خاکریز به پایین افتادم و این شد که زنده ماندم».

دربار خصوصیات اخلاقی شهید دکتر مجیدیان راد به چه شاخصه‌هایی اشاره می‌کنید؟

حقیقتاً برای سلامت و درمان مردم کشورش با جان و دل خدمت کرد. چه در زمان جنگ و چه وقتی که به عنوان پزشک، کار خود را آغاز کرد، نخواست که به عنوان فرزند شهید شناخته شود یا کسی از ربه‌های درگیرش با گازه‌های خردل رژیم بعث عراق مطلع شود. فوق‌العاده مهربان، متعهد و مسئول بود. با وجود اینکه بیماری زمینه‌ای داشت و باید در قرنطینه می‌ماند و از جانش محافظت می‌کرد؛ گفت: من در این شرایط باید کنار همکارانم و پرستاران باشم. برای حفاظت از جانم نمی‌توانم وظیفه‌ای که برعهده دارم را نادیده بگیرم. از لحاظ اخلاقی فوق‌العاده مهربان بود. احترام به بزرگترها می‌گذاشت و بچه‌ها را هم خیلی دوست داشت.

همسر پزشکی مسئولیت‌پذیر بود. وقتی وارد کار

همسر شهیدتان را چگونه معرفی می‌کنید؟

همسر، دومین فرزند شهید والا مقام «رجبعلی تازی» بود که در سال ۱۳۴۸ در مشهد مقدس به دنیا آمد. دوران راهنمایی و دبیرستان را در آن شهر به پایان رساند. پس از شهادت پدر و برادرش در سنین نوجوانی با دستکاری شناسنامه و بالا بردن سنش به جمع رزمندگان اسلام پیوست و خودش هم در کربلای ۴ و ۵ حضور داشت و بر اثر بمباران شیمیایی دشمن با گاز خردل به شدت مجروح شد. همسر قاری قرآن بود. در کنکور در رشته برق قبول شد اما به توصیه یکی از اساتیدش، که به استعداد او در پزشکی پی برده بود، به این رشته روی آورد و در دانشگاه علوم پزشکی یزد قبول شد و سپس در دانشگاه فردوسی مشهد نیز به عنوان مهمان چند ترم را گذراند.

چه سالی ازدواج کردید؟

سال ۱۳۷۲ ازدواج کردیم و نخستین فرزندمان، محمد، در یزد به دنیا آمد.

همسران از دوران دفاع مقدس خاطراتی

همیشه کنار سجاده نمازش، رحل قرآن مخصوصی داشت. موج رادیوی اتومبیلش همیشه بر روی رادیو قرآن تنظیم شده بود و در مسیر رفت و آمد به محل کار به تلاوت قرآن گوش می‌داد. همسر قاری شناخته شده‌ای بود و صوت خوش و دلنشینی در قرائت کلام الله مجید داشت. گاهی از تلویزیون صدایش پخش می‌شد



خیلی منقلب شد و به گریه افتاد؛ به حدی که شانه هایش می لرزید. می گفت: همیشه این سوال برای من مطرح است که چرا بازمانده آن گردان دویست نفری من بودم. یک گردان شهید شدند. من تنها برگشتم. البته این ماجرای تنها برگشتنش هم ماجرای جالبی است. چون فکر کرده بودند که شهید شده است و جسم مجروحش یک شبانه روز روی کشته های عراقی ها افتاده بوده است.

همیشه گریه می کرد و می گفت: چرا همه شهید شدند من ماندم. آیا من لایق نبودم؟! من نباید شهید می شدم؟! چرا این وضعیت پیش آمد. من برای دلداری او می گفتم: خب، شما برگشتی که با من ازدواج کنی. دو فرزند خوب به جامعه تحویل بدهی. پزشک شوی. درمان کنی و به جامعه خدمت کنی.

بعد از اینکه دکتر فوت کرد و به ما گفتند: پزشکانی که در محل کار به کرونا دچار شدند را شهید سلامت اعلام کرده اند. من حقیقتاً شوک شدم و گفتم: خدایا آنچه را که می خواست به دست آورد. خودش می گفت: دیگر فرصتی برای شهادت پیش نمی آید که من شهید شوم اما گویی خداوند در باغ شهادت را باز گذاشته تا بندگان خالص و پاکدلش از این فیض محروم نمانند. در کار خالصانه کار می کرد. خلوصش او را لایق عنوان شهادت کرد. من فکر نمی کردم شهید شود اما عاقبت در مسیر خودش، شهید سلامت شد. با گرفتن عنوان شهادت من هم آرامش پیدا کردم. من و مجید بچه بودیم که با هم ازدواج کردیم با هم بزرگ شدیم. بیشتر رفیق بودیم تا همسر. خیلی خوشحال شدم به راهی رفت که دوست داشت.

شهادت خدمت در حیطه کاری خود بسیار زحمت کشیدند. بازماندگان نشان مانده اند و در واقع جای خالی آنها را بسیار احساس می کنند. در نبودشان نباید خانواده هایشان را رها کرد. ■

بیمارستان تأمین اجتماعی البرز پیش همکاران خودم می روم. سه روز در بیمارستان البرز بود. بعد از سه روز به کما رفت و در تاریخ سی و یکم تیرماه ۱۳۹۹ به دلیل اینکه مشکل ریوی داشت به شهادت رسید.

✿ کلام پایانی را بفرمایید.

بعد از دست دادن همسر، خبری که به ما آرامش داد؛ اعلام احراز شهادتش بود. چون خواسته قلبی او شهادت بود. او بی قرار شهادت بود. بارها او را در حال گریه در دوری و فراق هم‌زمان، پدر و برادر شهیدش دیده بودم. به خاطر دارم قبل از اینکه به کرونا مبتلا شود؛ یک روز که فیلم آژانس شیشه ای را می دیدیم،

✓
برای سلامت و درمان مردم کشورش با جان و دل خدمت کرد. چه در زمان جنگ و چه وقتی که به عنوان پزشک، کار خود را آغاز کرد، نخواست که به عنوان فرزند شهید شناخته شود یا کسی از ربه های درگیرش با گازهای خردل رژیم بعث عراق مطلع شود. فوق العاده مهربان، متعهد و مسئول بود. با وجود اینکه بیماری زمینیه ای داشت و باید در قرنطینه می ماند و از جاننش محافظت می کرد؛ گفت: من در این شرایط باید کنار همکارانم و پرستاران باشم. برای حفاظت از جانم نمی توانم وظیفه ای که برعهده دارم را نادیده بگیرم

مقام می آورد. در کارهای جهادی هم شرکت داشت اما مسایل مذهبی برای او در اولویت بود.

✿ از دوران کرونا و نحوه مواجهه همسران با آن در حوزه پزشکی بفرمایید.

با شایع شدن ویروس کرونا همکارانش که از مشکل ریه اش مطلع بودند توصیه می کردند که در قرنطینه بماند و برای بازدید بیماران کرونایی نرود چون این ویروس عملکرد واحد و مشخصی ندارد. اما از آنجایی که دکتر اعتقاد به تقدیر داشت و می گفت: خدا اگر بخواهد حفاظت کند، می کند دکتر همه روزهای عید که کسی نمی رفت، اضافه بر سازمان شیفت کاری می ماند و می گفت: من برای اینکه برای همکاران و پرستاران قوت قلب باشم، باید بروم.

دکتر از صبح زود تا پاسی از شب در درمانگاه و مطب، در منطقه ای کارگرنشین، حضور داشت. روزهای عید و نوروز ۹۹ یک روز هم در منزل نبود، چون روزهای ابتدایی شیوع ویروس کرونا در ایران بود و زحماتش چند برابر شده بود. همسر به دلیل فرزند شهید بودن می توانست ۲۲ ساله بازنشسته شود، اما هیچ گاه به دنبال چنین کاری نبود. شغلش را عاشقانه دوست داشت.

✿ ابتلای دکتر مجیدیان و شهادتش چگونه رقم خورد؟

در بحبوحه شیوع کرونا بود که یک روز آقای دکتر به منزل آمد و تعریف کرد که یکی از بیماران سرفه شدیدی در صورت من کرده و نگرانم به من منتقل شده باشد. فردای آن روز تب کرد. سه روز در منزل بستری بود. بعد از سه روز آزمایش و عکس ریه، ابتلایش به کرونا تایید شد. هماهنگی های لازم انجام شد که به بیمارستان قائم تهران مراجعه کند. اما گفت که به

جدول موضوعی انتشار مجله شاهد یاران

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع	شماره مجله	زمان انتشار	موضوع	شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۱۵۵	شهریور ۱۳۹۷	شهید خالد حیدری	۱۰۶	مرداد ۹۳	سردار شهید حاج حسین خرازی	۴۸	آبان ۱۳۸۸	شهید حجت الاسلام محمد منتظری
۱۵۶	مهر ۱۳۹۷	شهید احمد قصیر	۱۰۷ - ۱۰۸	شهریور و مهر ۱۳۹۳	سر لشکر شهید ولی الله فلاخی	۴۹	آذر ۱۳۸۸	شهید عماد مغنیه
۱۵۷	آبان ۱۳۹۷	سردار شهید حمید باگری	۱۰۹	آبان ۹۳	سردار شهید حسن شیخ زاده	۵۰	دی ۱۳۸۸	شهید عارف حسینی
۱۵۸	آذر ۱۳۹۷	شهید آیت... صادق احسان بخش	۱۱۰	آذر ۹۳	مرحوم حبیب الله عسکراولادی	۵۱	بهمن ۱۳۸۸	شهید آیت الله محمدعلی قاضی طباطبایی
۱۵۹	دی ۱۳۹۷	سردار شهید یونس زنگی آبادی	۱۱۱	دی ۹۳	شهید دکتر محمدجواد باهنر	۵۲	اسفند ۱۳۸۸	شهید رئیسعلی دلواری
۱۶۰	بهمن ۱۳۹۷	یادمان آیت... حائری شیرازی	۱۱۲	بهمن ۹۳	شهید دکتر عبدالحمید دیالمه	۵۳ - ۵۴	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۹	شهید آیت الله شهید مرتضی مطهری
۱۶۱ - ۱۶۲	اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۸	شهید عبدالله اسکندری	۱۱۳	اسفند ۹۳	شهید حجت الاسلام مجتبی مینمی	۵۵	خرداد ۱۳۸۹	شهید آیت الله عزالدین قسام
۱۶۳ - ۱۶۴	تیر و مرداد ۱۳۹۸	شهید صام طهماسبی	۱۱۴ - ۱۱۵	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۴	سر لشکر شهید خلیان احمد کشوری	۵۶	تیر ۱۳۸۹	شهید آیت الله فضل الله مملاتی
۱۶۵ - ۱۶۶	شهریور و مهر ۱۳۹۸	یادمان شهدای مدافع حرم	۱۱۶	خرداد ۱۳۹۴	سردار شهید معمرضا دستواره	۵۷	مرداد ۱۳۸۹	شهید آیت الله سیداسدالله مدنی
۱۶۷ - ۱۶۸	آبان و آذر ۱۳۹۸	یادمان سید ابوبکر پرورش	۱۱۷	تیر ۱۳۹۴	سردار شهید مهدی باگری	۵۸	شهریور ۱۳۸۹	شهدای اصحاب رسانه
۱۶۹ - ۱۷۰	دی و بهمن ۱۳۹۸	یادمان هدایت اله طیبی	۱۱۸	مرداد ۱۳۹۴	سردار شهید حاج ناصر کاظمی	۵۹	مهر ۱۳۸۹	شهید عبدالعلی مزاری
۱۷۱	اسفند ۱۳۹۸	یادمان سردار شهید قاسم سلیمانی	۱۱۹	شهریور ۱۳۹۴	سردار شهید حاج عباس کریمی	۶۰ - ۶۱	آبان و آذر ۱۳۸۹	مرحوم علامه شیخ محمدتقی بهلول کتابادری
۱۷۲ - ۱۷۳	خرداد و تیر ۱۳۹۹	شهید حجت الاسلام محمد علی روحانی فرد	۱۲۰	مهر ۱۳۹۴	آیت الله محمدرضا مهدوی کنی	۶۲	دی ۱۳۸۹	شهید حجت الاسلام والمسلمین شاه آبادی
۱۷۴ - ۱۷۵	مرداد و شهریور ۱۳۹۹	ویژه نامه شهدای ورزشکار	۱۲۱	آبان ۱۳۹۴	سر لشکر خلیان شهید سید علی اقبالی	۶۳	بهمن ۱۳۸۹	شهید صادق نجفی
۱۷۶ - ۱۷۷	مهر و آبان ۱۳۹۹	ویژه نامه شهید آیت الله صدوق	۱۲۲	آذر ۱۳۹۴	سر لشکر شهید منصور ستاری	۶۴	اسفند ۱۳۸۹	شهید علامه سیدمحمداسماعیل حسینی بلخی
۱۷۸ - ۱۷۹	آذر و دی ۱۳۹۹	ویژه نامه شهدای ادیان توحیدی	۱۲۳	دی ۱۳۹۴	سردار حاج حسین بصیر	۶۵ - ۶۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰	شهید احمدشاه مسعود
۱۸۰ - ۱۸۱	بهمن و اسفند ۱۳۹۹	ویژه نامه مفخر اینار	۱۲۴	بهمن ۱۳۹۴	خلیان شهید سرتیپ جواد فکوری	۶۷	خرداد ۱۳۹۰	سر لشکر شهید محمد بروجردی
۱۸۲ - ۱۸۳	فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۰	شهدای بوسنی و هرزگوین	۱۲۵ - ۱۲۶	اسفند ۱۳۹۴ و فروردین ۱۳۹۵	سردار شهید حاج حسین همدانی	۶۸	تیر ۱۳۹۰	شهید طبیب حاج رضایی
۱۸۴ - ۱۸۵	خرداد و تیر ۱۴۰۰	شهید آیت الله مدنی (ویرایش دوم)	۱۲۷	اردیبهشت ۱۳۹۵	سردار شهید حاج بدالله کلهر	۶۹	مرداد ۱۳۹۰	شهید حاج شیخ بهاءالدین محمدی عراقی
۱۸۶ - ۱۸۷	مرداد و شهریور ۱۴۰۰	شهید محمود قلی پور	۱۲۸	خرداد ۱۳۹۵	شهید سمیر قنطار	۷۰ - ۷۱	شهریور و مهر ۱۳۹۰	شهید سیدمحمدصادق صالح حسینی
۱۸۸ - ۱۸۹	مهر و آبان ۱۴۰۰	شهید موسی درویشی نخل	۱۲۹	تیر ۱۳۹۵	شهید شریف واقفی	۷۲ - ۷۳	آبان و آذر ۱۳۹۰	سر لشکر شهید محمدعلی جهان آرا
۱۹۰ - ۱۹۱	آذر و دی ۱۴۰۰	شهید حبیب الله نمازیان	۱۳۰	مرداد ۱۳۹۵	شهید حاج داوود کریمی	۷۴	دی ۱۳۹۰	شهدای عرفه (سر لشکر شهید احمد کاظمی)
۱۹۲ - ۱۹۳	فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۱	شهدای عساکر	۱۳۱	شهریور ۱۳۹۵	شهید رجایی	۷۵ - ۷۶	بهمن ۱۳۹۰	شهید دکتر سیدحسن آیت
۱۹۴ - ۱۹۵	خرداد و تیر ۱۴۰۱	شهدای فجر آفرینان ارتش	۱۳۲	مهر ۱۳۹۵	آیت الله خزعلی	۷۷ - ۷۸	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۱	سردار شهید نورعلی شوشتری
۱۹۶ - ۱۹۷	مرداد و شهریور ۱۴۰۱	شهید دریادار محمد ابراهیم همتی	۱۳۳	آبان ۱۳۹۵	شهید حسن طهرانی مقدم	۸۰	خرداد ۱۳۹۱	خلیان شهید علی اکبر شیروزی
۱۹۸ - ۱۹۹	مهر و آبان ۱۴۰۱	یادمان مادر شهید محمد بابایی	۱۳۴	آذر ۱۳۹۵	شهید محمد منتظر قائم	۸۱	تیر ۱۳۹۱	سر لشکر جاویدالاندر حاج احمد متوسلیان
۲۰۰ - ۲۰۱	آذر و دی ۱۴۰۱	یادمان شهدای دانشمند هسته ای	۱۳۵	دی ۱۳۹۵	شهید محسن وزوایی	۸۲	مرداد ۱۳۹۱	شهید سیدمحمدولی قرنی
۲۰۲ - ۲۰۳	بهمن و اسفند ۱۴۰۱	سردار شهید مرتضی یاجعوبیان	۱۳۶	بهمن ۱۳۹۵	شهید عباسعلی ناطق نوری	۸۳	شهریور ۱۳۹۱	سر لشکر شهید حسن آشناسان
			۱۳۷ - ۱۳۸	اسفند ۱۳۹۵ و فروردین ۱۳۹۶	آیت الله عباس واعظ طبسی	۸۴	مهر ۱۳۹۱	شهید محمدسعید جعفری
			۱۳۹	اردیبهشت ۱۳۹۶	شهید علی تجلابی	۸۵	آبان ۱۳۹۱	سر لشکر خلیان حسین لشکری
			۱۴۰	خرداد ۱۳۹۶	شهید مهدی خوش سیرت	۸۶	آذر ۱۳۹۱	سردار شهید عباس ورامینی
			۱۴۱	تیر ۱۳۹۶	شهید قاسم میر حسینی	۸۷	دی ۱۳۹۱	سردار شهید اسماعیل دقایقی
			۱۴۲	مرداد ۱۳۹۶	ویژه نامه حادثه تروریستی مجلس شورای اسلامی	۸۸ - ۸۹	بهمن و اسفند ۱۳۹۱	یادمان شهدای امر معروف و نهی از منکر
			۱۴۳	شهریور ۱۳۹۶	ویژه نامه شهدای جنگ جهانی دوم	۹۰ - ۹۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۲	سر لشکر شهید حسن باقری
			۱۴۴	مهر ۱۳۹۶	ویژه نامه شهدای فاجعه منا و مسجدالحرام	۹۲ - ۹۳	خرداد و تیر ۱۳۹۲	سر لشکر شهید حسن اقارب پرست
			۱۴۵	آبان ۱۳۹۶	شهید موسی کلانتری	۹۴ - ۹۵	مرداد و شهریور ۱۳۹۲	سردار شهید عبدالعزیز برونسی
			۱۴۶	آذر ۱۳۹۶	مرحوم آیت الله موسوی اردبیلی	۹۶ - ۹۷	مهر و آبان ۱۳۹۲	سر لشکر خلیان عباس دوران
			۱۴۷	دی ۱۳۹۶	مرحوم آیت الله هاشمی رفسنجانی	۹۸	آذر ۱۳۹۲	شهید آیت الله حاج شیخ حسین غفاری
			۱۴۸	بهمن ۱۳۹۶	شهید علی اکبر وهاب	۹۹	دیماه ۱۳۹۲	شهید سیدحسین علم الهدی
			۱۴۹	اسفند ۱۳۹۶	شهید حسین املاکی	۱۰۰	بهمن ۱۳۹۲	سردار شهید مهدی زین الدین
			۱۵۰ - ۱۵۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۷	شهید غفور جدی اردبیلی	۱۰۱	اسفند ۱۳۹۲	یادمان یکصدمین شماره مجله شاهد یاران
			۱۵۲	خرداد ۱۳۹۷	شهید کاظم نجفی رسکار	۱۰۲ - ۱۰۳	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳	شهید شیخ فضل الله نوری
			۱۵۳	تیر ۱۳۹۷	شهید محمود فتدی	۱۰۴	خرداد ۹۳	سردار شهید حاج محمدابراهیم همت
			۱۵۴	مرداد ۱۳۹۷	یادمان شهدای ۲۷ دی دانشگاه تبریز	۱۰۵	تیر ۹۳	سردار شهید محمود کاوه